البدر السعید

فارسی شرح نحو میر

شارح: مولانا قاضی سعید احمد حسنی

مترجم: محمد عمر ناروی (سرورش)

مکتبۃ الاشاعت ڈاٹ کام

الصرف ام العلوم
والنحو ابوھا

Maktaba Tul Ishaat.com

Maktaba Tul Ishaat

تمام فنون کے کتب ہمارے ویب سائٹ اور پلے سٹور سے فری ڈاون لوڈ کریں۔ ہم روزانہ کی بنیاد پر اس میں مزید نئے کتب شامل کر رہے ہیں نئے شامل شدہ کتب لیے روزانہ ہمارے پلے سٹور اور ویب سائٹ کو باقاعدگی سے چیک کیا کریں۔

اپنی کتاب کو ہمارے ویب سائٹ پر شائع کرنے کے لیے رابطہ کریں

تفاسیر	خطبات	منطق
احایث	سیرت	معانی
فقہ	تاریخ	تصوف
سوانح حیات	صرف	تقابل ادیان
درس نظامی	نحو	تجوید
لغت	فلسفہ	نعت
فتاوی	حکمت	تراجم
اصلاحی	بلاغت	تبلیغ و دعوت
آڈیو دروس	مناظرے	تمام فنون

maktaba.tul.ishaatofficial@gmail.com

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اہداف توضیح علامات قواعد

الصرف ام العلوم و النحو ابوہا

بدر السّعید

شرح نحومیر

مؤلف:

شیخ النحو و المنطق مولانا قاضی سعید احمد حسنی مدظلہ العالی

مترجم:

محمد عمر ناروبی (سرورش)

سرشناسه : حسنی، سعید احمد، ۱۹۶۰ - م.
عنوان قراردادی : بدرالسعید .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الصرف امالعلوم و النحو ابوها بدرالسعید: شرح نحومیر/ مولف شیخ قاضی سعیداحمد حسنی ؛ مترجم محمدعمر ناروئی (سروروش).
مشخصات نشر : سراوان: نشر سروج، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری : ۳۱۲ ص.
شابک : ۹۷۸-600-8206-61-3
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : بالای عنوان: اهداف، توضیح، علامات، قواعد.
یادداشت : عنوان دیگر: بدرالسعید: شرح نحومیر.
عنوان دیگر : بدرالسعید: شرح نحومیر.
موضوع : زبان عربی -- نحو
موضوع : Arabic language -- Syntax
شناسه افزوده : ناروئی، محمدعمر، ۱۳۶۴ -، مترجم
رده بندی کنگره : PJ۶۱۵۱/ح۵ب۲۰۴۱ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی : ۷۵/۴۹۲
شماره کتابشناسی ملی : ۵۲۷۹۲۸۸

بدر السعید شرح نحومیر

مؤلف: شیخ النحو و المنطق مولانا
قاضی سعید احمد حسنی مدظله العالی
مترجم: محمدعمرناروئی سروروش
نوبت چاپ: اول ۱۳۹۸
تیراژ: ۱۰۰۰
قطع: وزیری
صفحه‌آرایی و طراح جلد: یحیی قنبرزهی
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۰۶-۶۱-۲

زاهدان - خیابان توحید
کتابسرای سادات
۰۵۴ - ۳۳۴۳۹۱۴۳
t.me/saroochsadat

فهرست عناوین

پیشگفتار مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و کفی و سلام علی نبیّه المصطفی

اما بعد:

خداوند متعال را شاکرم که توفیق عطا نمود تا بتوانم کتاب ارزندهٔ «البدرالسعید» تالیف عالم ربانی قاضی سعید احمد حفظه الله را که شرحی بی نظیر بر کتاب نحومیر است، به فارسی ترجمه نمایم.

از همه اساتید و دوستانی که در ترجمه این کتاب مشفق و راهنمای بنده بوده‌اند، کمال تشکر را دارم.

سبب ترجمه

بنده با جمعی از دوستان و علمای عزیز برای ملاقات یکی از اساتید رفته بودیم، در دفتر مدرسه کتاب «البدر السعید» توجه دوستان را به خود جلب نمود، بعد از اینکه مطالب کتاب بررسی شد تصمیم گرفته شد که کتاب را همراه برداشته و از آن کپی گرفته هریکی از ما نسخه‌ای نزد خود داشته باشیم، در مسیر راه عزیزی پیشنهاد کرد که یکی از دوستان کتاب را ترجمه کند تا در دسترس عموم قرار بگیرد، بعد از مشورت و حسن ظنی که دوستان به بنده داشتند، کار ترجمه را به عهده من نهادند. بنده نیز با توکل بر خدا و همکاری و راهنمایی اساتید و دوستان شروع به ترجمه کردم که الحمدالله لطف و کرم خداوند متعال شامل حال گردید و کتاب حاضر ترجمه «البدرالسعید» شرح نحومیر پیش روی عزیزان است.

و استدعا دارم کسانی که کتاب را مورد مطالعه قرار می‌دهند، اگر کمی و کاستی مشاهده نمودند، مترجم را در جریان قرار بدهند تا در چاپهای بعدی اصلاح شود.

در پایان از خداوند متعال خواهانم که ترجمه این کتاب را به درگاه خویش قبول فرماید و سبب نجات مؤلف، مترجم و همه مسلمانان بگرداند. آمین

محمد عمر نارویی (سرورروش)

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ از استاد العلماء مولانا عبدالهادی مدظله العالی

نحمده و نصلی علی رسوله الکریم

اما بعد:

از اهمیت و فایده نحومیر اساتذه محترم بخوبی واقف هستند اگر این کتاب با تلاش و جدیت درستی خوانده شود برای علم نحو راهنمایی مکمل است.

عزیزم مولانا قاضی سعید احمد چندین سال این کتاب بنیادی را به روش تفصیلی و بی‌نهایت مفید تدریس می‌کند بعد از تجربات چندین ساله شرح اردویی به نام «البدر السعید» را تصنیف نمودند.

جاهای مختلفی از شرح قاضی را نگاه کردم بسیار شرح خوبی است با زبانی سلیس و برای حل عبارات نحومیر یک شرح لاجوابی می‌باشد. برای طلاب هر سطحی بهترین شرح و برای اساتذه نحومیر، هدایة النحو و کافیه نیز یک شرح کمکی و مفید می‌باشد.

دعایم این است که این شرح برای من و برای قاضی صاحب و دیگر متعلقین سبب نجات قرار گیرد. آمین ثم آمین

(مولانا) عبدالهادی

تقریظ مولانا نورالحق

الحمدلله و کفی و سلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد:

بنده قسمتهای مختلفی از کتاب مولانا سعید احمد «البدر السعید شرح نحومیر» را بررسی کردم. الحمدلله برای حل نحومیر شرحی کافی و وافی است. خداوند متعال مصنف را اجر عظیم عنایت فرماید و تمام معلمین و متعلمین را برای استفاده از آن توفیق عطا فرماید. (آمین)

بنده احقر (مولانا) نورالحق مدرس مدرسه قاسم العلوم زرد غلام جان منگچر

رجب ۱٤۳۳ برابر با ۳۰ متی ۲۰۱۲

تقریظ مولانا شفیق الرحمن کاشمیری

الحمد لولیّه و الصلوة علی نبیّه و علی آله و اصحابه اجمعین

اما بعد:

البدر السعید تصنیف مولانا قاضی سعید احمد زید مجده شرح کتاب مشهور نحومیر است، بنده قسمتهای مختلفی از آن را بررسی کردم. ماشاءالله خیلی خوشحال شدم چنان معلوم شد گویا مجموعه‌ای از نوادرات است.

بدون مبالغه مطالبی که در این کتاب آمده است آنها را در شرح جامی نیز نمی‌توان یافت؛ مولانا از کتابهای متعددی مطالب بسیار ارزشمندی را جمع‌آوری نموده؛ که هم برای طلاب مبتدی و هم برای علماء و مدرسین بسیار مفید است.

خداوند متعال تمام خدمات دینی مولانا را قبول فرماید و فیض استادش مولانا عبدالهادی زید شرفه را که این مطالب ملفوظات او هستند عام بفرماید. آمین و ما ذلک علی الله بعزیز

بنده به طلاب دوره حدیث پیشنهاد می‌کنم بعد از فراغت از تحصیل بخاطر بر طرف نمودن ضعفهای بنیادی که در صرف و نحو دارند، به خدمت چنین اساتیدی حاضر شوند تا ضمن جبران نواقص، ملکه تدریس پیدا نمایند، چونکه هر مؤسسه علمی نیاز شدید به مدرسان و متخصصان فنی دارد.

امید است که این کتاب برای طالبان فن نحو کمک یار ثابتی باشد. خداوند متعال برای مؤلف و همکارانش، این کتاب را صدقه جاریه قرار بدهد. (آمین)

و صلی الله علی النبی الامی

طالب دعا

(مولانا) شفیق الرحمن کاشمیری

٤ ربیع الاول ١٤٣٤

تقریظ مولانا حمیدالله

بسم الله الرحمن الرحیم

تصنیف مولانا سعید احمد «البدر السعید» نه تنها برای طلاب مفید است بلکه برای مدرسین نیز مفید می‌باشد و نه تنها برای نحومیر کافی است بلکه برای هدایة النحو و کافیه نیز وافی است و نه تنها برای شرح جامی شافی است بلکه برای کامل فن نحو ساری است. از خداوند متعال در خواست داریم که طلاب عزیز از این کتاب استفاده و مدرسین، فایده ببرند. آمین

خویدم

(مولانا) حمیدالله عفی الله عنه و عن والدیه آمین

تقریظ مولانا محمد حسن

باسمه تعالی

نحمده و نصلی علی رسوله الکریم

اما بعد:

خداوند متعال صاحب احسان و فضل بسیار بزرگی است که حفاظت دین مبین خود را خودش به عهده گرفته چنانچه ارشاد ربانی است.

انّا نحن نزّلنا الذّکر و انّا له لحفظون

و در عالم اسباب حفاظت دین را چنان ترتیب داده که برای حفاظت تمام شعبه‌های دین مبین از اهل حق گروهی را انتخاب فرموده که تا قیامت از تمام شعبه‌های دین پاسداری می‌کنند. از آن خوش نصیبان اهل حق، یک نیک بختی مولانا قاضی سعید احمد دامت برکاته العالیه است که افادات استادش را به صورت شرحی بر کتاب نحومیر که در مدارس برای طلاب مبتدی درس داده می‌شوند به نام «البدر السعید» به روش عمده مرتب نموده است.

از خداوند متعال خواهانیم که این تلاش نیک اساتید را به بارگاه خویش قبول بفرماید و سبب حصول رضا و خوشنودیش بگرداند. آمین ثم آمین

محتاج دعا

(مولانا) محمد حسن عفی عنه

تقریظ محمد عبدالله عفی الله عنه خضداری

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده و نصلی علی رسوله الکریم

اما بعد:

اهل علم به خوبی می‌دانند که در علم نحو کتاب نحومیر از جایگاه بس بنیادین برخوردار است و همیشه در نصاب درسی شامل است.

برادر محترم جناب قاضی دامت برکاته العالیه اضافه کرده و برای ظهور استعداد علاقه‌مندان و حاصل نمودن مهارت در تراکیب عربی، راه را هموار نموده است.

البدر السعید یک کاوش بسیار بزرگی است، هر صفحه‌ای از کتاب، گلدسته‌ای از لعل و جواهر و مشتمل بر لطائف و دقائق نحوی می‌باشد. از خداوند متعال خواستاریم که این کتاب را برای معلمین و متعلمین مفید و برای مؤلف سبب افزایش علم بگرداند.

خدمت و تلاش برادر عزیزم جناب قاضی قابل تحسین می‌باشد.

فجزاه الله خیرالجزاء فی الدارین

کتبه

محمد عبدالله عفی الله عنه خضداری دارالعلوم خضدار بلوچستان

۱۵ صفر ۱۴۳۳

تقریظ مولانا عبدالله

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد:

مجموعه «البدر السعید» که مولانا سعید احمد آن را مرتب نموده است برای نحومیر بهترین و مفصل‌ترین شرح می‌باشد. امید است که برای طلاب مفید واقع شود.

خداوند متعال این تلاش مولانا را قبول بفرماید و او را اجر جزیل عطا فرماید. آمین

دعا

(مولانا) عبدالله ۱۴۳۳/۳/۱۳

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله المرفوع شانه المنصوب برهانه المجرور سلطانه والصلوة و السلام علی نبیه المجزوم ختامه و علی آله المختوم علیهم رضوانه

اما بعد: بنده ناچیز بی‌نهایت خداوند متعال را شاکر هستم که لطف فرمود و بنده را در مرکز علمی معروف دارالعلوم کورکی در محضر شیخ المعقول والمنقول مولانا عبدالهادی مدظله العالی نسبت شاگردی نصیب گردانید و همچنین توفیق تدریس و خدمت چنین علم اساسی را عطا نمود.

بنده چندین سال است که نحومیر را به روش استادم تدریس می‌کنم، به همین خاطر در دلم این شوق پیدا شد که سخنان استاد و دیگر قواعد نحوی مفید را که از کتاب‌های مختلفی جمع‌آوری شده، مرتب نمایم و به شکل شرحی منتشر کنم تا برای طلاب و مدرسین مورد استفاده قرار بگیرد و نام این شرح را «بدرالسعید» نهادم.

دربارگاه ایزدی دست دعا بلند کرده و درخواست دارم که این شرح را برای هر خواننده و تدریس کننده، نافع و وسیله سعادت و نجات دارین من و استادم بگرداند.

سعید احمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدالله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان حمد و تعریف خداوند و درود فرستادن بر رسول مکرم اسلامﷺ است.

توضیح:

تعریف حمد: هو الثناء باللسان علی الوصف الجمیل الاختیاری نعمةً کان او غیرها.

یعنی حامد (حمد کننده)، محمود (حمد شده)، را به خاطر وصف زیبا واختیاری‌اش با زبان بطور تعظیم تعریف کند، خواه در مقابل نعمت باشد یا نباشد.

تحقیق لفظ ربّ: در تحقیق لفظ ربّ دو قول موجود می‌باشد.

قول اول: لفظ ربّ مصدر باب نَصَرَ یَنصُرُ است رَبَّ یَرُبُّ رَبًّا به معنی تربیت کردن.

قول دوم: لفظ ربّ صیغه اسم فاعل در اصل رَابِبٌ بود الف را بنابر تخفیف، حذف کردند و با را در با ادغام کردند، رَبٌّ گردید به معنی پرورش دهنده.

تحقیق لفظ العالمین: این صیغه جمع اسم آله (جامد) است، مفردش عالم، به معنای آله خدا شناسی.

سوال: چرا مصنف: عاقبت را برای متقین خاص کرد، در حالی که اگر مطلقاً بنگریم، عاقبت برای همه می‌باشد؟

جواب: در العاقبة الف ولام، برای عوض است و در عوض مضاف آمده، در اینجا مضاف محذوف است و اصل عبارت چنین است حُسنُ العاقبة للمتقین

یعنـی سـرانجام و عاقبـت نیـک فقـط بـرای متقیـن اسـت.

امـا بعـد: بدان ارشدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و بزودی در معرفت اعراب و بنا و سواد خواندن توانائی دهد بِتَوفِیقِ اللّهِ تعالـی وَ عَونِـهِ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان سه چیز می‌باشد.

۱ـ دعا برای طالب العلم؛ ۲ـ تعیین فن کتاب؛ ۳ـ کیفیت و چگونگی تصنیف؛

توضیح:

امـا بعـد: ذیـل ایـن جملـه عمومـاً چهـار چیـز بیـان می‌شـود. ۱ـ ترجیـح متـن؛ ۲ـ تعییـن فـن کتـاب؛ ۳ـ کیفیـت مصَنِّـف؛ ٤ـ سـبب تصنیـف؛ ـ امـا صاحـب نحومیـر: از ایـن چهـار مـورد فقـط دو مـورد را ذکـر فرمـوده: ۱ـ تعییـن فـن؛ ۲ـ کیفیـت تصنیـف و یـک مـورد خـودش بـر آن دو اضافـه نمـوده یعنـی دعـا بـرای طالـب العلـم، خلاصـه کلام اینکـه صاحـب نحومیـر: در ذیـل جملـه امـا بعـد، کلاً سـه مـورد بیـان نموده اسـت.

الـف- جملـه ارشـدک اللـه تعالـی: دعـا بـرای طالـب العلـم کـه اللـه تعالـی تـو را (در استـفاده از ایـن کتـاب) راهنمایـی فرماید.

ب- از جملـه مضبـوط در علـم نحـو: بیـان تعییـن فـن کتـاب اسـت کـه ایـن کتـاب در علـم نحـو نوشـته شـده.

ج- از جملـه ایـن مختصریسـت کـه مبتـدی را بعـد از الـخ: بیـان کیفیـت تصنیـف اسـت کـه کتـاب مـن دارای دو کیفیـت می‌باشـد.

کیفیت اول: عبـارت: ایـن مختصریسـت کـه، یعنـی ایـن کتـاب الفاظـش انـدک، امـا مشـتمل بـر مطالـب فراوانـی اسـت.

کیفیت دوم: عبـارت: کـه مبتـدی را بعـد...، یعنـی هـر شـخصی کـه علـم لغـت،

اشتقاق و صرف را فرا گیرد، این کتاب به او سه فایده می‌رساند.

فائده اول: ترکیب کلمات عربی برایش آسان می‌گردد؛

فائده دوم: شناخت معرب و مبنی در کلمات عربی حاصل می‌شود؛

فائده سوم: استعداد صحیح خوانی عبارت کتب عربی را بدست می‌آورد؛

بررسی الفاظ:

لفظ بدان: در بدان، حرف ب اضافه است و دان فعل امر فارسی و در عربی از افعال قلوب به معنای اعلم است.

سوال: چرا نویسنده: به جای بدان، ببین و بشنو نیاورد؟

جواب: چون نسبت ببین با چشم است به معنای نگاه کن و نسبت بشنو با گوش است به معنای گوش کن و إعلم از افعال قلوب می‌باشد و نسبت آن با دل است به معنای از دل درک کن، یاد کن و چونکه کار دل از کار چشم و گوش قوی‌تر می‌باشد به همین خاطر بدان فرمود و ببین و بشنو نگفت.

لفظ اَرشَدَ: اَرشَدَ فعل ماضی از إرشاد به معنی راهنمایی بحق است.

سوال: ارشدک فعل ماضی از ارشاد به معنی خداوند متعال تو را راهنمایی فرموده در زمان ماضی، در حالی که دعا برای زمان حال و استقبال (آینده) می‌باشد؟

جواب: در اینجا ارشد فعل ماضی به معنی فعل مضارع است یعنی خداوند متعال تو را راهنمایی کند در زمان حال یا استقبال (آینده).

فایده: فعل ماضی می‌تواند در چند جا به معنای فعل مضارع بیاید: ۱- زمانی که فعل ماضی عطف بر مضارع باشد ۲- در ابتدای کلام ۳- بعد از موصوف ٤- بعد از موصول ٥- بعد از ندا ٦- بعد از لفظ حَیثُ ۷- بعد از لفظ کُلَّمَا ۸- در شرط و جزاء ۹- در جمله دعائیه چنانچه شاعر می‌فرماید.

آمده ماضی به معنای مضارع چند جا *** وقت عطفش بر مضارع بعد موصوف ابتدا

بعد موصول و ندا لفظ حیث کلّما *** در جزا شرط باشد هم در اوقات دعا

سوال: نویسنده: در ابتداء و انتهای عبارت، الفاظ فارسی آورد؛ چرا در میان جمله ارشدک الله تعالی را به زبان عربی آورد؟

جواب۱- زیرا این جمله دعائیه است و دعا به زبان عربی برای قبولیتش امید بیشتری می‌باشد به همین منظور این جمله را عربی آورد.

جواب۲- نویسنده: با آوردن این جمله به این موضوع اشاره می‌کند که این کتاب در یادگیری زبان عربی فایده دارد.

لفظ مختصر: مختصر از اختصار به معنای مفاهیم فراوان با کلمات اندک - بخلاف مطوّل که ضد آن است.

لفظ نحو: لفظ نحو دارای چند معانی است. اراده، طرف، قبیله، برگشتن، مقدار... که در قول شاعر مذکورانـد.

نحونا نحو نحوک یا حبیبی *** نحونا نحو الف من رقیبی

وجدناهم مریضاً نحو قلبی *** تمنّو منک نحواً من ربیبی

تعریف علم نحو: علم نحو به علمی گفته می‌شود که به وسیله آن حالات آخر کلمه از حیث معرب و مبنی بودن و کیفیت چگونگی ترکیب بعضی از کلمات با بعضی دیگر شناخته می‌شود.

بررسی لفظ لغت: لغت بضم اول و فتح ثانی، آن آوازی را می‌گویند که به وسیله آن انسان منظور خود را بیان می‌کند.

تعریف علم لغت: علم لغت، علمی است که به وسیله آن معنی وضعی و روش استعمال یک زبان و همچنین مفرد جمع و جمع مفرد معلوم شود.

بررسی لفظ اشتقاق: اشتقاق مصدر باب افتعال از شقٌّ به معنی شکافتن است.

تعریف علم اشتقاق: علم اشتقاق، علمی است که به وسیله آن روش بنا کردن

کلمات از مصدر و جامد معلوم شود مثال از نَصَرَ یَنصُرُ و از لَبَنَ لَابِنٌ و آلَبَنُ وغیره گرفته می‌شوند.

بررسی لفظ تصریف: تصریف مصدر باب تفعیل بمعنی گردانیدن و تغییر.

تعریف علم صرف: علم صرف مجموعهٔ قوانینی است که به وسیله آنها حالات سه گانه کلمات باعتبار اصل و بنا و تعلیل معلوم می‌گردد.

بِتَوفِیقِ اللّٰهِ تَعَالیٰ وَ عَونِه

هدف نویسنده: از این عبارت، اظهار عجز و فروتنی در بارگاه خداوندی است.

توضیح:

منظوراینکه هر گونه فایده و منفعتی که حاصل می‌شود با یاری و توفیق الله تعالی است.

بررسی لفظ توفیق: معنی لغوی توفیق، همت دادن کسی به کاری و در اصطلاح توجیهُ الاسباب موافقةً للمطلوب الخیر را می‌گویند.

فصل: بدانکه: لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو قسم است، مفرد و مرکب

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اقسام لفظ مستعمل است.

توضیح:

معنی لغوی لفظ: لفظ در لغت به معنی رمی (پرت کردن، انداختن) است، فرقی نمی‌کند این انداختن از ذی روحی صادر گردد یا از غیر ذی روح، اگر از ذی روح صادر شود، عام است خواه بالفم از دهان باشد؛ مانند: اکلتُ التمرةَ وَ لفظتُ نَواها بالفم یا بِالیَد یعنی با دست باشد؛ مانند: اکلتُ التمرة و لفظت نواها بالید و اگر از غیر ذی روح صادر شود؛ مثالش چنین است لفظتِ الرَّحی الدَّقِیق

تعریف اصطلاحی لفظ: ما یتلفَّظُ به الانسانُ قلیلًا کان او کثیراً مهملًا کان او موضوعاً مفرداً کان او مرکباً

تقسیم لفظ: لفظ اصطلاحی در کلام عرب بر دو قسم است: ۱- لفظ مستعمل ۲- لفظ مهمل

تعریف لفظ مستعمل: لفظ مستعمل، لفظی است که دارای معنا باشد؛ مانند: زَیدٌ.

تعریف لفظ مهمل: لفظ مهمل، لفظی است که دارای معنا نباشد؛ مانند: جَسَقٌ.

لفظ مستعمل در کلام عرب بر دو قسم می‌باشد: ۱- مفرد ۲- مرکب

مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بر یک معنی و آن را کلمه گویند

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم اول لفظ مستعمل (مفرد) می‌باشد.

توضیح:

تعریف مفرد: مفرد یک لفظ است که بر یک معنی دلالت می‌کند؛ مانند: رَجُلٌ و آن را کلمه نیز می‌گویند.

نکته: مفرد در مقابل چهار چیز می‌آید: ۱- مفرد در مقابل مرکب منظور در اینجا نیز همین است ۲- مفرد در مقابل مضاف و شبه مضاف در مبحث منادی ۳- مفرد در مقابل تثنیه و جمع؛ در مبحث اسماء سته مکبره ٤- مفرد در مقابل جمله در مبحث تمیز.

و کلمه بر سه قسم است، اسم چون رَجُلٌ و فعل چون ضَرَبَ و حرف چون هَل چنانکه در تصریف معلوم شده

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان تقسیم اول کلمه است.

توضیح:

تقسیم اول کلمه: کلمه بر سه قسم است: ۱- اسم ۲- فعل ۳- حرف.

وجه حصر: یک وجه حصر آن است که علامه ابن حاجب: آن را بیان کرده و وجه حصر دیگر آنکه ابن هشام انصاری آن را بیان کرده است.

وجه حصر ابن حاجب: این است که، کلمه دارای دو حالت است:۱- کلمه به تنهایی معنای مستقلی دارد که در این صورت نیز دارای دو حالت است الف: اگر از نظر معنا با یکی از زمانهای سه گانه (ماضی مضارع امر) مقارن باشد، فعل نامیده می‌شود. ب: و اگر از نظر معنا با یکی از زمانهای سه گانه مقارن نباشد اسم نامیده می‌شود. ۲- کلمه به تنهایی معنایی مستقلی ندارد، در این صورت حرف نامیده می‌شود.

وجه حصر ابن هشام انصاری این است که کلمه یا بر ذات دلالت می‌کند یا بر وصف و یا بر ربط، اگر بر ذات دلالت کند اسم است و اگر بر وصف دلالت کند فعل است و اگر بر ربط دلالت کند حرف است.

تعریف اسم ، فعل، حرف

معنی لغوی اسم: در معنای لغوی اسم، بصریین و کوفیین با هم اختلاف دارند، نزد بصریین معنی لغوی اسم، رفعت بلند شدن است ونزد کوفیین، بمعنای علامت و نشان دار بودن است.

تعریف اصطلاحی اسم: اسم کلمه‌ای است که به تنهایی بدون قید زمان دارای معنای مستقلی است؛ مانند: رَجُلٌ.

معنی لغوی فعل: معنی لغوی فعل انجام دادن.

تعریف اصطلاحی فعل: فعل کلمه‌ای است که به تنهایی با قید زمان دارای معنای مستقلی است؛ مانند: ضَرَبَ یَضرِبُ.

معنی لغوی حرف: معنای لغوی حرف طرف و جانب است.

تعریف اصطلاحی حرف: حرف کلمه‌ای است که به تنهایی معنای مستقلی ندارد بلکه به کمک کلمات دیگر معنی پیدا می‌کند؛ مانند: مِن و اِلَی.

امّا مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید

هدف نویسنده ﷺ از این عبارت، بیان تعریف و تقسیم قسم دوم لفظ مستعمل (مرکب) است.

توضیح:

تعریف مرکب: مرکب لفظی است که از دو کلمه یا از کلمات بیشتری تشکیل شده باشد. مثال دو کلمه؛ مانند: غُلَامُ زَیدٍ مثال بیشتر از دو کلمه؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ عَمرواً

اقسام مرکب: مرکب بر دو قسم است: ۱- مرکب مفید ۲- مرکب غیر مفید

مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم شود

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم اول مرکب (مرکب مفید) است.

توضیح:

تعریف مرکب مفید: مرکب مفید به مرکبی گفته می‌شود که هرگاه گوینده بر آن سکوت کند، شنونده خبری یا طلبی به دست آورد، منظور از خبر اینکه گوینده چه می‌گوید، و منظور از طلب اینکه گوینده چه می‌خواهد؛ مثال خبر؛ مانند: زَیدٌ قَائِمٌ و مثال طلب؛ مانند: اِضرِب.

و آن را جُمله گویند و کلام نیز

هدف نویسنده: از این عبارت، اشاره دارد به اختلافی می‌کند.

توضیح:

مرکب مفید را مرکب تام، مرکب اسنادی، جمله و کلام نیز می‌گویند از لفظ جمله و کلام، صاحب نحومیر: به اختلافی اشاره کرده است.

بیان اختلاف: نزد صاحب نحومیر، صاحب کافیه، علامه زمخشری و صاحب اللباب، جمله و کلام هر دو مترادف هستند، بین آنها نسبت تساوی برقرار کرده‌اند، یعنی هر جمله کلام وهر کلام جمله می‌باشد؛ در حالی که صاحب تسهیل و علامه رضی می‌فرمایند: جمله، عام و کلام، خاص است و نسبت بین آنها عموم و خصوص مطلق است، جمله، عام مطلق و کلام، خاص مطلق است؛ زیرا که در جمله دو قید موجود است ۱- لفظ ۲- فایده، اما در کلام سه قید موجود است ۱- لفظ ۲- فایده ۳- مقصد یعنی مقصد متکلم رسانیدن فایده تامه به مخاطب می‌باشد؛ مانند: يَاَيهَا النَّاسُ اعبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم در خلقکم دو قید موجود است ۱- لفظ ۲- فایده، اما درآن نسبت مقصد نیست زیرا که مقصود خداوند متعال بیان کردن تخلیق نمی‌باشد ولی در اُعبُدُوا سه قید موجود است ۱- لفظ ۲- فایده ۳- نسبت مقصد؛ یعنی مقصود خداوند متعال حکم دادن به عبادت است و قاعده این است: هر چیزی که در آن قید زیاد باشد آن چیز همان اندازه خاص می‌شود و هر آن چیزی که در آن قید کمتر باشد همان اندازه عام می‌شود، حال چونکه در کلام سه قید جمع شده و در جمله دو قید، پس کلام، خاص و جمله، عام می‌باشد؛ بنابراین می‌توان گفت هر کلام، جمله است ولی هر جمله، کلام نیست.

نکته: هفت جمله چنین هستند که در آنها نسبت غیر مقصودی می‌باشد یعنی جمله هستند ولی کلام نیستند.

ردیف	جمل	مثال
۱	هر جمله که خبر برای مبتدا واقع شود	اللهُ یَرزُقُ مَن یَشَاء
۲	هرجمله که صفت برای موصوف واقع شود	جَنَّاتٍ تَجرِی مِن تَحتِهَاالأنهَارُ
۳	هر جمله که صله برای موصول واقع شود	اَلَّذِی خَلَقَکم
٤	هر جمله که حال برای ذوالحال واقع شود	لَا تَقرَبُوالصَّلَاةَ وَ اَنتُم سُکرَی
٥	هر جمله که نداء واقع شود	یَا یَحیَ خُذِالکِتَابَ بِقُوَّةٍ
٦	هر جمله که قسم واقع شود	یس وَالقُرآنِ الحَکِیمِ اِنَّكَ لَمِنَ المُرسَلِین
۷	هر جمله که شرط واقع شود	اِن کَانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَکَذَبَت وَ هُوَ الخ

پس جمله بر دو قسم است خبریه و انشائیه

هدف نویسنده: از این عبارت، تقسیم اول جمله باعتبار مفهوم است.

توضیح:

تقسیمات جمله: جمله دارای چهار نوع تقسیم است: ۱- تقسیم اول باعتبار مفهوم ۲- تقسیم دوم به اعتبار ذات ۳- تقسیم سوم به اعتبار صفات ٤- تقسیم چهارم به اعتبار ترکیب.

تقسیم اول به اعتبار مفهوم: جمله به اعتبار مفهوم بر دو قسم است: ۱- جمله خبریه ۲- جمله انشائیه.

تقسیم دوم به اعتبار ذات: جمله به اعتبار ذات بر چهار قسم است: ۱- جمله

اسمیه ۲- جمله فعلیه ۳- جمله ظرفیه ٤- جمله شرطیه.

تقسیم سوم به اعتبار صفات: جمله به اعتبار صفات بر ده قسم است: ۱- جمله مُبَیِّنه ۲- جمله ابتدائیه ۳- جمله استینافیه ٤- جمله معترضه ٥- جمله تعلیلیه ٦- جمله نتیجیه ۷- جمله حالیه ۸- جمله عاطفیه ۹- جمله قسمیه ۱۰- جمله ندائیه.

تقسم چهارم به اعتبار ترکیب: جمله به اعتبار ترکیب بر دو قسم است: ۱- آن جملاتی که برای آنها محلی از اعراب است آنها دوازده تا هستند ۲- آن جملاتی که برای آنها محلی از اعراب نیست آنها پانزده تا هستند، بنابراین جمله به اعتبار ترکیب بر ۲۷ قسم تقسیم شد.

> فصل بدانکه جمله خبریه آن است که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد

هدف نویسنده از این عبارت، بیان تعریف قسم اول جمله باعتبار مفهوم (جمله خبریه) است.

توضیح:

تعریف جمله خبریه: جمله خبریه جمله‌ای است که می‌توان گفت، گوینده آن راست می‌گوید یا دروغ؛ مانند: زَیدٌ عَالِمٌ.

> و آن بر دو نوع است

هدف نویسنده از این عبارت، بیان اقسام جمله خبریه می‌باشد.

توضیح:

اقسام جمله خبریه: اخفش بر آن است که جمله خبریه باعتبار ذات بر چهار قسم است: ۱- اسمیه ۲- فعلیه ۳- ظرفیه ٤- شرطیه.

اول آنکه جزو اولش اسم باشد و آن را جمله اسمیه گویند چون زَیدٌ عَالِمٌ یعنی زید داناست

هدف نویسنده از این عبارت، تعریف قسم اول جمله خبریه، یعنی جمله اسمیه است.

توضیح:

تعریف جمله اسمیه: جمله اسمیه آن است که از دو جزء مقصودیش جزء اول اسم باشد خواه حقیقتاً اسم باشد؛ مانند: زَیدٌ قَائِمٌ یا حکماً اسم باشد؛ مانند: آن تَصُومُوا خیرٌلَّکم یا تاویلا اسم باشد؛ مانند: ضَرَبَ فِعلٌ مَاضٍ و جزء دوم عام است، خواه اسم باشد؛ مانند: زَیدٌ قَائِمٌ یا فعل باشد؛ مانند: زَیدٌ ضَرَبَ یا جار و مجرور باشد؛ مانند: زَیدٌ فِي الدَّارِ.

جزو اوّلش مسندالیه است و آن را مبتدا گویند و جزو دوم مسند ست و آن را خبر گویند

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اجزاء جملهٔ اسمیه است.

توضیح:

جزء اول جمله اسمیه دارای یک نام خاص و چهار نام عام می‌باشد، نام خاص آن مبتدا و نام‌های عام آن عبارتند از: ۱- مسندالیه ۲- محکوم علیه ۳- مخبر عنه ٤- موضوع، هدف از نام عام این است که این نام‌ها در جاهای دیگر نیز استعمال می‌شوند.

علامات جمله اسمیه: علامات جمله اسمیه بر دو قسم هستند: ۱- علامات عامه ۲- علامات خاصه.

قسم اول: علامات عامه عبارتند از:

۱- هر آن چه که کلام با آن شروع شود، مبتدا و آن چه که کلام با آن تمام

شود، خبر است؛ مانند: اَلَّذِینَ یُؤمِنُونَ مبتدا و أُولَئِك هُمُ المُفلِحُونَ خبر است.

۲-آنچه که در جمله موضوع صحبت واقع می‌شود، مبتدا است و آن اطلاعاتی که در مورد موضوع داده می‌شود، خبر است؛ مانند: اَلمَدرَسَةُ طَوِیلَةٌ مدرسه مبتدا طویلة خبر آن است.

۳- مبتدا همیشه ذات است و خبر وصف ذات است؛ مانند: زَیدٌ قَائِمٌ

❋ در ترجمهٔ فارسی و اردو مبتدا سکون می‌آید و در خبر کلمات {است، نیست، بود} می‌آید؛ مانند: زَیدٌ قَائِمٌ زید ایستاده است مَا زَیدٌ قَائِمٌ زید ایستاده نیست اَنَا قَائِمٌ من ایستاده هستم زَیدٌ کَانَ قَائِمٌ زید ایستاده بود.

قسم دوم: علامات خاصه جمله اسمیه ۲۳ تا هستند که عبارتند از:

❋ در ابتدای کلام، ضمیر مرفوع منفصل بیاید مبتدا قرار می‌گیرد؛ مانند: هُمُ المُفلِحُونَ

❋ در ابتدا معرف باللام بیاید و بعد از آن نکره یا فعل یا جار و مجرور بیاید؛ مانند: اَلقُرآنُ حُجَّةٌ، اَلبَیعُ یَنعَقِدُ، اَلحَمدُلله.

❋ اسم، مضاف به طرف معرف باللام باشد بعد از آن نکره یا فعل یا جار و مجرور بیاید؛ مانند: عَبدُاللهِ قَائِمٌ، عبدُاللهِ یَبِیعُ، عبدُاللهِ فِي الدَّارِ.

❋ بعد از اسم اشاره، غیر معرف باللام یا فعل یا جار و مجرور بیاید؛ مانند: هَذَا رَجُلٌ، هَذَا ثَبَتَ، هَذَا فِي الدَّارِ.

❋ بعد از عَلَم، نکره یا فعل یا جار و مجرور بیاید؛ مانند: زَیدٌ قَائِمٌ، زَیدٌ ثَبَتَ، زَیدٌ فِي الدَّارِ.

❋ زمانی که بر حروف مشبه بالفعل، مای کافه داخل شود؛ مانند: إِنَّمَا إِلَهُکم إِلَهٌ وَاحِدٌ

* چند تا از اسماء چنین‌اند زمانی که بعد از آنها اسم مرفوع بیاید اینها مبتدا قرار می‌گیرند و آن اسماء بشرح ذیل هستند ۱- اذما ۲- اذاما ۳- حیثما ٤- بَینَ ٥- کَیفَ ٦- مَتَی ۷- مهما ۸- بینما ۹- اَینَ ۱۰- اَینَما؛ مانند: بَینَمَا نَحنُ نَتَكَلَّمُ.

* لفظ فراموش شود و مراد لفظ باشد؛ مانند: ضَرَبَ فِعلٌ مَاضٍ ای هَذَا اللَّفظ فِعلٌ مَاضٍ

* زمانی که بعد از فاعل افعال مدح و ذم، اسم مرفوعی بیاید پس آن برای مبتداء محذوف خبر قرار می‌گیرد؛ مانند: نِعمَ الرَّجُلُ زَيدٌ ای هُوَ زَيدٌ.

* جمله در ابتداء بیاید و بر آن حرفی از حروف مصدریه داخل شود- حروف مصدریه چهار تا هستند ۱ اَن ۲- اَنَّ ۳- ما ٤- لَو؛ مانند: اَن تَصُومُوا خَيرٌ لَّكُم.

* معرَّف همیشه مبتداء باشد و تعریف برای آن خبر قرار بگیرد؛ مانند: اَلكَلِمَةُ لَفظٌ وُضِعَ لِمَعنىً مُفرَدًا.

* هرگاه کلمه سواءٌ بیاید، خبر مقدم و ما بعد آن مبتدای مؤخر قرار می‌گیرد؛ مانند: سَوَاءٌ عَلَيهِم ءَأَنذَرتَهُم.

* لفظ نحو و کاف مثلیه هر جایی که بیایند، برای مبتدای محذوف خبر قرار می‌گیرند؛ مانند: نَحوُ زَيدٍ ای مِثَالُهُ زَيدٌ، كَالسَّمَكِ ای مِثَالُهُ كَالسَّمَكِ.

* لفظ اَمَّا زمانی که بر اسم مرفوع داخل شود و بعد از آن فا بیاید اسم مرفوع مبتداء قرار می‌گیرد؛ مانند: اَمَّا المُقَدَّمَةُ فَفِي المَبَادِي الَّتِي.

* بعد از جار و مجرور نکره یا اسم موصول بیاید خبر مقدم و ما بعد آن، مبتدای مؤخر قرار می‌گیرد؛ مانند: فِي الدَّارِ رَجُلٌ، لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ.

* قبل از جار و مجرور، اسم موصول بیاید مبتداء و ما بعد آن، خبر می‌باشد؛ مانند: مَن لَهُ الحَمدُ.

* بعد از مای نفی دو یا سه جار و مجرور بیاید اما شرط این است که یکی از آنها همراه با مِن استعمال شود؛ مانند: مَالَهُم مِن نَّاصِرِین، مَا لَهُم مِّنَ اللهِ مِن وَّاقٍ.

* زمانی که حروف مشبه بالفعل یا ما ولای مشبهتان یا لای نفی جنس بر اسم داخل شوند؛ مانند: اِنَّ اللهَ غَفُورٌرَّحِیم، مَا زَیدٌ قَائِمٌ، لَارَیبَ فِیهِ.

* زمانی که در میان مَا و اِلّا اسم واقع شود مبتداء قرار می‌گیرد؛ مانند: مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ.

* زمانی که در میان اِن و لَمَّا اسم واقع شود مبتداء قرار می‌گیرد؛ مانند: اِن اُمَّهَاتُکُم اِلَّا اللَّائِي، اِن کُلٌّ لَّمَّا جَمِیعٌ لَّدَینا مُحضَرُون.

* زمانی که مَن شرطیه بر فعل لازم یا فعل متعدی داخل شود، اما برای فعل متعدی شرط این است که مفعول آن مذکور نباشد؛ مانند: مَن عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفسِهُ.

* فا جزائیه زمانی که بر اسم مرفوع داخل شود اسم، مبتداء قرار می‌گیرد؛ مانند: مَن صَلّیَ قَائِمًا فَهُوَ عَلَیٰ اَصلِهِ.

* هر جا مَن و مَای استفهامیه بیایند مبتداء قرار می‌گیرند؛ مانند: مَن اَبُوكَ، مَن اَضرِبهُ.

قواعد جمله اسمیه

قاعده۱: مبتدای مجرور

مبتداء همیشه مرفوع می‌باشد اما در مواردی مبتداء، مجرور واقع می‌شود.

* هر گاه بر مبتداء من زائده بیاید؛ مانند: مَا لَهُم مِن نَاصِرِینَ

* هر گاه بر سر مبتداء حرف "ب" بیاید؛ مانند: بِحَسبِكَ دِرهَمٌ

* هر گاه بر مبتداء رُبَّ بیاید؛ مانند: رُبَّ كاسِيَةٍ فِي الدُّنيَا عَارِيَةٌ فِي الآخِرَةِ

* زمانی که بر مبتداء واو به معنی رُبَّ بیاید؛ مانند: وَشَيءٍ تَكرَهُهُ يَنفَعُكَ ای رُبَّ شَيءٍ

قاعده۲: حذف مبتداء

در پانزده موارد مبتدا حذف می‌شود، این موارد عبارتند از:

* بعد از فعل "قال" زمانی که ضمیر مفرد مرفوع باشد؛ مانند: قَالُوا اَسَاطِيرُالاَوَّلِينَ ای هِيَ اَسَاطِيرُ الاَوَّلِين

* در جزاء شرط، زمانی که جزاء مرفوع باشد و بر آن فا داخل شود؛ مانند: مَن عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفسِهِ

* در جواب استفهام؛ مانند: وَ مَا اَدرَاكَ مَاالحُطَمَةُ نَارُاللهِ ای هِيَ نَارُاللهِ

* در افعال مدح و ذم، مخصوص بالمدح و ذم؛ مانند: نِعمَ الرَّجُلُ زَيدٌ ای هُوَ زَيدٌ

* قبل از وصف، زمانی که صفت در ابتداء وقع شود و قبل از آن موصوفش ذکر نباشد؛ مانند: بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَ الاَرضِ ای هُوَ بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَ الاَرضِ

* قبل از صفت منقطعه؛ مانند: بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيمِ ای هُوَ الرَّحمَنُ الرَّحِيمُ

* در تفصیل اجمال یا در اقسام مقسم؛ مانند: اَلكَلِمَةُ عَلَى ثَلَاثَةِ اَقسَامٍ هِيَ اِسمٌ وَ فِعلٌ وَ حَرفٌ ای اَحَدُهَا اِسمٌ وَ ثَانِيهَا فِعلٌ الخ

* خبر چنان مصدری باشد که قائم مقام فعلش باشد؛ مانند: صَبرٌ جَمِيلٌ ای إصبِر صَبرًا جَمِيلًا، إصبِر فعل را حذف کرده و صَبرٌ مصدر را قائم مقام آن قرار داده مرفوع می‌خوانیم صَبرٌ جَمِيلٌ

* جواب قسم، دال بر مبتداء باشد؛ مانند: فِي ذِمَّتِي لَأَفعَلَنَّ كَذَا ای فِي ذِمَّتِي عَهدٌ لَأَفعَلَنَّ الخ

* زمانی که بر مبتداء قرینه موجود باشد؛ مانند: اَلهِلَالُ وَاللهِ ای هَذَا الهِلَالُ وَاللهِ

* زمانی که مبتدا در سوال ذکر شود در جواب حذف می‌شود؛ مانند: كَيفَ سَعِيدٌ؟ ج مُجتَهِدٌ ای هُوَ مُجتَهِدٌ

* در عنوان کتاب ها؛ مانند: كِتَابُ الصَّلَاةِ ای هَذَا كِتَابُ الصَّلَاةِ

* قبل از لفظ نَحوُ و مِثلُ؛ مانند: نَحوُ قوله تعالی ای مِثَالُهُ نَحوُ قَولِهِ تَعَالَى

* قبل از کاف مثلیه؛ مانند: كَالسَّمَك ای مثاله كَالسَّمَك

* قبل از جار و مجرور؛ مانند: عَلَى هَذَا الحُكمِ ای هَذَا ثَابِتٌ عَلَى هَذَاالحُكمِ

قاعده۳: حذف خبر

در شش مورد خبر حذف می‌شود که عبارتند از:

* زمانی که خبر جار و مجرور باشد؛ مانند: فِي الدَّارِ رَجُلٌ

* زمانی که لَولَا و لَومَا بر مبتداء داخل شوند؛ مانند: لَولَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ ای لَولَا عَلِيٌّ مَوجُودٌ لَهَلَكَ عُمَرَ

* زمانی که مبتداء مصدر حقیقی یا تاویلی باشد و منسوب باشد به فاعل یا مفعول یا به هر دو و بعد از آن حال واقع شود برای فاعل

یا مفعول یا برای هر دو؛ مانند: ضَربِي زَيدًا قَائِمًا ای ضَربِي زَيدًا حَاصِلٌ إذَا كانَ قَائِمًا

* زمانی که مبتداء مُقسم بِهِ (یعنی قسم به مبتداء صورت گیرد) باشد؛ مانند: لَعَمرُكَ لَأَفعَلَنَّ كَذَا ای لَعَمرُكَ قَسَمِي لَأَفعَلَنَّ الخ

* هر گاه بعد از مبتداء همراه با واو به معنی مع معطوفی بیاید آنجا مقرون خبر محذوف می‌شود؛ مانند: كُلُّ رَجُلٍ وَضَيعَتُهُ ای مَقرُونٌ مَعَ ضَيعَتِهِ

* هر گاه بعد از حیث اسم واقع شود آن اسم همیشه مبتداء و خبرش حذف می‌شود؛ مانند: أنتَ مُقَدَّمٌ عَلَى رُفَقَائِكَ مِن حَيثُ لُغَتُكَ ای لُغَتُكَ مَوجُودَةٌ.

قسم دوم مبتداء

تعریف: قسم دوم مبتداء آن است که جزء اول مسند باشد و جزء دوم اسم مسندالیه فاعل جزء اول و قائم مقام خبر باشد؛ مانند: مَا قَائِمٌ زَيدٌ.

شرایط: برای قسم دوم مبتداء سه شرط است ۱- معنی صفت باشد ۲- قبل از آن نفی یا استفهام باشد ۳- رفع دهنده اسم ظاهر باشد.

ترکیب: مَا قَائِمٌ زَيدٌ، (قَائِمٌ) اسم ، مسند مبتدا قسم دوم و (زَيدٌ) اسم مسند الیه فاعل قائم مقام خبر

> دوم آنکه جزو اوّلش فعل باشد و آن را جُمله فعلیه گویند چون ضَرَبَ زَيدٌ بزد زید

هدف نویسنده: از این عبارت، تعریف قسم دوم جمله خبریه (جمله فعلیه) است.

توضیح:

تعریف جمله فعلیه: جمله فعلیه، جمله‌ای است که از دو اجزاء مقصودیش

جزء اول فعل و جزء دوم فاعل یا نائب فاعل باشد؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ، ضُرِبَ زَیدٌ زده شد زید

جزو اوّلش مسندست و آن را فعل گویند و جزو دوم مسندالیه است و آن را فاعِل گویند

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان نام اجزاء جمله فعلیه می‌باشد.

توضیح:

جزء اول جمله فعلیه، مسند می‌باشد که آن را فعل می‌گویند و جزء دومش مسند الیه است که آن را فاعل می‌گویند.

علامات جمله فعلیه

تمهید: اجزاء جمله فعلیه بر دو قسم هستند: ۱- اجزاء اصلی ۲- اجزاء زائد

الف: اجزاء اصلی جمله فعلیه دو تا هستند: ۱- فعل ۲- فاعل

ب: اجزاء زائد جمله فعلیه نه تا هستند: ۱- مفعول به ۲- مفعول فیه ۳- مفعول معه ٤- مفعول له ٥- مفعول مطلق ٦- حال ۷- تمیز ۸- مستثنی ۹- جار و مجرور (تفصیل ان شاءالله در آینده خواهد آمد)

روش شناخت اجزاء اصلی: نزد نحویان فعل بر سه قسم است ۱- فعل ماضی ۲- فعل مضارع ۳- فعل امر

شناخت فاعل ۱۲صیغه فعل ماضی

فعل ماضی ١٤ صیغه دارد از آن چهارده صیغه، صیغه اول واحد مذکر غائب است؛ مانند: ضَرَبَ و صیغه چهارم صیغه واحد مونث غائب است؛ مانند: ضَرَبَت به غیر از این دو صیغه بقیه ۱۲ صیغه فاعل آنها همیشه ضمیر بارز می‌باشد و هیچ گاه فاعل آنها اسم ظاهر نمی‌تواند بیاید به همین جهت نحویان آن را فعل با فاعل می‌گویند لهذا نیازی به تلاش کردن فاعلشان نمی‌باشد.

شناخت فاعل ۱۲صیغه فعل مضارع:

فعـل مضـارع نیـز دارای ۱٤ صیغـه می‌باشـد شـناخت فاعـل ۱۲ صیغـه فعـل مضـارع نیـز ماننـد شـناخت فاعـل فعـل ماضـی اسـت.

شناخت فاعل دو صیغه فعل ماضی و مضارع:

فاعـل دو صیغـه فعـل ماضـی و مضـارع یعنـی واحـد مذکـر غائـب، واحـد مونـث غائـب گاهـی اسـم ظاهـر می‌آیـد و گاهـی ضمیـر و علامـت آن ایـن اسـت ، اگـر ایـن دو صیغـه در ابتـدای جملـه واقـع شـوند فاعـل آنهـا اسـم ظاهـر می‌باشـد؛ ماننـد: خَتَمَ اللّٰهُ عَلَیٰ قُلُوبِهِـم و اگـر ایـن دو صیغـه در وسـط جملـه واقـع شـوند، فاعـل آنهـا ضمیـر می‌باشـد، در ایـن بـاره شـش مـورد قابـل ذکـر اسـت.

* خبر برای مبتداء واقع شود؛ مانند: اللّٰه یَبسُطُ الرِّزقَ
* صله برای موصول واقع شود؛ مانند: اَلَّذِی خَلَقَکم
* صفت برای موصوف واقع شود؛ مانند: تِلك اُمَّةٌ قد خَلَت
* حال برای ذوالحال واقع شود؛ مانند: جَاءَنِی زَیدٌ قَد رَکِبَ
* عطـف بـر یکـی از چهـار مـورد ذکـر شـده باشـد؛ مانـند: اَلَّذِی جَعَـلَ لَکُـمُ الاَرضَ فِرَاشًـا وَالسَّـمَآءَ بِنَـآءً وَ اَنـزَلَ مِـنَ السَّـمَآءِ مَـآءً (اَنـزَلَ عطـف بـر جَعَـلَ اسـت کـه آن صلـه بـرای موصـول واقـع شـده)
* چنـان قرینـه‌ای موجـود باشـد کـه بـر وجـود مرجـع ماقبـل آن دلالـت کنـد مثـلا در کِتَـابُ الصَّـلَاةِ ضمیـر راجـع بـه طـرف مُصَـلِّیٓ می‌باشـد بـه ایـن خاطـر کـه اگـر لفـظ صَلّـی در ابتـداء هـم بیایـد بـاز هـم فاعـل آن ضمیـر می‌باشـد کـه راجـع اسـت بـه طـرف مُصَـلِّیٓ

توجه: امـا بـرای آنهـا شـرط ایـن اسـت کـه بغیـر آنهـا ضمیـر دیگـری بـه طـرف آن راجـع نباشـد و اگـر چنانچـه عـلاوه از آنهـا ضمیـر دیگـری راجـع شـود پـس فاعـل آن ظاهر می‌شـود؛ ماننـد: ضَـلَّ سَـعیُهُم فِی الحَیٰـوةِ الدُّنیَـا، جَنَّـاتٍ تَجـرِی مِـن تَحتِهَـا الاَنهَـارُ

روش شناخت فاعل دو صیغه مذکور اگر اسم ظاهر باشد:

* از هر چیزی که فعل صادر شود آن فاعل می‌گردد؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ

* با هر شئ که فعل قائم شود همان فاعل می‌باشد؛ مانند: مَرِضَ زَیدٌ، مَاتَ زَیدٌ در اینجا مَرِضَ و مَاتَ به وجود زیدٌ وابسته هستند.

* وقتی جمله با، چه کسی؟ و یا چه چیزی؟ به صورت سؤالی مطرح شد، جواب چه کسی و چه چیزی، فاعل می‌باشد؛ مانند: در ضَرَبَ زَیدٌ، اگر سؤال شود مَن ضَرَبَ؟ چه کسی زد؟ جواب: زیدٌ، زید فاعل می‌باشد، و (یا در ذَهَبَت سَیَّارةٌ، سؤال شود مَا ذَهَبَت؟ چه چیزی رفت؟ جواب: سَیَّارَةٌ، ماشین فاعل می‌باشد).

* فعل اگر لازم باشد عموما در ترجمه، فاعلش ساکن می‌آید؛ مانند: قَامَ زَیدٌ زید، ایستاده است و اگر فعل متعدی باشد، باز هم در ترجمه فارسی فاعلش ساکن می‌آید؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ عَمروًا زید، عمرو را زد.

* درباره هرکسی که صحبت می‌شود، همان فاعل و هر صحبتی که گفتنش مقصود باشد آن فعل است؛ مانند: مَاتَ زَیدٌ

شناخت فاعل فعل امر:

امر چونکه از مضارع ساخته می‌شود، به همین جهت حکم امر نیز، مانند مضارع می‌باشد، در صیغه واحد مذکر مخاطب آن، أنتَ ضمیر مستتر واجب الاستتار می‌باشد و در صیغه‌های دیگر، ضمیر بارز می‌باشد و همین طور علاوه بر ماضی در تمام فعل‌های مضارع داخل است؛ بنابراین لازم است آن را بر مضارع قیاس کرد.

قواعد جمله فعلیه

قاعده: مجرور بودن فاعل

فاعل همیشه مرفوع می‌باشد اما در مواردی مجرور می‌باشد.

- ✱ زمانی که بر فاعل "ب" زائده داخل شود؛ مانند: كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا
- ✱ زمانی که بر فاعل "من" زائده داخل شود؛ مانند: مَا جَاءَنَا مِن بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ
- ✱ زمانی که بر فاعل "لام" زائده داخل شود؛ مانند: هَيهَاتَ هَيهَاتَ لِمَا تُوعَدُون
- ✱ زمانی که مصدر، مضاف شود به فاعلش؛ مانند: ضَربُ زَيدٍ عَمرًوا
- ✱ اسم مصدر به فاعلش مضاف باشد؛ مانند: سَلِّم عَلَى فَقِيرٍ سَلَامَكَ
- ✱ اسم فاعل از فعل لازم به فاعلش مضاف باشد؛ مانند: قَائِمُ الابِ

قسم سوم: جمله خبریه (جمله ظرفیه)

تعریف جمله ظرفیه: جمله ظرفیه، جمله‌ای را می‌گویند که از دو جزء مقصودیش جزء اول ظرف یا جار و مجرور باشد؛ مانند: عِندِي دِرهَمٌ، فِي الدَّارِ رَجُلٌ

ترکیب فِي الدَّارِ رَجُلٌ:

فِي الدَّارِ دارای سه ترکیب است.

ترکیب اول: فی الدّار جار و مجرور متعلق ثابتٌ خبر مقدم و رَجُلٌ مبتدای مؤخر در این صورت فی الدّارِ رَجُلٌ جمله اسمیه می‌شود.

ترکیب دوم: فی الدَّارِ جار ومجرور متعلق فعل ثَبَتَ، رَجُلٌ فاعل در این صورت جمله فعلیه می‌باشد.

ترکیب سوم: فی الدَّارِ قائم مقام ثَبَتَ یا ثَابِتٌ ظرف و رَجُلٌ فاعل در این صورت جمله ظرفیه می‌باشد اما نزد جمهور برای عمل کردن ظرف یا جار و مجرور اعتماد بر یکی از شش چیز شرط است.

قسم چهارم: جمله خبریه (جمله شرطیه)

تعریف جمله شرطیه: جمله شرطیه، جمله‌ای است که از شرط و جزا درست شده باشد؛ مانند: إن کانَت الشَّمسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مَوجُودٌ

علامات جمله شرطیه:

* بر هر جمله‌ای که حروف شرط یا اسمای شرط داخل شود، جمله شرطیه است؛ مانند: إن کانَتِ الشَّمسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مَوجُودٌ، حروف شرط سه تا هستند۱- إن ۲- لَو ۳- أمّا و اسمای شرط سیزده تا هستند۱- مَن ۲- مَا ۳- أینَ ٤- مَتَیٰ ٥-ای ٦- أنَّی ۷- إذمَا ۸- حَیثُمَا ۹- مَهمَا ۱۰- أینَمَا ۱۱- کیفَمَا ۱۲- لَمَّا ۱۳- کُلَّمَا

* یکی از علامت‌های جزاء این است که وقتی جزای جمله اسمیه باشد بر آن "فا" یا "اذا" داخل می‌شود؛ مانند: مَن حَمَلَ عَلَینَا السَّلَاحَ فَلَیسَ مِنَّا

* جمله شرطیه با حرف شرط شروع می‌شود، اما ناتمام است جزاء آن را تکمیل می‌کند؛ مانند: إن کانَتِ الشَّمسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مَوجُودٌ

* شرط مانند مستفتی است و جزاء مانند مفتی، یعنی در شرط مسئله سوال کرده می‌شود و در جزاء، جواب مسئله ذکر می‌شود؛ مانند: إن عَجَزَ عَنِ القِیَامِ صَلَّی قَاعِدًا

* در ترجمه فارسی، جزاء، جزء دوم جمله می‌آید؛ مانند: إن کانَتِ الشَّمسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مَوجُودٌ

و بدانکه مسند حکم است و مُسنداليه انچه برو حکم کُنند و اسم مسند و مسنداليه تواند بود و فعل مسند باشد و مسنداليه نتواند بود و حرف نه مسند باشد ونه مسنداليه

هدف نویسنده: از این عبارت، ارائه نکته‌ای است.

توضیح:

نکته: مسند، حکم است و مسندالیه، آنچه به آن حکم کنند. اسم، می‌تواند هم مسند و هم مسند الیه قرار بگیرد؛ فعل می‌تواند فقط مسند قرار بگیرد و مسند الیه نمی‌تواند و حرف نه مسند می‌تواند قرار بگیرد و نه مسندالیه.

بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد

هدف نویسنده: از این عبارت، تعریف قسم دوم جمله (جمله انشائیه) باعتبار مفهوم است.

توضیح:

تعریف جمله انشائیه: جمله انشائیه، جمله‌ای است که شنونده نمی‌تواند گویندهٔ سخن را به راستگویی یا دروغگویی توصیف کند. یعنی حکایتی از حکایت کننده نباشد چون در این صورت احتمال صدق و کذب را دارد؛ مانند: إضرِب

و آن بر چند قسم ست

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اقسام جمله انشائیه است.

توضیح:

تقسیمات جمله انشائیه: جمله انشائیه دارای دو تقسیم است: ۱- تقسیم اول باعتبار ذات ۲- تقسیم دوم باعتبار مفهوم

تقسیم اول باعتبار ذات: جمله انشائیه باعتبار ذات بر سه قسم است: ۱- اسمیه؛ مانند: هَل زَیدٌ قَائِمٌ ۲- فعلیه؛ مانند: هَل ضَرَبَ زَیدٌ ۳- ظرفیه؛ مانند: هَل فِي الدَّارِ رَجُلٌ در شرطیه نحویان و منطقیان با هم اختلاف دارند. نحویان می‌گویند جمله انشائیه می‌تواند شرطیه باشد، منطقیان می‌گویند جمله شرطیه مختص به خبریه است ونمی تواند شرطیه واقع شود.

نکته: در جمله شرطیه نزد منطقیان حکم در میان شرط و جزا می‌باشد و نزد نحویان حکم در جزا می‌باشد و مطابق همین قول جمله شرطیه نیز انشائیه می‌تواند باشد. (لذا اگر در جمله شرطیه، جزاء از اقسام انشاء بود مثل: إن جَاءكَ سَعِیدٌ فاکرِمهُ، جملهٔ شرطیه انشائیه گفته می‌شود نه خبریه).

> امر چون اِضرِب و نهی چون لَاتَضرِب و استفهام چون هَل ضَرَبَ زَیدٌ و تمنی چون لَیتَ زَیدًا حَاضِرٌ و ترجی چون لَعَلَّ عَمرًا غَائِبٌ و عقود چون بِعتُ وَاشتَرَیتُ و ندا چون یَااللہ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اقسام انشاء طلبی باعتبار مفهوم می‌باشد.

توضیح:

جمله انشائیه باعتبار مفهوم بر دو قسم است: ۱- انشاء طلبی ۲- انشاء غیر طلبی

اقسام انشاء طلبی: انشاء طلبی بر شش قسم می‌باشد: ۱- امر؛ مانند: اِضرِب ۲- نهی؛ مانند: لَاتَضرِب ۳- استفهام؛ مانند: هَل ضَرَبَ زَیدٌ ٤- تمنی؛ مانند: لَیتَ زَیدًا حَاضِرٌ ٥- ترجی؛ مانند: لَعَلَّ عَمرًا غَائِبٌ ٦- ندا؛ مانند: یااللہ

تفصیل اقسام انشاء طلبی:

معنی لغوی امر: معنی لغوی امر یعنی دستور انجام کاری یعنی کسی را برای انجام کاری امر کردن

معنی اصطلاحی امر: معنای اصطلاحی امر اینکه متکلم (گوینده) از مخاطب (شنونده) چیزی طلب کند؛ مانند: اِضرِب

نکته: در این بحث سه عبارت مورد بررسی است: ۱- امر ۲- التماس ۳- دعا

وجه حصر: اگر متکلم خود را از مخاطب بزرگتر بداند و از مخاطب چیزی طلب کند این امر است؛ مانند: إضرِب و اگر خود را با مخاطب برابر بداند و چیزی طلب کند این التماس است؛ مانند: إشرَب و اگر خود را از مخاطب پایین‌تر و کوچک، بداند و چیزی طلب کند این دعا است؛ مانند: اللهُمَّ اغفِرلِي

معنی لغوی نهی: باز داشتن از کاری یعنی از انجام دادن کاری باز می‌دارد.

معنی اصطلاحی نهی: متکلم، مخاطب را از انجام دادن کاری باز دارد؛ مانند: لَاتَضرِب

نکته: فرق میان نهی ونفی:

در میان نهی ونفی دو فرق است: ۱- فرق لفظی ۲- فرق معنوی

الف: فرق اول: لای نهی حرف آخر فعل مضارع را مجزوم می‌کند و لای نفی حرف آخر را مجزوم نمی‌سازد.

ب: فرق دوم: به وسیله فعل نهی می‌توان ممکنات وغیر ممکنات را نهی کرد ولی به وسیله نفی ممکنات را می‌توان نفی کرد و غیر ممکنات را نمی‌توان نفی کرد مثال: مثلا به شخص نابینا لَاتَنظُر گفتن درست نمی‌باشد.

معنی لغوی استفهام: سوال کردن، پرسیدن

معنی اصطلاحی استفهام: در اصطلاح استفهام آن است که متکلم بی خبر از مخاطب باخبر، چیزی را بپرسد؛ مانند: هَل ضَرَبَ زَیدٌ

نکته: ادوات استفهام یازده تا هستند: ۱- همزه ۲- هَل ۳- مَا ٤- مَن ٥- کَم ٦- کَیفَ ۷-ای ۸- اَنّي ۹- اَینَ ۱۰- مَتی ۱۱- اَیّانَ

نکته: اگر متکلم از مخاطب درباره چیز معلومی سوال کند به آن استخبار گفته می‌شود لذا هر چه استفهامات قرآنی هستند در حقیقت استخبار هستند استفهام نیستند.

معنی لغوی ندا: آواز دادن

معنی اصطلاحی ندا: در اصطلاح ندا آن است که به وسیله آن متکلم، کسی را به طرف خود متوجه گرداند؛ مانند: یَا زَیدُ

ادوات ندا: ادوات ندا پنج تا هستند: ۱- یَا ۲- أَیَا ۳- هَیَا ٤-ای ٥- همزه مفتوحه؛ مانند: یَا یَحیَ خُذِالکِتَابَ بِقُوَّةٍ

معنی لغوی تمنی: آرزو کردن

معنی اصطلاحی تمنی: در اصطلاح تمنی آن است که متکلم چیز پسندیده‌ای را آرزو کند؛ مانند: لَیتَ زَیداً حَاضِرٌ

معنی لغوی ترجی: امیدوار بودن

معنی اصطلاحی ترجی: در اصطلاح ترجی همان است که متکلم امید چیزی را داشته باشد؛ مانند: لَعَلَّ عَمرًا غَائِبٌ

نکته: فرق میان تمنی وترجی:

بین تمنی و ترجی سه تفاوت وجود دارد.

الف: فرق اول: تمنی باعتبار امکان عام است یعنی به وسیله آن آرزو از ممکنات و غیر ممکنات می‌شود؛ مانند: لَیتَ زَیداً حَاضِرٌ، لَیتَ الشَّبَابَ یَعُودُ اما ترجی فقط برای ممکنات می‌آید؛ مانند: لَعَلَّ عَمرًا غَائِبٌ

ب: فرق دوم: تمنی باعتبار ذی شان بودن، خاص است و به وسیله آن فقط چیزهای ذی شان آرزو کرده می‌شوند؛ مانند: لَیتَ الشَّبَابَ یَعُودُ اما به وسیله ترجی، چیزهای ذی شان و غیر ذی شان هر دو آرزو کرده می‌شوند مثال ذی شان؛ مانند: لَعَلَ‌اللهَ یَرزُقنِي صَلَاحًا و مثال غیر ذی شان؛ مانند: لَعَلَّ الذُّبَابَ یَطِیرُ

ج: فرق سوم: تمنی برای قریب می‌آید و ترجی برای بعید.

و عقود چون بِعتُ وَاشتَرَیتُ و عرض چون اَلَا تَنزِلُ بِنَا فَتُصِیبَ خَیرًا و قسم چون وَاللهِ لَاَضرِبَنَّ زَیدًا وتعجب چون مَا اَحسَنَهُ وَاَحسِن بِهِ

هدف نویسنده: از این مطلب، بیان اقسام انشاء غیر طلبی است.

توضیح:

اقسام انشاء غیر طلبی:

انشاء غیر طلبی بر ده قسم است: ۱- عقود ۲- قسم ۳- تعجب ۴- غرض ۵- افعال مدح و ذم ۶- افعال مقاربه ۷- جمله دعائیه ۸- حمد و ثناء ۹- رُبَّ ۱۰- کَم خبریه

تفصیل اقسام انشاء غیرطلبی:

* معنی لغوی عقود: عقود، جمع عقد و معنی لغوی عقد، گره دادن است.

معنی اصطلاحی: در اصطلاح عقود به الفاظی گفته می‌شود که در معاملات بکار برده می‌شوند؛ مانند: بِعتُ و إِشتَرَیتُ وغیره؛ اما بخاطر اینکه جمله انشائیه قرار بگیرد شرط آن است که متکلم، عقد کننده باشد و اگرهمین الفاظ بعد از عقد، تلفظ کرده شوند؛ جمله انشائیه قرار نمی‌گیرد؛ مثلا شخصی ساعتی می‌خرد وقت خریدن ساعت می‌گوید إِشتَرَیتُهَا، این لفظ در این لحظه جمله انشائیه می‌شود؛ اما بعد از اینکه ساعت را خرید به دوستش گفت إِشتَرَیتُهَا این لفظ در اینجا، جمله انشائیه نمی‌باشد، بلکه جمله خبریه است. (چون حکایت از معامله خود کرده است).

* تعریف عرض: عرض این است که متکلم، مخاطب را به کار پسندیده‌ای تحریک کند؛ مانند: اَلَا تَنزِلُ بِنَا فَتُصِیبَ خَیرًا

* قسم؛ مانند: وَاللهِ لَاَضرِبَنَّ زَیدًا

* تعجب؛ مانند: مَا اَحسَنَهُ وَاَحسِن بِهِ

* افعال مقاربه: از افعال مقاربه آنهایی انشائیه قرار می‌گیرند که به معنای رجاء (امید) هستند و اینها کلّا سه تا می‌باشند: ۱-عَسَی ۲-حَری ۳-اِخلولق؛ مانند: عَسَی زَیدٌ اَن یَخرُجَ

* حمد و ثنا؛ مانند: اَلحَمدُلِله

* جمله دعائیه؛ مانند: جَزَاكَ اللهُ خَیرًا

* رُبَّ: هر جمله‌ای که بر آن ربَّ داخل شود جمله انشائیه است به شرطی که هدف از آن مقدار باشد؛ مانند: رُبَّ جَاهِلٍ فِي الدُّنيَا

* کم خبریه: هر جمله‌ای که بر آن کم خبریه داخل شود؛ جمله انشائیه می‌باشد به شرطی که به معنی مقدار باشد؛ مانند: كَم رَجُلٍ عِندَكَ

قسم سوم تقسیم جمله باعتبار صفات:

جمله به اعتبار صفات بر ده قسم می‌باشد: ۱- جمله مبیّنه (تفسیریه) ۲- جمله ابتدائیه ۳- جمله استینافیه ٤- جمله معترضه ٥- جمله معلله (تعلیلیه) ٦- جمله نتیجیه ۷- جمله حالیه ۸- جمله معطوفیه ۹- جمله قسمیه ۱۰- جمله ندائیه

تعریف جمله مبینه: جمله مبینه، جمله‌ای است که ما قبل خود را تفسیر کند خواه بر آن حرف تفسیر داخل شود؛ مانند: وَاَوحَينَا اِلَى نُوحٍ اَنِ اصنَعِ الفُلكَ و خواه حرف تفسیر داخل نباشد؛ مانند: اَلكَلِمَةُ عَلَى ثَلَاثَةِ اَقسَامٍ هِيَ اِسمٌ و فِعلٌ و حَرفٌ

تعریف جمله ابتدائیه: جمله ابتدائیه به جمله‌ای گفته می‌شود که در ابتدای کلام واقع شود؛ مانند: اَلكَلِمَةُ لَفظٌ وُضِعَ لِمَعنًى مُفرَدٍ

تعریف جمله استینافیه: جمله استینافیه، جمله‌ای است که منقطع از کلام سابق باشد؛ مانند: وَ لَا يَحزُنكَ قَولُهُم اِنَّ العِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعًا

تعریف جمله معترضه: جمله معترضه، جمله‌ای است که در میان دو شئ متلازم

واقع شود مراد از دو متلازم فعل و فاعل مبتداء و خبر، موصوف و صفت، حال و ذوالحال، قسم و جواب قسم، مضاف ومضاف الیه، موصول و صله، هستند؛ مانند: إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوتَعلَمُونَ عَظِيمٌ در اینجا قَسَمٌ موصوف و عَظِيمٌ صفت است و در میان آنها لَو تَعلَمُونَ جمله معترضه واقع شده است.

تعریف جمله معلّله: جمله معلّله، جمله‌ای است که علت جمله ماقبل را بیان کند؛ مانند: تُعَلَّمُواالفَرَائِضَ وَ عَلِّمُوهَا النَّاسَ فَاِنَّهَا نِصفُ العِلمِ؛ اَلعِلم علت تَعَلَّمُوا وَعَلِّمُوا را بیان می‌کند.

تعریف جمله نتیجیه: جمله نتیجیه، جمله‌ای است که نتیجه کلام ماقبل باشد، اما صراحتا ذکر نباشد؛ مانند: اَلخَفضُ يَختَصُّ بِالاِسمِ نتیجه‌اش چنین بر می‌آید که اَلخَفضُ لَا يَختَصُّ بِالاَفعَالِ

تعریف جمله حالیه: جمله حالیه، به جمله‌ای گفته می‌شود که حالت ماقبلش را بیان کند؛ مانند: مَرَّ عَلَى قَريَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا عُرُوشِهَا حالت قَريَةٍ را بیان می‌کند.

تعریف جمله معطوفه: جمله معطوفه به جمله‌ای گفته می‌شود که عطف بر چیزی باشد؛ مانند: اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الاَرضَ فِرَاشًا وَّ السَّمَآءَ بِنَآءً وَّ اَنزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً اَنزَلَ عطف بر جَعَلَ است.

تعریف جمله قسمیه: جمله قسمیه به جمله‌ای گفته می‌شود که بر آن حرف قسم داخل شود، و حروف قسم سه تا هستند: ۱- واو ۲- با ۳- تا؛ مانند: يس* وَالقُرآنِ الحَكِيمِ* إِنَّكَ لَمِنَ المُرسَلِينَ

تعریف جمله ندائیه: جمله ندائیه، جمله‌ای است که بر آن حرف ندا داخل شود، حروف ندا پنج تا هستند: ۱- یا ۲- ایا ۳- هیا ٤-ای ٥- همزه مفتوحه؛ مانند: يَا يَحيَي خُذِالكِتَابَ بِقُوَّةٍ

فصل بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بر آن سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصِل نشود.

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم دوم مرکب (مرکب غیرمفید) است.

توضیح:

تعریف مرکب غیر مفید: مرکب غیر مفید، آن است که، وقتی گوینده، ساکت شود، شنونده، هیچ خبر و طلبی بدست نیاورد.

و آن بر سه قسم ست

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اقسام مرکب غیر مفید است.

توضیح:

مرکب غیر مفید بر دو قسم است: ۱- تقییدی ۲- غیر تقییدی

تعریف مرکب تقییدی: مرکب تقییدی به مرکبی گفته می‌شود که جزء دوم آن برای جزء اول قید باشد؛ مرکب تقییدی بر دو قسم است: ۱- مرکب اضافی ۲- مرکب توصیفی

تعریف مرکب غیر تقییدی: مرکب غیر تقییدی به مرکبی گفته می‌شود که جز دوم آن برای جز اول قید نباشد؛ و مرکب غیر تقییدی بر سه قسم است: ۱- مرکب بنائی ۲- مرکب منع صرف ۳- مرکب صوتی

اول مرکب اضافی چون غُلَامُ زَیدٍ جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد.

هدف نویسنده: از این عبارت، تعریف قسم اول مرکب تقییدی (مرکب مفید) و تعیین اجزاء آن است.

توضیح:

تعریف مرکب اضافی: مرکب اضافی به مرکبی گفته می‌شود که دو اسم را یکی نمایند و از اسم اول تنوین یا قائم مقام تنوین را حذف کرده و اسم دوم را در جایگاه آن قرار دهند، جزء اول را مضاف و جزء دوم را مضاف الیه می‌گویند و مضاف الیه همیشه مجرور می‌باشد؛ مانند: غُلَامُ زَيدٍ

علامات مرکب اضافی:

علامات مرکب اضافی بر دو قسم هستند: ۱- علامات لفظی ۲- علامات معنوی

علامات لفظی:

* قبل از معرف باللام، یک اسم یا چندین اسم (به استثنای علم) بدون الف ولام بیاید مضاف و مضاف الیه قرار می‌گیرند؛ مانند: كِتَابُ الطَّهَارَةِ ، بَابُ صَلٰوةُ الجُمعَةِ، بَابُ مُتَابَعَةِ اَصحَابِ الرَّسُولِ
* قبل از ضمیر بدون الف ولام وتنوین، یک یا چند اسم بیاید آنها هم مضاف و مضاف الیه قرار می‌گیرند؛ مانند: قُلُوبُهُم، غَسلُ يَدَيهِ، ذِكرُ رَحمَةِ رَبِّك
* قبل از علم، یک اسم یا چندین اسم بدون الف ولام و تنوین بیاید، آنها نیز مضاف و مضاف الیه قرار می‌گیرند؛ مانند: عَبدُاللّٰهِ، ابنُ غُلَامِ زَيدٍ، مِثلُ دَأبِ قَومِ نُوحٍ
* قبل از اسم عدد، یک یا چند اسم بدون الف ولام و تنوین بیاید، مضاف ومضاف الیه قرار می‌گیرند؛ مانند: تَرَبُّصُ اَربَعَةِ اَشهُرٍ، عَلَى رَأسِ كُلِّ مِأةِ سَنَةٍ
* قبل از اسم اشاره، یک یا چند اسم بدون الف و لام و تنوین بیاید مضاف و مضاف الیه قرار می‌گیرند؛ مانند: رَبَّ هٰذَا البَيتِ، تَزيِينُ

دِیبَاجَـةِ هَذَاالکِتَـابِ، بَیَـانُ اِعتِبَـارِ صِفَـةِ هَذَاالکِتَـابِ

* قبـل از اسـم موصـول، یـک یـا چنـد اسـم بـدون الـف ولام و تنویـن بیایـد مضـاف و مضـاف الیـه قـرار می‌گیرنـد؛ ماننـد: سُـبحَانَ الَّذِی، مِثـلُ اَیَّـامِ الَّذِیـنَ

* لفظ فرامـوش شـده، امـا مـراد لفظ باشـد قبـل از آن یـک یـا چنـد اسـم بـدون الـف ولام و تنویـن بیایـد مضـاف و مضـاف الیـه قـرار می‌گیرنـد؛ ماننـد: خَـبَرُ اَنَّ، بَـابُ عَلِمـتُ

* قبـل از مـن ومـا واِن واِنَّ، اسـم بیایـد، آن اسـم بـه طـرف آنهـا مضـاف می‌گـردد؛ ماننـد: جَـزَاءُ مَـن تَـزَکَی، دَمُ هُـوتِ مَـا لَا دَمَ لَهُ، مِـن بَعـدِ اَن اَظفَرَکُـم، بِتَخییـلِ اَنَّ کِتَابَـهُ هَـذَا

* اسـمای کسـور اکثـر مضـاف می‌باشـند ماننـد نِصـفُ اللَیـلِ، اسـمای کسـور ۹ تـا هسـتند: ۱- نِصـف ۲- ثُلث ۳- رُبـع ٤- خُمـس ٥- سُـدس ٦- سُـبع ۷- ثُمـن ۸- تُسـع

* قبـل از نکـره مجـرور، یـک یـا چنـد اسـم بیایـد بـدون الـف ولام و تنویـن مضـاف و مضـاف الیـه قـرار می‌گیرنـد؛ ماننـد: اَوَّلُ کَافِـرٍ

* چنـد تـا اسـم کـه مضـاف می‌شـوند؛ مثـلا: اذ، اذا، حیـث، قبـل، بعـد، خلـف، قـدّام، مـع، فـوق، تحـت، عنـد، دون، مثـل، نحـو، اولـو، ذو، کل، بعـض، غیـر، شـان، شـبیه و غیرهـا

علامات معنوی:

در ترجمـه اردو مضـاف و مضـاف الیـه، اول مضـاف الیـه ترجمـه می‌شـود؛ ماننـد: غُـلَامُ زَیـدٍ زیـد کا غـلام (امـا در فارسـی چنـان نیسـت بلکـه مثـل عربـی ترجمـه می‌شـود؛ ماننـد: سـفینةُ نـوحٍ کشـتی نـوح کِتَـابُ زَیـدٍ کتـاب زیـد) مترجـم

اقسام مرکب اضافی:

مرکب اضافی بر دو قسم است: ۱- اضافهٔ لفظی ۲- اضافهٔ معنوی

تعریف اضافهٔ لفظی: اضافهٔ لفظی به مضافی گفته می‌شود که مضاف، صیغه صفت باشد و به طرف معمولش مضاف باشد.

نکته: مراد از معمول، فاعل و مفعول به هستند.

نکته: اضافهٔ لفظی فقط نقش تخفیف فی اللفظ را دارد.

تعریف اضافهٔ معنوی: اضافهٔ معنوی، مضافی را می‌گویند که مضاف، صیغه صفت نباشد؛ مانند: غُلَامُ زَيدٍ و اگر مضاف، صیغه صفت باشد شرط این است که مضاف به طرف معمولش نباشد؛ مانند: مَالِكِ يَومِ الدِّين و اگر مضاف به طرف معمولش باشد باز شرط این است که اگر صیغه اسم فاعل بود به معنی دوام و استمرارباشد؛ مانند: غَافِرِالذَّنبِ

نکته: اضافهٔ معنوی سه مفهوم را در بر دارد: ۱- تخفیف ۲- تعریف ۳- تخصیص

وجه حصر: مضاف الیه اگر نکره باشد مفهوم تخفیف مع التخصیص را می‌دهد؛ مانند: غُلَامُ رَجُلٍ و اگر مضاف الیه معرفه باشد مفهوم تخفیف مع التعریف را می‌دهد؛ مانند: غُلَامُ زَيدٍ

اقسام اضافهٔ معنوی: اضافهٔ معنوی بر سه قسم است: ۱- اضافهٔ لامی ۲- اضافهٔ منی ۳- اضافهٔ فیوی

تعریف اضافهٔ لامی: اضافهٔ لامی به اضافتی گفته می‌شود که مضاف الیه از جنس مضاف و ظرف نباشد؛ مانند: غُلَامُ زَيدٍ

تعریف اضافهٔ منی: اضافهٔ منی به اضافتی گفته می‌شود که مضاف الیه از جنس مضاف باشد؛ مانند: خَاتَمُ فِضَّةٍ

تعریف اضافهٔ فیوی: اضافهٔ فیوی به اضافتی گفته می‌شود که مضاف الیه ظرف برای مضاف باشد؛ مانند: يَومَ الجُمعَةِ

نکته : در اضافۀ لامی، بین مضاف و مضاف الیه، لام، مقدر می‌باشد؛ مانند: غُلَامُ زَيدٍ در اصل غُلَامٌ لِزَيدٍ است، در اضافۀ منی، میان مضاف و مضاف الیه، مِن، مقدر می‌باشد؛ مانند: خَاتَمُ فِضَّةٍ در اصل خَاتَمٌ مِن فِضَّةٍ است و در اضافۀ فیوی، بین مضاف و مضاف الیه، فی، مقدر می‌باشد؛ مانند: يَومَ الجُمعَةِ در اصل يَومٌ فِي الجُمعَةِ است.

قواعد مرکب اضافی:

قاعده (۱) اسماء باعتبار اضافت بر سه قسم هستند: ۱- جائز الاضافه ۲- واجب الاضافه ۳- ممتنع الاضافه

قسم اول جائز الاضافة: جائز الاضافة بر دو قسم است.

قسم اول: اسمایی که مضاف به مفرد می‌باشند؛ مانند: اسماء نکره مثلا غُلَامُ زَيدٍ

قسم دوم: اسمایی که به طرف جمله، مضاف می‌باشند، که شامل: اسماء ظروف زمانی و لفظ قبلُ و بعدُ هستند، البته بعد از لفظ قبلُ و بعدُ شرط است که اَن، اَنَّ و ما، بیاید؛ مانند: قبلَ اَن نَّطمس، بعدَ مَا كاد يَزيغُ قُلُوبٌ، قَبلَ اَن تَلقَوا

قسم دوم واجب الاضافة: اسمهای واجب الاضافة بر دو قسم می‌باشند.

قسم اول: اسمهای که مضاف به مفرد می‌باشند؛ عبارتند از: ۱- كُلّ زمانی که برای تاکید و صفت نباشد ۲- بعضُ ۳- غيرُ ٤-ای ٥- مع ٦- تحتُ ٧- فَوقُ ٨- اَمَام ٩- خلفَ ١٠- يمين ١٢- شِمَالَ ١٣- أولُو ١٤- ذو ١٥- ذوات ١٦- لبيك ١٧- سعديك ١٨- حنانيك ١٩- دَوَالَيك ٢٠- حَذَازَيك ٢١- حزاريك ٢٢- حجازيك ٢٣- كلا ٢٤- كلتا ٢٥- لَدَى ٢٦- سِوى ٢٧- كسارى

قسم دوم: اسمهای واجب الاضافه که مضاف به جمله می‌باشند؛ سه تا هستند: ۱- اذ ۲- اذا ۳- حیث

قسم سوم اسمهای ممتنع الاضافة: اسمهای ممتنع الاضافة هفت تا هستند: ۱- اسمای مضمرات ۲- اسمای اشارات ۳- اسمای موصولات ٤- اسمای شرطیات بغیر ازای ٥- اسماء استفهام ٦- اعلام ٧- معرَّف باللام

قسم دوم مرکب تقییدی (مرکب توصیفی):

تعریف مرکب توصیفی: مرکب توصیفی همان مرکب غیرمفید است که از جمع شدن موصوف و صفت درست شود؛ مانند: اَلصِرَاطَ المُستَقِیم

علامات مرکب توصیفی: علامات مرکب توصیفی بر دو قسم هستند: ۱- علامات لفظی ۲- علامات معنوی

قسم اول علامات لفظی

* دو اسم یا بیشتر، معرف باللام بیایند که در این صورت اولین موصوف و بقیه برای آن صفت قرار می‌گیرند اما شرط است که اعراب هر دو یکی باشند و در مفرد و تثنیه و جمع موافقت داشته باشند و معنی درصورت موصوف و صفت هم صحیح باشد مثال احترازی؛ مانند: ضَرَبَ العَالِمُ الجَاهِلَ مثال اتفاقی؛ مانند: اَلصِّرَاطَ المُستَقِیم، اَلحَجُّ وَاجِبٌ عَلَی الاَحرَارِالمُسلِمِینَ البَالِغِینَ العُقَلَاءِ الاَصِحَّاءِ

* بعد از علم یک یا چند اسم، معرف باللام بیاید؛ مانند: زَیدٌ العَالِمُ، هُوَاللهُ الخَالِقُ البَارِئُ المُصَوِّرُ

* دو اسم نکره دارای تنوین یکجا بیایند به شرطی که هر دو صیغه صفت نباشند مثال احترازی؛ مانند: هُوَ اللهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ مثال اتفاقی؛ مانند: عَذَابًا مُهِینًا

* بعد از نکره مِن بیانیه بیاید؛ مانند: عَذَابٌ مِّن رَّبِّهِم (أی عَذَابٌ نَازِلٌ مِن رَّبِّهِم)

* بعد از نکره جمله بیاید خواه جمله فعلیه باشد؛ مانند: جَنَّتٍ تَجرِی مِن تَحتِهَا الاَنهَار یا جمله اسمیه باشد به شرطی که درمقام جزا واقع نشود مثال احترازی؛ مانند: مَن بَنَی لِلّهِ مَسجِدًا بَنَی اللهُ لَهُ بَیتًا فِی الجَنَّةِ

* بعد از نکره، لفظ غیر یا ذات بیاید؛ مانند: اَنَّهُ عَمَلٌ غَیرُ صَالِحٍ، فِی کُلِّ صَلَوةٍ ذَاتِ رُکُوعٍ وَ سُجُودٍ

* هر اسمی که مضاف به ضمیر باشد و بعد از آن معرف باللام یا اسم اشاره یا اسم موصول بیاید؛ مانند: نعمائِهِ الشَّامِلَةِ، اُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي، مِن سَفَرِنَا هَذَا

* هر اسمی که مضاف باشد به معرّف باللام و بعد از آن، معرّف باللام یا اسم اشاره یا اسم موصول بیاید؛ مانند: عبدُاللهِ العالِمُ، عبدُاللهِ الَّذِی، عبدُاللهِ هَذَا

* لفظ فراموش شده و مراد علم باشد و بعد از آن معرف باللام اسم یا اسم موصول یا اسم اشاره بیاید؛ مانند: مَاالكَافَةُ، لَا الَّتِي لِنَفِي الجِنسِ، كَانَ هَذِهِ تَامَّةٌ

* قبل از اسم موصول معرف باللام بیاید؛ مانند: لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ

* بعد از اسم اشاره معرف باللام بیاید؛ مانند: ذَالِكَ الكِتَابُ

* لفظ ابن در میان دو علم واقع شود، ما قبل برای علم، صفت برای ما قبل خود قرار می‌گیرد؛ مانند: عَبدُاللهِ اِبنِ عُمَر

قسم دوم: علامات معنوی

وقت ترجمهٔ موصوف و صفت در میان جمله، الفاظ چنان و چنین آورده می‌شود؛ مانند: بسم الله الرحمن الرحیم

> دوم مرکب بنائی و او آن است که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون اَحَدَ عَشَرَ تا تِسعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ وعَشَرٌ وتِسعَةٌ وعَشَرٌ بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند

هدف نویسنده: از این عبارت، تعریف مرکب بنایی قسم اول مرکب غیر تقییدی از مرکب غیر مفید است.

توضیح:

تعریف مرکب بنایی: مرکب بنایی همان مرکب غیر مفید است که دو اسم را یکی کرده باشند طوری که اسم دوم متضمن معنیای حرفی باشد و برای اولی حیثیت تای تانیث را داشته باشد؛ مانند: ازاَحَدَ عَشَرَ تا تِسعَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ وعَشَرٌ بوده، واو را حذف کرده هر دو اسم را یکجا و یکی کردند.

> هر دو جزمبنی باشد بر فتح اِلّا اِثنَا عَشَرَ که جزو اول معرب است

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان یک نکتهای است.

توضیح:

نکته: هر دو جزء مرکب بنایی، مبنی میباشند، جزء دوم به این خاطر مبنی بر فتح است که متضمن معنای حرفی است و جزء اول به این خاطر مبنی بر فتح است که جزء ثانی برای آن حیثیت تای تانیث را دارد و ما قبل تای تانیث مبنی بر فتح میباشد، بجز اثنا عشر که جزء اول معرب است به خاطر این که با تثنیه مشابهت دارد و برای تثنیه قانون این است که هر زمانی تثنیه مضاف شود معرب میگردد و به سبب اضافت، نون آن میافتد و همین طور اثنان که مشابه تثنیه است(به این صورت که اثنان که در اعرابش اعراب تثنیه بود به خاطر اضافت، نون از آن افتاد اثنا شد) شبه مضاف گشته معرب گردید.

اقسام مرکب بنایی:

مرکب بنایی بر سه قسم است: ۱- مرکب من الظروف ۲- مرکب من الاحوال ۳- مرکب من العدد

تعریف مرکب من الظروف: به مرکبی، بنایی گفته میشود که از مجموع دو ظرف ساخته شود؛ مانند: مَن لَا یَصرِفُ الوَاشِینَ عَنهُ صَبَاحَ مَسَاءَ در اصل صَبَاحًا وَّ مَسَاءً است.

تعریف مرکب من الاحوال: به مرکب بنایی گفته میشود که از مجموع دو حال

ساخته شود؛ مانند: تَسَاقَطُوْا اَخْولَ اَخْولَ در اصل اَخْولَ اَخْولَ بوده به معنای متفرقین است.

تعریف مرکب من العدد: به مرکب بنایی گفته می‌شود که از مجموع دو عدد ساخته شود؛ مانند: اَحَدَ عَشَرَ تا تِسعَ عَشَرَ ای اَحَدٌ وَّ عَشَرٌ الخ

سوم مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمّن حرفی نباشد چون بَعلَبَکٌّ و حَضرَمَوتُ

هدف نویسنده: از این عبارت، تعریف قسم دوم مرکب مفید غیر تقییدی (مرکب منع صرف) است.

توضیح:

تعریف مرکب منع صرف: منع صرف به مرکبی گفته می‌شود که دو اسم را یکی کرده و اسم دوم متضمن معنی حرفی نباشد و برای اسم اول حیثیت تای تانیث داشته باشد؛ مانند: بَعلَبَك، حَضرَمَوتُ

تحقیق بَعلَبَکٌّ: بعلبک در اصل بَعلٌ و بَك بود بعل نام بتی بود و بک اسم پادشاهی هر دو اسم را یکی کرده نام شهری گذاشتند بعلبك.

تحقیق حَضرَمَوتُ: بعد از جهاد با قوم جبابره زمانی که حضرت موسی علیه السلام به شهر مدین رسید به قضای الهی وفات یافت این وقت مردم گفتند حَضرَمَوتُ موت حاضر شد، بنابراین اسم آن شهر حضرموت گذاشته شد. (حیوة الحیوان)

که جزو اوّل مبنی باشد بر فتحه بر مذهب اکثر علماء و جزو دوم معرب

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان نکته‌ای می‌باشد.

توضیح:

نکته: جزء دوم مرکب منع صرف، چونکه از ابتداء معرب بود، بنابرین بعد الترکیب نیز معرب می‌باشد و جزء اول مبنی بر فتح می‌باشد. به این خاطر که

جزء دوم برای جزء اول حیثیت تای تانیث را دارد و ما قبل تای تانیث مبنی بر فتح می‌باشد.

تعریف مرکب صوتی: مرکب صوتی به مرکبی گفته می‌شود که از مجموع دو اسم درست شود و جزء دوم فقط صوت و آواز باشد و متضمن حرفی هم نباشد و برای جزء اول حیثیت تای تانیث را داشته باشد؛ مانند: سیبویه

نکته: هر دو جزء مرکب صوتی مبنی می‌باشند جزء دوم چونکه از ابتداء مبنی بود بنابر این بعد التركيب نيز مبنی می‌باشد و جزء اول به این خاطر مبنی می‌باشد که جزء دوم برای آن به منزله تای تانیث است و ما قبل تای تانیث مبنی بر فتح می‌باشد.

وجه حصر برای مرکبات:

مرکبات از دو حال خالی نیستند، یا در میان آنها نسبت می‌باشد یا نه، اگر در میان آنها نسبت باشد از دو حال خالی نیستند این نسبت، یا تام می‌باشد یا ناقص اگر نسبت تام باشد این مرکب تام است، مرکب تام نیز بر دو قسم است: ۱- جمله خبریه ۲- جمله انشائیه (که تفصیل و اقسام آن گذشت) و اگر نسبت در میان آنها ناقص باشد باز هم از دو حال خالی نیستند، اتصال در میان آنها لفظی است یا معنوی، اگر اتصال لفظی باشد، مرکب اضافی است و اگر اتصال معنوی باشد، مرکب، مرکب توصیفی است و اگر در میان شان نسبت نباشد اگر جزء دوم صوت باشد، این مرکب، مرکب صوتی است و اگر جز دوم، صوت نبود، در این صورت اگر متضمن حرفی نباشد، مرکب منع صرف است و اگر متضمن حرفی باشد مرکب بنایی است، همچنین مرکب بنایی بر سه قسم است. الف: مرکب من العدد ب: مرکب من الظروف ج: مرکب من الاحوال (که تفصیل هر یک گذشت)

> بدانکه مرکب غیر مفیدهمیشه جزو جُمله باشد چون غُلَامُ زَيدٍ قَائِمٌ و عِندِي اَحَدَ عَشَرَ دِرهَمًا و جَاءَ بَعلَبَکُ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان نکته‌ای است.

توضیح:

نکته: مرکب غیر مفید همیشه جزء جمله قرار می‌گیرد یعنی گاهی مبتداء، گاهی خبر و گاهی فاعل و گاهی مفعول و غیره قرار می‌گیرد؛ مانند: غُلَامَ زَيدٍ قَائِمٌ عِندِي أَحَدَ عَشَرَ دِرهَمًا، جَاءَ بَعلَبَك، در غُلَامُ زَيدٍ قَائِمٌ مرکب غیر مفید یعنی غُلَامُ زَيدٍ مبتداء واقع شده در عِندِي أَحَدَ عَشَرَ دِرهَمًا، أَحَدَ عَشَرَ مرکب غیر مفید، مبتدای مؤخر واقع شده و در جَاءَ بَعلَبَك، بَعلَبَك مرکب غیر مفید، فاعل واقع شده است.

> فصل بدانکه هیچ جُمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظاً چون ضَرَبَ زَيدٌ و زَيدٌ قَائِمٌ یا تقدیرا چون اِضرِب که انت درو مسترست

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان نکته‌ای دیگر است.

توضیح:

نکته: جمله حداقل از دو جزء تشکیل می‌شود و از دو جزء کمتر امکان ندارد؛ مانند: ضَرَبَ زَيدٌ، زَيدٌ قَائِمٌ

سوال: اگر جمله از دو جزء تشکیل می‌شود پس چطور اِضرِب نیز جمله محسوب می‌شود؟

جواب: اجزاء جمله عام است خواه حقیقتا دو جزء باشد یا تقدیرا در اِضرِب اگر چه حقیقتا دو جزء نیستند اما تقدیرا دو جزء می‌باشند یکی اِضرِب دوم أَنتَ که در آن مستتر است.

سوال: مستتر ضمیر مرفوع متصل می‌شود و انت ضمیر مرفوع منفصل است؟

جواب: اینجا در حقیقت أَنتَ ضمیر مستتر نیست بلکه ضمیر دیگری مقدر است که معبّر به انت است یعنی ما فقط آن را تعبیر به انت می‌کنیم و گر نه در حقیقت ضمیر دیگری مقدر است.

بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم وفعل و حرف را بایکدیگر تمیز باید کردن و نظر کردن که معربست یا مبنی عامل است یا معمُول و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است تا مسند و مسندالیه پیدا گردد و معنی جُمله بتحقیق معلوم شود.

هدف نویسنده: از این عبارت، شناخت اسم و فعل و حرف برای ترکیب جمله است.

توضیح:

روش مطالعه: در مطالعه باید چهار کار انجام بگیرد که صاحب نحومیر: از آنها فقط یکی را ذکر نموده و سه تای دیگر را ترک کرده است.

کار اول: دارای چهار اجزا است: ۱- اسم و فعل و حرف را از همدیگر جدا کردن ۲- شناخت معرب و مبنی ۳- شناخت عامل و معمول ٤- دانستن تعلق کلمات در میان همدیگر که این کلام تا کجا امتداد دارد و تعلق آنها در میانشان چیست یعنی مبتداء هستند یا خبر، فاعل هستند یا مفعول، مضاف هستند یا مضاف الیه و غیرها

کار دوم: دانستن معنی لغوی الفاظ، و اگر معنی لغوی الفاظ دانسته نشود، در کتب لغت تلاش کرده شود.

کار سوم: ترجمه نمودن با محاوره و ترکیب

کار چهارم: خلاصه عبارت، یعنی برداشتن الفاظ درشت و آنها را به صورت خلاصه درآوردن و بقیه را ترک نمودن.

فصل بدانکه علامت اسم آنست

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان علامتهای اسم است.

توضیح:

نکته: هر چیزی دارای دو وجود است: ۱- وجود ذهنی ۲- وجود خارجی، وجود ذهنی از تعریفات دانسته می‌شوند، اما وجود خارجی با این علامات دانسته می‌شوند.

علامات اسم: علامات اسم بر دو قسم هستند: ۱- علامات لفظی ۲- علامات معنوی، علامات لفظی بر سه قسم هستند: الف: علاماتی که در اول کلمه می‌آیند ب: علاماتی که در آخر کلمه می‌آیند ج: علاماتی که به مجموعه کلمه تعلق دارند.

که الف ولام یا حرف جر در اولش باشد چون اَلحَمدُ و بِزَیدٍ

هدف نویسنده: بیان علائمی است که در اول کلمه می‌آیند.

توضیح:

علاماتی که در اول کلمه می‌آیند ۹ تا هستند.

* در اول کلمه الف و لام باشد؛ مانند: اَلحَمدُ

سوال: شما گفتید الف ولام از علامات اسم هستند در حالی که بر فعل نیز داخل می‌شوند؛ مانند: اَلتُّراضی

جواب: الف ولام بر دو قسم هستند: ۱- الف ولام اسمی ۲- الف و لام حرفی، علامت اسم، الف و لام حرفی هستند و آنهایی که بر فعل داخل می‌شوند الف ولام اسمی هستند نه حرفی

* در اول کلمه حرف جر باشد؛ مانند: بِرَبِّ النّاسِ

حروف جاره هفده تا هستند.

با و تا و کاف ولام و واو و منذ و مذ خلا *** رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

* در ابتداء حروف نداء باشد؛ مانند: یَا زَیدُ (حروف نداء پنج تا هستند: ۱- یَا ۲- أیَا ۳- هَیَا ٤-ای ٥- همزه مفتوحه یعنی أ)

* در ابتداء کلام میم زائده باشد؛ مانند: مَضرُوبٌ

* در ابتداء کلام "لَولَا" امتناعیه بیاید؛ مانند: لَولَا عَلِيٌّ لَهَكَ عُمَرُ

* در ابتداء کلام لفظ "لَاتَ" بیاید؛ مانند: لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ

* در ابتداء کلام حروف مشبه بالفعل بیاید؛ مانند: إِنَّ زَیدًا قَائِمٌ حروف مشبه بالفعل شش تا هستند: ۱- إِنَّ ۲- أَنَّ ۳- کَأَنَّ ٤- لَکِنَّ ٥- لَیتَ ٦- لَعَلَّ

* در ابتداء کلام مَا و لَا مشبهتان بلیس بیاید؛ مانند: مَا زَیدٌ بِقَائِمٍ

* درابتداء کلام لای نفی جنس بیاید؛ مانند: لَارَیبَ فِیهِ

> یا تنوین در آخرش باشد چون زَیدٌ یا مسندالیه باشد چون زَیدٌ قَائِمٌ باشد
> یا منسوب باشد چون بَغدَادِيٌّ یا تای متحرک بدو پیوندد چون ضَارِبَةٌ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان علامات لفظی اسم است که در آخر کلمه می‌آیند.

توضیح:

علامات اسم که در آخر کلمه می‌آیند، هفت تا می‌باشند.

* در آخر تنوین باشد؛ مانند: زَیدٌ

* در آخر یا نسبتی باشد؛ مانند: بَغدَادِيٌّ

قاعده: یای نسبتی

هر کلمه‌ای که در آخرش اراده آوردن یای نسبتی باشد، چهار صورت دارد.

صورت اول: اگر در سومین یا چهارمین حرف کلمه الف مقصوره واقع شود هنگام نسبت الف مقصوره تبدیل به واو می‌شود؛ مانند: از عِیسی عِیسوی و از مَولی مولوی و اگر الف مقصوره پنجمین حرف کلمه واقع شود الف مقصوره می‌افتد؛ مانند: از مُصطَفَی مُصطَفوی

صورت دوم: اگردر آخر کلمه الف ممدوده باشد پس به وقت نسبت الف ممدوده تبدیل به همزه واو می‌گردد؛ مانند: از سَمَاءَ سَمَاوِی و از بَیضَاءَ بَیضَاوِی

صورت سوم: اگر آخر کلمه یای مشدد باشد هنگام نسبت دادن، نیاز به آوردن یای نسبتی نمی‌باشد؛ مانند: شَافِعِیٌّ نام یک امام است و به اختیارکنندگان مسلک امام شافعی: نیز شافعی گفته می‌شود.

صورت چهارم: اگر در آخر کلمه تای تانیث باشد هنگام نسبت دادن می‌افتد؛ مانند: کوفِه کوفِی و همین طور هر اسمی که بر وزن فَعِیلَةٌ یا فُعَیلَةٌ باشد به وقت نسبت تای آن هم می‌افتد؛ مانند: از مَدِینَةٌ مَدَنِي و از جُهَینَةٌ جُهَینِيٌّ و در زبان فارسی و اردو همیشه ساکن خوانده می‌شود؛ مانند: دیوبندیٌّ

- در آخر تای متحرکه تنوینی باشد؛ مانند: ضَارِبَةٌ
- در آخر الف مقصوره باشد؛ مانند: مُوسی
- در آخر الف ممدوده باشد؛ مانند: حَمرَآءُ
- در آخر کسره باشد؛ مانند: اَمسِ
- در آخر تنوین مقدره باشد؛ مانند: اَضرَبُ (اسم تفضیل)

> یا مصغر باشد چون قُرَیشٌ یا مثنی باشد چون رَجُلَانِ یا مجموع باشد چون رِجَالٌ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان علامات لفظی اسم است که با مجموعه کلی تعلق دارند.

توضیح:

آن علامات اسم که با مجموعه کلی تعلق دارند، هشت تا هستند.

* علم باشد؛ مانند: زَیدٌ
* تصغیر باشد؛ مانند: رُجَیلٌ

نکته: روش درست کردن تصغیر

حرف اول را ضمه، حرف دوم را فتحه، و به جای حرف سوم یای ساکنه، علامت تصغیر می‌آوریم بعد از آن اگر یک حرف باشد به حال خودش می‌گذاریم؛ مانند: از دابَّةٌ دُوَیبَّةٌ و اگر دو حرف باشند اولی را کسره می‌دهیم؛ مانند: از ضَارِبٌ ضُوَیرِبٌ و اگر سه حرف باشند حرف اول را کسره می‌دهیم و حرف دوم را به یای ساکنه تبدیل می‌کنیم و حرف آخر اعتباری ندارد؛ مانند: از مَضرُوبٌ مُضَیرِیبٌ

نکته: تصغیر برای چهار چیز می‌آید: ۱- برای قلت؛ مانند: ضُوَیرِبٌ ۲- برای حقارت؛ مانند: رُجَیلٌ ۳- برای محبت؛ مانند: یَا بُنَیَّ ۴- برای عظمت؛ مانند: قُرَیشٌ

* جمع باشد؛ مانند: رِجَالٌ یا ملحق به جمع باشد؛ مانند: عِشرُونَ تا تِسعُونَ
* تثنیه باشد؛ مانند: رَجُلَانِ، ضَارِبَانِ یا ملحق به تثنیه باشد؛ مانند: اِثنَانِ و اِثنَتَانِ

سوال: تثنیه و جمع از علامات اسم می‌باشند آیا در فعل نیز تثنیه و جمع یافت می‌شوند؟

جواب: فعل همیشه مفرد می‌باشد تثنیه و جمع هرگز نمی‌آید اگر چه ظاهرا تثنیه و جمع معلوم می‌شوند اما در حقیقت این تثنیه و جمع، فاعل آنها می‌باشند که ضمیر بارز است و ضمایر از قبیل اسماء هستند.

* فعل و حرف ذکر باشند و مراد از آنها لفظ باشد؛ مانند: ضَرَبَ فِعلٌ مَاضٍ، مِن حَرفُ الجَرِّ ای هَذَا اللَفظُ الخ

* اسم غیر متمکن باشد؛ مانند: ذَالِكَ، اَلَّذِي - اسم غیر متمکن بر هشت قسم می‌باشد: ۱- اسمای ضمایر ۲- اسمای اشارات ۳- اسمای موصولات ٤- اسمای افعال ٥- اسمای اصوات ٦- اسمای ظروف ۷- اسمای کنایات ۸- مرکب بنایی

* مرکب منع صرف باشد؛ مانند: بَعلَبَك

* مرکب صوتی باشد؛ مانند: سیبویه، نطفویه، شیرَوَیه

یا مضاف باشد چون غُلَامُ زَيدٍ یا موصوف باشد چون جَاءَ رَجُلٌ عَالِمٌ

هدف نویسنده: بیان علامات معنوی اسم است.

توضیح:

علامات معنوی اسم سه تاهستند.

الف: مسندالیه؛ مانند: زَيدٌ قَائِمٌ

سوال: شما گفتید که مسندالیه از علامات اسم می‌باشد در حالی که فعل نیز مسندالیه واقع می‌شود؛ مانند: اِذَا قِيلَ لَهُم آمِنُوا (در این جا آمِنُوا نائب فاعل مسندالیه واقع است؟

جواب: آمِنُوا در تاویل اِيمَانٌ (نائب فاعل مرفوع است) مصدر آمده یا در اینجا به تاویل هَذَا اللفظ است همین طور اَن تَصُومُوا خَيرٌ لَكُم، اَن تَسمَعَ بِالمُعَيدِي خَيرٌ لَكُم مِن اَن تَرَاهُ وغیرها این در تاویل صِيامُكم و سَمَاعُكم است.

ب: موصوف؛ مانند: رَجُلٌ عَالِمٌ (موصوف بودن فقط علامت اسم است صفت هم اسم وهم فعل می‌تواند واقع شود)

ج: اضافت؛ مانند: غُلَامُ زَیدٍ در اضافت اختلاف است، نزد بعضی مراد از اضافت مضاف است و نزد بعضی مراد از اضافت مضاف الیه است و نزد بعضی دیگر مراد از اضافت هر دو یعنی مضاف و مضاف الیه هستند.

و علامتِ فعل آنست

هدف نویسنده: بیان علامتهای فعل است.

توضیح:

علامات فعل

علامات فعل بر سه قسم هستند: ۱- علاماتی که در اول کلمه می‌آیند ۲- علاماتی که در آخر فعل می‌آیند ۳- علاماتی که به مجموعه کلمه تعلق دارند.

که قد در اولش باشد چون قَد ضَرَبَ یا سین باشد چون سَیَضرِبُ یا سوف باشد چون سَوفَ یَضرِبُ یا حرف جزم بود چون لَم یَضرِب

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان علاماتی است که در اول فعل می‌آیند.

توضیح:

علاماتی که در اول فعل می‌آیند هفت تا هستند.

* در ابتدای فعل، حرفی از حروف اتین بیاید؛ مانند: یَضرِبَ، تَضرِبُ، حروف اتین چهارتا هستند: ا، ت، ی، ن؛ مانند: یَضرِبُ، تَضرِبُ، اَضرِبُ، نَضرِبُ

* در ابتدای فعل، حرف سین بیاید؛ مانند: سَیَعلَمُونَ

نکته: سین بر شش قسم است: ۱- سین طلب ۲- سین تحویل ۳- سین زیادة ٤- سین تحقیق ٥- سین سکته ٦- سین استقبال، از این شش قسم بجز

سین سکته بقیه پنج قسم دیگر برای فعل خاص هستند.

تعریف سین سکته: سین سکته به سینی گفته می‌شود که به هنگام وقف در آخر آورده شود؛ مانند: مَرَرتُ بِك در حالت وقف مَرَرتُ بِكس خوانده می‌شود.

* درابتدای فعل، حرف سوف بیاید؛ مانند: سَوفَ تَعلَمُونَ
* در ابتداء حرفی از حروف جوازم بیاید؛ مانند: لَم یَضرِب

حروف جوازم پنج تاهستند؛ مانند: قول شاعر

ان لم لما و لام امر و لای نهی نیز *** پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا

* درابتداءحرفی از حروف نواصب بیاید؛ مانند: لَن یَضرِبَ

حروف نواصب چهار تا هستند؛ مانند: قول شاعر

ان لن پس کی اذن *** این چار حرف معتبر

نصب مستقبل کنند *** این جمله دائم اقتضاء

* در ابتداء لای نفی بیاید؛ مانند: لَا یَضرِب
* در ابتداء حرف "قد" بیاید؛ مانند: قَد یَضرِبُ

یا ضمیر مرفوع بدو پیوندد چون ضَرَبتُ یا تای ساکن چون ضَرَبَت

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان علاماتی است که در آخر فعل می‌آیند.

توضیح:

علائمی که در آخر فعل می‌آیند یازده تا هستند.

* آخر فعل، مبنی بر فتحه باشد؛ مانند: ضَرَبَ

* در آخر فعل، تای ساکنه تانیثی باشد؛ مانند: ضَرَبَت
* در آخر تای متحرکه باشد؛ مانند: ضَرَبتِ
* در آخر ضمیر "تُمَا" باشد؛ مانند: ضَرَبتُمَا
* در آخر ضمیر "تُم"باشد؛ مانند: ضَرَبتُم
* در آخر ضمیر "تُنَّ" باشد؛ مانند: ضَرَبتُنَّ
* در آخر ضمیر "نَا" باشد؛ مانند: ضَرَبنَا
* در آخر نون تاکید ثقیله و خفیفه باشد؛ مانند: لَیَضرِبَنَّ، لَیَضرِبَن، اِضرِبَنَّ، اِضرِبَن
* در آخر الف ضمیری باشد؛ مانند: ضَرَبَا، یَضرِبَانِ، اِضرِبَا
* در آخر واو ضمیری باشد؛ مانند: ضَرَبُوا، یَضرِبُونَ، اِضرِبُوا
* در آخر نون ضمیری باشد؛ مانند: ضَرَبنَ، یَضرِبنَ، اِضرِبنَ

> یا امر باشد چون اِضرِب یا نهی باشد چون لَاتَضرِب

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان علاماتی از فعل است که با مجموعه کلمه تعلق دارند.

توضیح:

علامات فعل که با مجموعه کلمه تعلق دارند سه تا هستند: ۱- امر؛ مانند: اِضرِب ۲- نهی؛ مانند: لَاتَضرِب ۳- مسند باشد؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ

> و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل درو نبود

هدف نویسنده: بیان علائم حرف می‌باشد.

توضیح:

علامت حرف: خالی بودن از علائم اسم و فعل، نشان از آن است که آن کلمه، حرف است؛ مانند: مِن و اِلَی

> فصل بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم است معرب و مبنی معرب آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود چون زَیدٌ در جَاءَنِی زَیدٌ و رَأَیتُ زَیدًا و مَرَرتُ بِزَیدٍ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان تقسیم دوم کلمات عرب و تعریف قسم اول از تقسیم دوم آن یعنی معرب می‌باشد.

توضیح:

تقسیم دوم کلمه: کلمه بر دو قسم است: ۱- معرب ۲- مبنی

معرب: در معرب چهار بحث مورد بررسی قرار می‌گیرد: ۱- معنی لغوی معرب ۲- معنی اصطلاحی معرب ۳- حکم معرب ٤- اقسام معرب

معنی لغوی معرب: معرب ماخوذ از اعراب است و معنی اعراب ظاهر کردن است و معرب را به این خاطر معرب می‌گویند که از او معنی فاعلیت معنی مفعولیت و معنی اضافت ظاهر می‌شوند.

تعریف اصطلاحی معرب: المعرب المرکب الذی لم یَشبَه مبنی الاصل معرب به کلمه‌ای گفته می‌شود که با مبنی الاصل مشابهت نداشته باشد.

حکم معرب: ما یختلف آخره باختلاف العوامل آنچه که آخرش به اختلاف عوامل تغییر کند به شرطی که عمل عامل مختلف باشد؛ مانند: جَاءَنِی زَیدٌ و رَأَیتُ زَیدًا و مَرَرتُ بِزَیدٍ

> جَاءَ عامل ست و زَیدٌ معربست وضمه اعراب و دال محل اعراب

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان نکته مفید است.

توضیح:

نکته: در معرب سه چیز باید مد نظر قرار بگیرد: ۱- عامل ۲- اعراب ۳- محل اعراب؛ مانند: در جَاءَ زَیدٌ جَاءَ عامل، تنوین اعراب و دال محل اعراب است.

توجه: اقسام معرب در فصل آینده می‌آیند؛ ان شاءالله

و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود چون هَؤُلَآءِ که در حالت رفع و نصب و جر یکسان ست.

هدف نویسنده: از این عبارت، تعریف قسم دوم از تقسیم دوم یعنی مبنی می‌باشد.

توضیح:

مبنی: در مبنی چهار مبحث مورد بررسی قرار می‌گیرد: ۱- معنی لغوی مبنی ۲- معنی اصطلاحی مبنی ۳- حکم مبنی ٤- اقسام مبنی

معنی لغوی مبنی: مبنی برگرفته شده از بناء است و معنی بناء، مضبوط و محکم کردن می‌باشد، مبنی به جهت آنکه از تغییر و تبدیل محفوظ می‌باشد، مبنی گفته می‌شود.

تعریف اصطلاحی مبنی: ما نَاسَبَ مبنِیَّ الاصل اَو وَقَعَ غیرَ مرکبٍ؛ مبنی به کلمه‌ای گفته می‌شود که با مبنی الاصل مشابهت داشته باشد یا در ترکیب واقع نشود.

حکم مبنی: ما لا یختلف آخره باختلاف العوامل؛ آنچه که آخرش به اختلاف عوامل تغییر نکند؛ مانند: جَاءَنِی هَؤُلَآءِ و رَأَیتَ هَؤُلَآءِ و مَرَرتُ بِهَؤُلَآءِ

فصل بدانکه جمله حروف مبنی است و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع با نونهای جمع مونث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم غیر متمکن مبنی است و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع معرب است بشرط آنکه از نونهای جمع مونث و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اقسام معرب و مبنی و وجه حصر آنها می‌باشد.

توضیح:

اقسام مبنی: مبنی بر دو قسم است: ۱- واجب البناء ۲- جائزالبناء

واجب البناء: واجب البناء چهارده تا می‌باشند.

* جمله حروف ۲- فعل ماضی ۳- امر حاضر معروف ٤- جمله من حیث الجملة عند البعض ٥- اسم غیر متمکن (بجز بعضی از اسمای ظروف) ٦- مرکب صوتی ۷- جزء اول مرکب منع صرف ۸- اسمای متمکنه، زمانی که در ترکیب واقع شوند ۹- اسمای مضاف، زمانی که همراه با غیر عامل در ترکیب واقع شوند ۱۰- فعل مضارع، زمانی که در آخر آن نونهای جمع مونث و نونهای تاکید بیایند (بشرطیکه صیغه نون اعرابی فعل مضارع نه باشد) ۱۱- زمانی که اسم لای نفی جنس مفرد نکره باشد ۱۲- لفظ قَبلُ، بَعدُ، اَوَّلُ، عَلَّ، حَسبَ و جهات سته بیایند به شرطیکه مضاف الیه محذوف منوی باشد ۱۳- زمانی که بر لفظ غیر، لیس یا لا داخل شود ١٤- مرکب تام علم واقع شود.

جائز البناء: جایٔزالبناء سه تا هستند.

الف- اسمهای ظروف که مضاف به جمله باشند؛ مانند: اَلیَومَ، اَلحِینَ، اَلسَّاعَة، اَلوَقتُ، اَلزَّمَان ب- اسمای ظروف که مضاف به مبنی باشند و اینها دو تا

هستند: (۱- دُونَ ۲- بَینَ)

ج- زمانی که بعد از لفظ مثل و غیر مَا، اَن و اَنَّ بیایند.

اقسام معرب:

معرب بر دو قسم است: ۱- اسم متمکن، زمانی که در ترکیب واقع شود ۲- فعل مضارع، زمانی که از نون تاکید و نون جمع مونث خالی باشد.

وجه حصر: کلمه بر سه قسم است: ۱- اسم ۲- فعل ۳- حرف

از اقسام کلمه: حروف، فعل ماضی و امر کلا مبنی هستند، فعل مضارع دارای نون تاکید و نون جمع مؤنث نیز مبنی است ولی اگر مضارع خالی از نون تاکید و نون جمع مؤنث باشد، معرب است. از اسم، اسم مفرد و اسم مرکب مع الغیر اگر عامل باشد مبنی است، و اسم مرکب مع العامل اگر با مبنی الاصل مشابهت داشته باشد، مبنی است و اگر مشابهت نداشته باشد، معرب است.

و اسم غیر متمکن اسمیست که با مبنی الاصل مشابهت دارد مبنی الاصل سه چیز است فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که با مبنی الاصل مشابه نباشد.

هدف نویسنده: بیان سه چیز می‌باشد: ۱- اقسام مبنی الاصل ۲- اقسام مشابهت ۳- تقسیم اول اسم باعتبار اقسام مشابهت و تعریفات آنها

توضیح:

اقسام مبنی الاصل: مبنی الاصل سه چیز هستند: ۱- فعل ماضی ۲- فعل امر حاضر معروف ۳- جمله حروف ٤- و نزد بعضی جمله من حیثُ الجملة نیز مبنی است.

اقسام مشابهت:

مشابهت اسم با مبنی الاصل بر دو قسم است: ۱- مشابهت ضعیفه ۲- مشابهت قویه / تامه

تعریف مشابهت ضعیفه: مشابهت ضعیفه به مشابهتی گفته می‌شود که به خاطر مشابهت با مبنی الاصل بر اسم، اعراب کم بیاید مانند غیر منصرف (که فقط ضمه و فتحه را قبول می‌کند) و آن دارای نه اسباب می‌باشد.

تعریف مشابهت قویه: مشابهت قویه یا تامه به مشابهتی گفته می‌شود که به خاطر مشابهت داشتن با مبنی الاصل از اسم معرب خارج و مبنی قرار بگیرد.

اقسام مشابهت قویه:

مشابهت قویه بر ده قسم است: ۱- شبه وضعی ۲- شبه معنوی ۳- شبه استعمالی ٤- شبه افتقاری ٥- شبه اهمالی ٦- شبه جمودی ۷- شبه نیابتی ۸- شبه وقوعی ۹- شبه شبه وقوعی ۱۰- شبه اضافی

شبه وضعی: آن است که اسم با مبنی الاصل در وزن مشابهت داشته باشد؛ مانند: ت در ضَرَبتَ، با «ت» حروف تهجی و مَن موصوله در وزن با مِن جاره مشابهت دارند.

شبه معنوی: آن است که اسم در مبنی الاصل معنای حرف را متضمن باشد؛ مانند: اسمای شرطیه معنای اِن شرطیه و اسمای استفهامیه معنی هَل استفهامیه را متضمن باشد.

شبه استعمالی: آن است که اسم در مبنی الاصل همان طور که حروف فقط عامل قرار می‌گیرند. و معمول قرار نمی‌گیرند همین طور اسم هم فقط عامل قرار بگیرد و معمول قرار نگیرد؛ مانند: اسمای افعال

شبه افتقاری: آن است که اسم در مبنی الاصل، همان طور که حروف محتاج ضم ضمیمه می‌باشند اسم هم محتاج چیز دیگری باشد مانند ضمیر غایب که محتاج مرجع است و چنانکه اسمای اشارات محتاج مشارالیه و اسمای موصولات محتاج صله می‌باشند.

شبه اهمالی: آن است که اسم در مبنی الاصل همانند حروف نه عامل قرار بگیرد و نه معمول؛ مانند: اسمای اصوات

شبه جمودی: آن است که اسم در مبنی الاصل همانند حروف نتواند تثنیه و جمع بیاید؛ مانند: قَطُّ و عَوضُ

شبه نیابتی: آن که اسم قائم مقام و نائب مبنی واقع شود؛مانند: در یَازَیدُ زَید نائب کاف اُدعُوك واقع شده /

شبه وقوعی: آن است که اسم به جای مبنی واقع شود؛ مانند: نَزَالِ به جای اِنزِل (فعل امر) واقع شده.

شبه شبه وقوعی: آن است که اسم با شبه وقوعی (یعنی اسمی که به جای مبنی واقع شده) مشابهت بر قرار کند؛ مانند: فَسَاقِ و فَجَارَ با نَزَالِ مشابهت دارند و نَزَالِ به جای اِنزِل واقع شده.

شبه اضافی: آن است که مضاف با مضاف الیه خود بناء حاصل کند؛ مانند: یَومَئِذٍ و حِینَئِذٍ (اینجا یَومَ و حِینَ از اذ مضاف الیه بناء حاصل کرده اند)

اختلاف مذاهب در مشابهت:

صاحب نحومیر، ابن جنّی، زجاج و غیره می‌فرمایند هر اسمی که با یکی از این سه اقسام مبنی الاصل مشابهت داشته باشد آن اسم غیر متمکن گفته می‌شود.

با فعل ماضی مشابهت بر قرار کند مانند آن اسمای افعال که به معنی فعل ماضی هستند یا با امر مشابهت بر قرار کند مانند آن اسمای افعال که به معنی امر حاضر هستند یا با حروف مشابهت بر قرار شود مانند اسمای اشارات و غیر آن، در حالی که بقیه می‌فرمایند در مبنی الاصل اگر با حروف مشابهت داشته باشد مبنی الاصل می‌باشد زیرا که حروف در بناء اصل و قوی هستند بخلاف فعل ماضی و امر حاضر که اینها فعل مضارع خودشان را نیز نمی‌توانند مبنی قرار بدهند.

اقسام اسم به اعتبار مشابهت و تعریفات آنها:

وجه حصر: اسم به اعتبارمشابهت بر دو قسم است: ۱- اسم متمکن ۲- اسم

غیر متمکن، اسم با مبنی الاصل یا مشابهت قویه دارد یا ضعیفه یا اصلا مشابهت ندارد اگر مشابهت اسم با مبنی الاصل قویه باشد پس اسم غیر متمکن است و اگر مشابهت ضعیفه باشد یا اصلا مشابهت نداشته باشد پس اسم متمکن است.

تعریف اسم غیر متمکن: اسمی است که با مبنی الاصل از ده اقسام مشابهت قویه، یک مشابهتی داشته باشد.

تعریف اسم متمکن: اسمی است که با مبنی الاصل مشابهت ضعیفه داشته باشد یا اصلا مشابهتی نداشته باشد.

فصل بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم ست

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اقسام غیر متمکن است.

توضیح:

اقسام اسم غیر متمکن: اسم غیر متمکن عموما از هشت قسم بیشتر است، اما صاحب نحومیر: فقط هشت قسم را ذکر کرده: ۱- اسمای مضمرات ۲- اسمای اشارات ۳- اسمای موصولات ٤- اسمای افعال ٥- اسمای اصوات ٦- اسمای ظروف ۷- اسمای کنایات ۸- مرکب بنایی

اول مضمرات چون أنا (من مرد و زن) و ضَرَبتُ(زدم من) و إيَّایَ (خاص مرا) ضَرَبَنِی (بزد مرا) و لِی (مرا)

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم اول اسم غیر متمکن (ضمایر) و صرف صغیر می‌باشد.

توضیح:

در رابطه با ضمایر چهار مورد بررسی می‌شود: ۱- تعریف لغوی و اصطلاحی مضمرات ۲- تقسیمات مضمرات ۳- قواعد مضمرات ٤- سوال و جواب

معنی لغوی ضمایر: در مورد نام ضمایر بصریین و کوفیین با هم اختلاف دارند بصریین آن را ضمیر می‌گویند و کوفیین آن را مکنی و کنایه می‌گویند.

معنی لغوی ضمیر: ضمیر در لغت به معنای پوشیده بودن آمده است، که هم پوشیده می‌شود، یا ضمیر مأخوذ از ضمر به معنی لاغر شدن است به این اعتبار که بر آن اعراب و غیره نمی‌آید.

تعریف اصطلاحی ضمیر: در اصطلاح ضمیر اسمی است که برای متکلم، مخاطب و یا برای غایب وضع شده باشد، البته غایبی که ذکر آن قبلا در جمله لفظاً، معناً و یا حکماً باشد، اگر ذکر آن لفظاً باشد آن را مرجع لفظی می‌گویند و اگر ذکر آن معناً باشد، مرجع معنوی می‌گویند و اگر ذکرش حکما باشد، به آن مرجع حکمی گفته می‌شود.

اقسام مرجع:

مرجع بر سه قسم است: ۱- مرجع لفظی ۲- مرجع معنوی ۳- مرجع حکمی

مرجع لفظی: مرجع لفظی بر دو قسم است: ۱- مرجع لفظی حقیقی ۲- مرجع لفظی تقدیری

مرجع لفظی حقیقی: آن است که هم ذکر آن در ماقبل لفظاً باشد و هم از نظر ترتیب، مقدم باشد؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ غُلَامَهُ

مرجع لفظی تقدیری: آن است که ذکر آن در ماقبل نباشد اما رتبتا مقدم باشد؛ مانند: ضَرَبَ غُلَامَهُ زَیدٌ

مرجع معنوی: مرجع معنوی بر دو قسم است.

قسم اول: آن است که از خود کلام فهمیده شود؛ مانند: اِعدِلُوا هُوَ اَقرَبُ لِلتَّقوَی، اَلمَرفُوعَاتُ هُوَ مَا اشتَمَلَ عَلَی عَلَمِ الفَاعِلِیَةِ (در اِعدِلُوا هُوَ اَقرَبُ مرجع ضمیر هو عدل است که از اِعدِلُوا فهمیده می‌شود)

قسم دوم: آن است که از سیاق کلام فهمیده شود؛ مانند: وَلِاَبَوَیهِ لِکُلِّ وَاحِدٍ

مِّنهُمَا السُّدُس (مرجع ضمیر اَبَوَیہِ میت است کہ از سیاق کلام فھمیدہ می‌شود)

مرجع حکمی: آن است کہ ذکر آن در ماقبل نہ لفظا باشد و نہ معنا بلکہ مابعد آن را تفسیر کند.

اقسام مرجع حکمی: مرجع حکمی نیز بر دو قسم است.

❃ در مابعد مفرد آن را تفسیر کند آن را ضمیر مبھم می‌گویند؛ مانند: رُبَّہُ رَجُلًا

❃ در مابعد جملہ آن را تفسیر کند، اگر بہ صیغہ مذکر باشد پس ضمیر شأن گفتہ می‌شود؛ مثلا: قُل هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ و اگر بہ صیغہ مونث باشد ضمیر قصہ گفتہ می‌شود؛ مانند: اِنَّهَا لَا تَعمَلُ الاَبصَارُ

و این ھفتاد ضمیر است

ھدف نویسندہ: از این عبارت، بیان اقسام ضمایر است.

توضیح:

بحث دوم تقسیم ضمایر: ضمایر بر سہ قسم ھستند.

تقسیم اول بہ اعتبار ذات: ضمیر بہ اعتبار ذات بر سہ قسم ھستند: ۱- متکلم؛ مانند: ضَرَبتُ، ضَرَبنَا ۲- مخاطب؛ مانند: ضَرَبتِ، ضَرَبتُمَا، ضَرَبتُم ۳- غایب؛ مانند: ضَرَبَہُ، ضَرَبَهُمَا، ضَرَبَهُم و غیرھا

تقسیم دوم بہ اعتبار اعراب: ضمیر بہ اعتبار اعراب بر سہ قسم است: ۱- مرفوع ۲- منصوب ۳- مجرور

تعریف ضمیر مرفوع: ضمیر مرفوع آن است کہ بر آن عامل رافع داخل شود؛ مانند: ضَرَبنَا

تعریف ضمیر منصوب: آن است کہ بر آن عامل ناصب داخل شود؛ مانند: اِنَّنَا

تعریف ضمیر مجرور: آن است که بر آن عامل جار داخل شود؛ مانند: لَنَا، غُلَامُنَا

تقسیم سوم به اعتبار اتصال و عدم اتصال: ضمیر به اعتبار اتصال و عدم اتصال بر دو قسم است: ۱- متصل ۲- منفصل

تعریف ضمیر متصل: ضمیر متصل آن است که در ابتدای کلام و بعد از اِلّا واقع نشود، و بر سه قسم می‌باشد: ۱- مرفوع متصل ۲- منصوب متصل ۳- مجرور متصل

تعریف ضمیر منفصل: ضمیر منفصل آن است که در ابتدای کلام و بعد از اِلّا واقع شود و بر دو قسم می‌باشد: ۱- مرفوع منفصل ۲- منصوب منفصل؛ پس بطور کلی ضمایر بر پنج قسم می‌باشند که هر یک دارای چهارده صیغه است که جمعاً ضمایر هفتاد تا شدند.

چهارده مرفوع متصل: ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُم ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ

هدف نویسنده: از این عبارت، آشنایی با چهارده ضمیر مرفوع متصل می باشد.

توضیح:

تعداد و صرف ضمیر مرفوع متصل: ضمیر مرفوع متصل دارای چهارده صیغه می‌باشد که در متن نحومیر، به مندرجه فوق مذکور هستند.

تقسیم ضمیر مرفوع متصل به اعتبار استتار و عدم استتار: بر دو قسم است: ۱- ضمیر مستتر ۲- ضمیر بارز

تعریف ضمیر مستتر: ضمیر مستتر آن است که تلفظ نشود و در خود فعل پنهان باشد.

نکته: در دو صیغه ماضی یعنی ضَرَبَ و ضَرَبَتْ و در پنج صیغه فعل مضارع

یعنی یَضرِبُ تَضرِبُ اَضرِبُ نَضرِبُ و دریک صیغه فعل امر یعنی اِضرِب و در تمام صیغه‌های صرف، صفت ضمیر مستتر می‌باشد و در صیغه واحد مونث امر یعنی اِضرِبِي اختلاف است نزد بعضی مستتر و نزد بعضی بارز است.

اقسام ضمیر مستتر: ضمیر مستتر بر دو قسم است: ۱- واجب الاستتار ۲- جایز الاستتار

* جایز الاستتار: ضمیری است که گاهی در کلمه بصورت نهان موجود باشد؛ مانند: ضَرَبَ که ضمیر هُوَ گاهی بصورت نهان در ضَرَبَ موجود می‌باشد و گاهی نمی‌باشد.

* واجب الاستتار: ضمیری که همیشه در کلمه بصورت نهان موجود می‌باشد؛ مانند: أنتَ که ضمیر أنتَ همیشه در آن مستتر است.

نکته: در ده مورد ضمیر مستتر واجب الاستتار می‌باشد.

* در صیغه واحد مذکر مخاطب فعل مضارع؛ مانند: تَضرِبُ ۲- در صیغه واحد متکلم فعل مضارع؛ مانند: اَضرِبُ ۳- در صیغه جمع متکلم فعل مضارع؛ مانند: نَضرِبُ ٤- در صیغه واحد مخاطب فعل امر مانند اِضرِب ٥- در صیغه‌های تثنیه و جمع صفت؛ مانند: ضَارِبَانِ ضَارِبُونَ ٦- در اسمای افعال به معنی فعل امر؛ مانند: رُوَيدَ ۷- در اسم تفضیل بجز مسئله کُحل؛ مانند: اَضرَبُ ۸- در فعل تعجب؛ مانند: وزن اَفعَلَ؛ مانند: مَا اَضرَبَهُ ۹- در حاشا، خلا و عدا از افعال استثنی ۱۰- در افعال مدح و ذم زمانی که بعد از آن نکره تمیز واقع شود؛ مانند: نِعمَ رَجُلًا

تعریف ضمیر بارز: ضمیر بارز آن است که آشکارا مشاهده شده و تلفظ می‌شود.

نکته: در دوازده صیغه فعل ماضی ضمیر بارز است و در دو صیغه یعنی ضَرَبَ و ضَرَبَت مستتر است و در هفت صیغه مضارع ضمیر بارز و در پنج صیغه یعنی یَضرِبُ تَضرِبُ تَضرِبُ اَضرِبُ نَضرِبُ مستتر است بجز صیغه واحد مذکر مخاطب فعل امر در بقیه صیغه‌های آن ضمیر بارز می‌باشد.

ترکیب ضمیر مرفوع متصل: ضمیر مرفوع متصل در ترکیب سه چیز واقع می‌شود: ۱- فاعل؛ مانند: ضَرَبْتُ ۲- نایب فاعل؛ مانند: ضُرِبتُ ۳- اسم افعال ناقصه؛ مانند: کانُوا مِنَ المُفسِدِین

و چهارده مرفوع منفصل: اَنَا نَحنُ اَنتَ اَنتُمَا اَنتُم اَنتِ اَنتُمَا اَنتُنَّ هُوَ هُمَا هُم هِیَ هُمَا هُنَّ

هدف نویسنده: از این عبارت، صرف نمودن ضمیر مرفوع منفصل می‌باشد.

توضیح:

صرف و تعداد ضمیر مرفوع منفصل: ضمیر مرفوع منفصل دارای چهارده صیغه می‌باشد که در صرف مندرجه فوق مذکور هستند.

جایگاه ترکیبی، ضمیر مرفوع منفصل اگر از فعل جلوتر بیاید و یا در ابتداء واقع شود مبتداء قرار می‌گیرد؛ مانند: هُوَ یَبسُط، هُمُ المُفلِحُون

و چهارده منصوب متصل: ضَرَبَنِی ضَرَبَنَا ضَرَبَکَ ضَرَبَکُمَا ضَرَبَکُم ضَرَبَکِ ضَرَبَکُمَا ضَرَبَکُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُم ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ

هدف نویسنده: بیان تعداد و صرف ضمیر منصوب متصل می‌باشد.

توضیح:

تعداد و صرف ضمیر منصوب متصل: ضمیر منصوب متصل نیز دارای چهارده صیغه می‌باشد که در صرف مندرجه بالا ذکر گردیده اند.

جایگاه ترکیبی: در ترکیب ضمیر منصوب متصل دارای سه حالت می‌باشد: ۱- مفعول به برای فعل؛ مانند: خَلَقَکُم ۲- مفعول به برای اسمای افعال؛ مانند: رُوَیدَهُ ۳- اسم برای حروف مشبه بالفعل؛ مانند: اِنَّهُ هُوَالغَفُورُ الرَّحِیم

و چهارده منصوب منفصل: اِیَّایَ اِیَّانَا اِیَّاکَ اِیَّاکُمَا اِیَّاکُم اِیَّاکِ اِیَّاکُمَا اِیَّاکُنَّ اِیَّاهُ اِیَّاهُمَا اِیَّاهُم اِیَّاهَا اِیَّاهُمَا اِیَّاهُنَّ

هدف نویسنده: بیان تعداد و صرف ضمیر منصوب منفصل می‌باشد.

توضیح:

تعداد و صرف ضمیر منصوب منفصل: ضمیر مرفوع منفصل نیز دارای چهارده صیغه می‌باشد که صرف آنها در مندرجه فوق ذکر گردیده‌اند.

جایگاه ترکیبی: ضمیر منصوب منفصل در ترکیب گاهی مفعول به مقدم واقع می‌شود؛ مانند: اِیَّاكَ نَعبُدُ و گاهی مفعول به مؤخر؛ مانند: ضَرَبَ اِیَّاهُ

و چهارده مجرور متصل: لِی لَنَا لَکَ لَکُمَا لَکُم لَکِ لَکُمَا لَکُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُم لَهَا لَهُمَا لَهُنَّ

هدف نویسنده: در این عبارت، تعداد و صرف ضمیر مجرور متصل می‌باشد.

توضیح:

تعداد و صرف ضمیر مجرور متصل: ضمیر مجرور متصل دارای چهارده صیغه است که صرف آنها در مندرجه فوق ذکر شده اند.

جایگاه ترکیبی: ضمیر مجرور متصل اگر بعد از اسم واقع شود، برای اسم مضاف الیه قرار می‌گیرد؛ مانند: غُلَامِي و اگر بعد از حرف جر واقع شود برای آن مجرور قرار می‌گیرد؛ مانند: لِی، لَنَا و غیرها

تقسیم چهارم به اعتبار صفت:

ضمیر به اعتبار صفت بر پنج قسم است: ۱- ضمیر شأن ۲- ضمیر مبهم ۳- ضمیر قصه ٤- ضمیر فصل ٥- ضمیر تاکید

تعریف ضمیر شأن: ضمیر شأن به ضمیر مذکر غایبی گفته می‌شود که مرجع

آن در ماقبل نه لفظاً باشد و نه معناً بلکه جمله مابعد آن را تفسیر کند.

نکته: ضمیر شأن بر دو قسم است: ۱- گاهی ضمیر منفصل واقع می‌شود ۲- و گاهی ضمیر متصل، اگر عامل معنوی باشد پس ضمیر مرفوع منفصل واقع می‌شود؛ مانند: قُل هُوَاللهُ اَحَدٌ و اگر متصل باشد گاهی بارز و گاهی مستتر می‌باشد، اگر بعد از إنَّ و أنَّ واقع شود بارز می‌باشد؛ مانند: إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَ يَصبِر و اگر مستتر باشد باز بر دو قسم است: ۱- جایز الاستتار؛ مانند: باب كادَ، مَا كادَ يَزِيغُ قُلُوبٌ ۲- واجب الاستتار زمانی که بعد از آن، اَن مخففه من المثقله باشد؛ مانند: وَ آخَرُ دَعوَهُم اَنِ الحَمدُاللهِ رَبِّ العَالَمِينَ

تعریف ضمیر قصه: به ضمیر واحد مونث غایب گفته می‌شود که ذکر آن در ماقبل نه لفظا باشد و نه معنا بلکه جمله مابعد آن را تفسیر کند؛ مانند: اِنَّهَا لَا تَعمَلُ الاَبصَارَ

تعریف ضمیر مبهم: ضمیری که در ماقبل نه لفظاً ذکر باشد و نه معناً بلکه مفرد ما بعد آن را تفسیر کند علامت آن این است که بعد از رُبَّ و نِعمَ واقع شود؛ مانند: رُبَّهُ رَجُلًا همین طور زمانی که بعد از نِعمَ، مَا بیاید؛ مانند: نَعِمَّا هِيَ

تعریف ضمیر مؤکد: ضمیری است که ماقبل خودش را تاکید می‌کند و این زمانی می‌باشد که عطف اسم ظاهر بر ضمیر باشد؛ مانند: اُسكُن اَنتَ وَ زَوجُكَ الجَنَّةَ

تعریف ضمیر فصل: این را کوفیان ضمیر عماد و بصریان ضمیر فصل می‌گویند؛ ضمیر فصل ضمیر مرفوع منفصل است که در میان مبتداء و خبر واقع شود، در مورد ضمیر فصل، سه مبحث مورد بررسی قرار می‌گیرد: ۱- شرایط ضمیر فصل ۲- فواید ضمیر فصل ۳- ترکیب ضمیر فصل

شرایط ضمیر فصل: برای ضمیر فصل دو شرط است.

* در میان مبتداء و خبر واقع شود، مبتداء و خبر خواه اصلاً باشند یا حالا مثال اصلاً؛ مانند: اِن تَرَنِ اَنَا اَقَلَّ مِنكَ مَالًا وَ وَلَدًا اینجا اَنَا ضمیر فصل، تَرَنِ فعل، از افعال قلوب که در میان دو مفعولین واقع شده

که در اصل مبتداء و خبر می‌باشند.

* مبتداء و خبرمعرفه یا در حکم معرفه در عدم دخول الف و لام باشد، مراد از حکم معرفه دو چیز می‌باشند: ۱- اسم تفضیل مستعمل به من ۲- فعل مضارع مثال معرفه؛ مانند: أُولَئِكَ هُمُ المُفلِحُون مثال حکم معرفه؛ مانند: زَیدٌ هُوَ أَفضَلُ مِن عَمرٍو، إِنَّهُ هُوَ يُبدِئُ وَ يُعِيد

فواید ضمیر فصل: ضمیر فصل دو فایده دارد: ۱- لفظی ۲- معنوی

فایده لفظی: این که خبر را از صفت ممتاز می‌کند که ما بعد برای ما قبل صفت نیست بلکه خبر است.

فایده معنوی: این است که ضمیر فصل فایده تخصیص و تاکید را می‌دهد.

ترکیب ضمیر فصل: در ترکیب ضمیر فصل سه مذهب وجود دارد: ۱- اینکه حرف لا محلّ لها من الاعراب ۲- تعلق آن در مرفوع و منصوب بودن با ما قبل ۳- تعلق آن در مرفوع و منصوب بودن با ما بعد

نکته: در صیغه‌های صفت ضمیر به اعتبار ما قبل همیشه مستتر می‌باشد؛ مانند: أُولَئِكَ هُمُ المُفلِحُونَ در مُفلِحُونَ هم ضمیر مستتر می‌باشد یا مانند: نَحنُ ضَارِبُونَ اینجا در ضَارِبُونَ نحن ضمیر مستتر است.

نکته: وجه بناء ضمایر: ضمایر به این خاطر مبنی هستند که در آنها شبه وضعی و شبه افتقاری یافته می‌شود.

بحث چهارم: سوال و جواب

سوال: به اعتبار عقلی ضمایر ۹۰ تا می‌باشند، شش ضمیر غایب شش ضمیر مخاطب، و شش ضمیر متکلم جمعاً ۱۸ تا شدند و چونکه ضمایر بر پنج قسم هستند اگر ۱۸ را ضرب بر ۵ کنیم کل ضمایر ۹۰ تا می‌شوند (۱۸ ضرب ۵ = ۹۰) و اگر چنانچه شش صیغه متکلم را دو تا در نظر بگیریم (یعنی برای واحد مذکر و واحد مونث متکلم یک صیغه أنَا و برای تثنیه و جمع مذکر و مونث نیز فقط یک صیغه مشترک یعنی نحن و همین طور چهار صیغه تثنیه مخاطب و غایب

یعنی أَنْتُمَا أَنْتُمَا و هُمَا هُمَا را دو صیغه در نظر بگیریم یعنی یک صیغه برای تثنیه مذکر و مونث غایب (هما) و یک صیغه برای تثنیه مذکر و مونث مخاطب (أَنْتُمَا) در نتیجه جمعا ۱۲ صیغه می‌شوند، حال اگر ۱۲ را بر ٥ ضرب کنیم نتیجه ٦٠ می‌شود (۱۲ ضرب ٥=٦٠) چرا صاحب نحومیر: ۷۰ ضمیر آورده است؟

جواب: مصنف: چشم پوشی نموده و گردانهای صرف را اتباع کرده است.

سوال: علمای صرف در شروع گردان ابتداء صیغه‌های غایب و بعد از آن صیغه‌های مخاطب و بعد از آن متکلم را می‌آورند چرا صاحب نحومیر: در ابتداء صیغه‌های متکلم را آورده است؟

جواب: علمای صرف از ماده و اشتقاق بحث می‌کنند چونکه از مصدر ابتداء صیغه‌های غایب مشتق می‌شوند بعد مخاطب و بعد از آن متکلم به همین خاطر علمای علم صرف ابتداء صیغه‌های غایب را می‌آورند و علمای علم نحو از معرفه و نکره ر بحث می‌کنند و از این لحاظ صیغه‌های متکلم اولی هستند به همین خاطر مصنف: صیغه‌های متکلم را مقدم ذکر کرده است.

> دوم اسمای اشارات ذَا و ذَانِ و ذَینِ و تَا و تِی و تِهِ و ذِهِ و ذِهِی و تِهِی و تَانِ و تَینِ و أُولَآء بمد و أُولَی بقصر

هدف نویسنده: از این بخش، بیان قسم دوم از اسم غیر متمکن (اسمای اشارات) می‌باشد.

توضیح:

قسم دوم اسم متمکن: اسمهای اشاره

در اسمای اشاره شش بحث مورد بررسی قرار می‌گیرد: ۱- تعریف ۲- اقسام ۳- ترکیب ٤- وجه بناء ٥- بیان اختلاف ٦- فواید اسمای اشارات

تعریف اسمای اشاره: اسم اشاره اسمی است که برای تعیین مشارالیه (اسمی که اشاره شده به سوی آن) وضع شده باشد.

اقسام اسمای اشاره: اسم اشاره بر دو قسم است. الف: اسم اشاره مکانی ب: غیر مکانی، برای اسم اشاره مکانی پنج لفظ وضع شده است: ۱- هُنَا ۲- هَهُنَا ۳- هُنَاك ٤- هُنَالِك ٥- ثَمَّ

نکته: اسم اشاره مکانی به اعتبار مراتب بر سه قسم است: الف- قریب ب- متوسط ج- بعید، ۱- هُنَا، هَهُنَا برای قریب ۲- هُناك برای متوسط ۳- هُنَالِك و ثَمَّ برای بعید به کار می‌روند.

جایگاه ترکیبی: اگر بر اسم اشاره حرف جر داخل شده باشد، با فعل ما قبل یا ما بعدش متعلق می‌باشد و اگر بر آن حرف جر داخل نشده باشد، اگر بعد از اسم اشاره اسمی بیاید پس اسم اشاره مکانی برای آن اسم، خبر مقدم قرار می‌گیرد؛ مانند: فَلَيسَ هُنَاك مَفهُومٌ كِلِّيٌّ و اگر فعل باشد پس برای آن مفعول فیه مقدم قرار می‌گیرد و اگر فعل قبل از آن باشد در این صورت اسم اشاره مکانی برای فعل مفعول فیه قرار می‌گیرد؛ مانند: إجلِس هَهُنَا

اسم اشاره غیر مکانی: برای اسم اشاره غیر مکانی سیزده لفظ وضع شده است: ۱- ذَا ۲- ذَانِ ۳- ذَينَ ٤- تَا ٥- تِي ٦- تِهِ ۷- ذِهِ ۸- ذِهِي ۹- تِهِي ۱۰- تَانِ ۱۱- تَينِ ۱۲- أولَآءِ بمد ۱۳- أُولى بقصر

توضیح:

* ذا برای واحد مذکر ۲- ذَانِ برای تثنیه مذکر در حالت رفع ۳-ذَینِ برای تثنیه مذکر در حالت نصب و جر ٤- تَا، تِي، تِه، ذِه، ذِهِي و تِهِي، برای واحد مونث ٥- تَانِ برای تثنیه مونث در حالت رفع ٦- تَينِ برای تثنیه مونث در حالت نصب و جر ۷- أُولَآءِ بمدّ و أُولى بقصر مشترک هستند برای مذکر و مونث

نکته: اسم اشاره غیر مکانی به اعتبار مراتب بر سه قسم است: ۱- قریب ۲- متوسط ۳- بعید

الف: اگر در ابتدأ اسم اشاره "ها" حرف تنبیه داخل شود برای اشاره قریب (نزدیک) به کار می‌رود؛ مانند: هَذَا

ب: اگر در آخر اسم اشاره کاف خطابی بیاید برای اشاره متوسط بکار می‌رود؛ مانند: ذَاكَ

ج: و اگر در آخر اسم اشاره، لام بعدی و کاف خطابی هر دو بیایند برای اشاره بعید (دور) بکار می‌رود؛ مانند: ذَلِكَ باز بُعد بر دو قسم است: ۱- بُعد رُتبی؛ مانند: ذَلِكَ الكِتَابُ ۲- بُعد مکانی؛ مانند: ذَلِكَ الرَّجُلُ

نکته: در اسم اشاره چهار نکته قابل بررسی می‌باشد: ۱- مشیر ۲- مشارالیه ۳- اسم اشاره ٤- مخاطب؛ مثلا در ذَاكَ زَيدٌ من مشیر هستم، زَيدٌ مشارالیه، ذالک اسم اشاره و کاف برای خطاب است.

جایگاه ترکیبی: قبل از ترکیب، فهمیدن یک نکته لازمی است.

نکته: مشارالیهِ اسم اشاره در پنج مورد لفظاً حذف می‌شود امّا در نیّت متکلّم وجود دارد.

- زمانی که بعد از اسم اشاره، ضمیر مرفوع منفصل بیاید؛ مانند: ذَالِكَ هُوَالفَوزُ العَظِيم
- زمانی که بعد از اسم اشاره، نکره بیاید؛ مانند: هَذَا رَجُلٌ
- زمانی که بعد از اسم اشاره، فعل بیاید؛ مانند: هَذَا ثَبَتَ
- زمانی که بعد از اسم اشاره، جار و مجرور بیاید؛ مانند: هَذَا فِى الدَّارِ
- زمانی که به ذات خود بر اسم اشاره، حرف جر داخل شود؛ مانند: كَذَالِكَ الأَمرُ

ترکیب: مشارالیه اسم اشاره مذکور است یا محذوف، اگر مذکور باشد یا مقدم است یا مؤخر، اگر مقدم باشد پس اسم اشاره برای آن بدل قرار می‌گیرد؛ مانند: مِن سَفَرِنَا هَذَا و اگر مؤخر باشد یا معرف باللام است یا غیر معرف باللام اگر معرف باللام است باز هم برای اسم اشاره بدل قرار می‌گیرد؛ مانند:

ذَالِكَ الْكِتَابُ و اگر غیر معرف باللام باشد مبتداء و خبر قرار می‌گیرند؛ مانند: هَذَا زَيْدٌ و اگر مشار الیه محذوف باشد یا بر آن حرف جر داخل است یا نیست اگر بر آن حرف جر داخل نیست بعد از آن یا فعل است یا اسم یا جار و مجرور در این سه صورت مبتداء و خبر قرار می‌گیرد؛ مانند: هَذَا زَيْدٌ هَذَا كَتَبَ - هَذَا فِي الدَّارِ و اگر بر آن حرف جر داخل باشد بعد از آن، اسم می‌آید یا فعل اگر اسم باشد پس اسم اشاره خبر مقدم و اسم ما بعد برای آن مبتداء مؤخر قرار می‌گیرد؛ مانند: كَذَالِكَ الْأَمْرُ و اگر فعل باشد پس اسم اشاره برای فعل، مفعول مطلق قرار می‌گیرد؛ مانند: كَذَالِكَ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ‌ای إِرْسَالًا ثَابِتًا كَذَالِكَ أَرْسَلْنَا

وجه بناء اسم اشاره: اسمای اشارات به این خاطر مبنی هستند به سبب مشابهت افتقاری همان طور که حرف محتاج به ضم ضمیمه است اسمای اشارات نیز محتاج به مشارالیه هستند.

اختلاف مذاهب در اسمای اشاره: در اسمای اشاره اختلاف است که اسمای اشاره معرب هستند یا مبنی، بعضی از علمای نحو معتقدند معرب هستند زیرا که آخر آنها مختلف می‌شود مثلا ذَانِ برای حالت رفع همراه با الف ساکن و نون مکسوره و ذَيْنِ در حالت نصب و جر همراه با یای ساکن ماقبل مفتوح، و نون مکسوره تَانِ و تَيْنِ را نیز بر همین قیاس است، در نتیجه اختلاف آخر آنها، دلیل بر معرب بودن آنهاست، در حالی که جمهور نحاة معتقدند اسمای اشاره مبنی هستند به خاطر این که با مبنی در شبه افتقاری مشابهت پیدا می‌کنند، با توجه به این مسأله بر جمهور اعتراض می‌شود که چرا آخر اسمای اشاره مختلف می‌شود در حالی که اسم اشاره مبنی اند و آخر اسمای مبنیه مختلف نمی‌شود؟

جواب: آخر اسمای اشارات به خاطر معرب بودن مختلف نشده بلکه واضع هنگام وضع، تَانِ و ذَانِ را برای تثنیه در حالت رفع همراه با الف و ذَيْنِ و تَيْنِ را برای تثنیه در حالت نصب و جر همراه با یای ما قبل مفتوح وضع کرده است.

نکته: در اسم اشاره دو مورد قابل بررسی است: ۱- مشار الیه ۲- مخاطب،

اعتبار مشارالیه با اسم اشاره می‌شود و اعتبار مخاطب با کاف خطاب، یعنی اگر مشارالیه واحد است اسم اشاره نیز واحد می‌باشد و اگر مشارالیه تثنیه باشد اسم اشاره نیز تثنیه می‌آید و اگر مشار الیه جمع باشد اسم اشاره نیز جمع آورده می‌شود، همچنین اگر مخاطب واحد باشد کاف خطاب نیز واحد و اگر تثنیه باشد کاف خطاب نیز تثنیه و اگر جمع باشد کاف خطاب نیز جمع آورده می‌شود، پس به اعتبار مشار الیه و مخاطب، اسم اشاره ۳٦ صورت درست دارد؛ بر این اساس که مشار الیه دارای شش حالت است؛ سه حالت برای مذکر و سه حالت برای مونث؛ کاف خطاب نیز دارای شش حالت است سه حالت برای مذکر و سه حالت برای مونث (٦ضرب٦=۳٦)

به صورت جدول اینگونه نشان داده می‌شود.

نقشه	واحد مذکر مخاطب	تثنیه مذکر مخاطب	جمع مذکر مخاطب	واحده مونثه مخاطبه	تثنیه مونثه مخاطبه	جمع مونث مخاطب
مشارالیه واحد مذکر	ذَاك	ذَاكمَا	ذَاكم	ذَاك	ذَاكمَا	ذَاكنَّ
مشارالیه تثنیه مذکر	ذَانِك	ذَانِكمَا	ذَانِكم	ذَانِك	ذَانِكمَا	ذَانِكنَّ
مشارالیه جمع مذکر	اَولَئِك	اُولَئِكمَا	اُولَئِكم	اَولَئِك	اُولَئِكمَا	اُولَئِكنَّ
مشارالیه واحده مونثه	تِلك	تِلكمَا	تِلكم	تِلك	تِلكمَا	تِلكنَّ
مشارالیه تثنیه مونثه	تَانِك	تَانِكمَا	تَانِكم	تَانِك	تَانِكمَا	تَانِكنَّ
مشارالیه جمع مونث	اُولَئِك	اُولَئِكمَا	اُولَئِكم	اُولَئِك	اُولَئِكمَا	اُولَئِكنَّ

نکته: گاهی " ها " در میان حرف تثنیه و اسم اشاره فاصله می‌آید این فاصله گاهی همراه با ضمایر می‌آید؛ مانند: هَا اَنْتُم اُلآء و گاهی همراه با کاف جاره؛ مانند: هکَذَا

نکته: زمانی که بعد از اسم اشاره مشارالیه معرف باللام بیاید در آن چهار

ترکیب جایز است: ۱- موصوف و صفت ۲- مبدل منه و بدل ۳- مبیّن و عطف بیان ٤- مبتداء و خبر

سوم اسمای موصوله

هدف نویسنده: در این بخش، بیان قسم سوم از اسم غیر متمکن (اسمای موصوله) می‌باشد.

توضیح:

قسم سوم اسم غیر متمکن اسمای موصوله هستند.

در اسمای موصوله پنج بحث مورد بررسی قرار می‌گیرد: ۱- تعریف اسمای موصوله ۲- اقسام ۳- وجه بناء ٤- ترکیب ٥- فواید

اول تعریف اسم موصول: اسم مبهمی است که معنی آن با جمله‌ای که پس از آن می‌آید و «صله» نام دارد، کامل می‌شود. و صله می‌تواند جمله یا قائم مقام جمله، عائد یا قائم مقام عائد، قرار گیرد. مراد از جمله، جمله اسمیه و فعلیه است؛ مانند: اَلَّذِی خَلَقَکُم، مراد از قائم مقام جمله چهار چیز است.

* اسم فاعل؛ مانند: اَلضَّارِب به معنی اَلَّذِی ضَرَبَ ۲- اسم مفعول؛ مانند: اَلْمَضْرُوب‌ای اَلَّذِی ضُرِبَ ۳- ظرف؛ مانند: اَلَّذِی عِندَكَ ٤- جار و مجرور؛ مانند: اَلَّذِی فِی الدَّارِ، و مراد از عائد اینکه در صله چنان ضمیری باشد که راجع به طرف اسم موصول باشد خواه ضمیر بارز باشد یا مستتر یا ضمیر مقدر، مراد از قائم مقام عائد اسم ظاهر است (یعنی آن اسم ظاهر که در جایگاه عائد واقع شود؛ مانند: قول شاعر:

فَيَا رَبِّ اَنتَ اللهُ فِی کُلِّ مَوطَنٍ *** وأنتَ الَّذِی فِی رَحمَةِ اللهِ اَطمَعُ

اَلَّذِی اَلَّذَانِ اَللَّذَينِ وَالَّذِينَ اَلَّتِي اَللَّتَانِ اللَّتَينِ وَاللاتِي وَاللَّوَاتِي

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اسمای موصوله غیر مشترکه است.

توضیح:

دوم اقسام موصوله: موصوله بر دو قسم است: ۱- موصول حرفی ۲- موصول اسمی

موصول حرفی: پنج تا هستند: ۱- اَن ۲- اَنَّ ۳- لَو ٤- کی ٥- مَا

موصول اسمی: موصول اسمی بر دو قسم است: ۱- خاص (غیر مشترک) ۲- مشترک

موصول اسمی خاص (غیر مشترک): موصول اسمی خاص ۹ لفظ هستند: ۱- اَلَّذِی ۲- اَلَّذَانِ ۳- اَللَّذَیـنِ ٤- اَلَّذِیـنَ ٥- اَلَّـتِی ٦- اَللَّتَـانِ ۷- اَللَّتَیـنِ ۸- اَلـلَّاتِی ۹- اَللَّـوَاتِی

توضیح:

* اَلَّذِی برای واحد مذکر ۲- اَلَّذَانِ برای تثنیه مذکر در حالت رفعی ۳- اللَّذَینَ برای تثنیه مذکر در حالت نصبی و جری ٤- اَلَّذِینَ برای جمع مذکر ٥- اَلَّتِی برای واحده مونثه ٦- اَللَّتَانِ برای تثنیه مونثه در حالت رفعی ۷- اَللَّتَینِ برای تثنیه مونثه در حالت نصبی و جری ۸- اَللَّاتِی ۹- وَاللَّوَاتِی برای جمع مونث

و مَا و مَن وای و اَیَّةٌ و الف و لام بمعنی اَلَّذِی در اسم فاعل و اسم مفعول چون اَلضَّارِبُ وَ المَضرُوبُ و ذُو بمعنی اَلَّذِی در لغت بنی طی نحو جَاءَنِی ذُو ضَرَبَکَ بدانکه‌ای و اَیَّةٌ معربست

هدف نویسنده: بیان اسمای موصوله مشترکه می‌باشد.

توضیح:

اسم موصول مشترک: معنای اسم موصول مشترک این است که این اسمای موصوله برای واحد، تثنیه و جمع مذکر و مونث یکسان استعمال می‌شوند. اینها

شش لفظ هستند: ۱- ما ۲- من ۳- ای و آیّة ٤- ذو ٥- الف ولام ٦- ذَا؛ زمانی که قبل از آن مَن یا مَا بیاید؛ مانند: مَن ذَا ضَرَبَك یا مَاذَا اَرَادَاللّٰهُ بِهٰذَا مَثَلًا

تفصیل و توضیح مَن:

مَن در واحد، تثنیه و جمع مذکر و مونث مشترک است.

قاعده مَن: مَن دارای چهار قسم است: ۱- مَن موصوله ۲- مَن موصوفه ۳- مَن استفهامیه ٤- مَن شرطیه

أ؛ مَن موصوله: آن است که جمله بعد از آن صله قرار گیرد؛ مانند: وَ مِنَ النَّاسِ مَن یَّقُولُ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ وَ بِالیَومِ الاٰخِرِ

ب؛ مَن موصوفه: آن است که جمله بعد از آن صفت قرار گیرد. در این صورت حرف مَن نکره قرار می‌گیرد و همچنین صفت بعد از آن نیز نکره قرار می‌گیرد؛ مانند: شعر حضرت حسان رض

كَفَى بِنَا فَضلًا عَلَى مَن غَيرِنَا *** حُبّ نَبِيّ محمّدٍ اِيَّانَا

در این جا مَن موصوف و غَیرِنَا، صفت برای آن، هر دو نکره هستند.

ت؛ مَن استفهامیه: آن است که برای استفهام بیاید و همیشه در ابتدای کلام می‌آید در ترکیب مَن استفهامیه مبتداء و ما بعد برایش خبر قرار می‌گیرند؛ مانند: فَمَن اَظلَمُ مِمَّنِ افتَرَى عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا و اگر بعد از آن اِلَّا بیاید معنی انکار را می‌دهد که آن را استفهام انکاری می‌گویند؛ مانند: مَن یَّغفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اللّٰه

هـ؛ مَن شرطیه: تفصیل این ان شاء الله در اسمای شرطیات می‌آید؛ مانند: مَن عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفسِهِ

نکته: مَن برای ذوی العقول می‌آید؛ مانند: وَ مِنَ النَّاسِ مَن یَّقُولُ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ و گاهی برای غیر ذوالعقول نیز می‌آید؛ مانند: وَ مِنهم مَن یَّمشِي عَلَى اَربَعٍ

تفصیل و توضیح مَا: مَا موصوله در واحد و تثنیه و جمع مذکر مشترک است.

قاعده مَا: مَا بر دو قسم است: ۱- مَا اسمیه ۲- مَا حرفیه

الف؛ مَا حرفیه: تحقیق مَا حرفیه در بحث حروف عامله می‌آید ان شاءالله

ب؛ مَا اسمیه: مَا اسمیه دارای شش قسم است: ۱- ما موصوله ۲- ما استفهامیه ۳- ما شرطیه ٤- ما موصوفه ٥- ما صفتیه ٦- ما تامه

مَا موصوله: آن است که جمله ی بعد از آن صله قرار می‌گیرد؛ مانند: مَا عِندَکم یَنفَدُ وَ مَا عِندَاللهِ بَاقٍ

مَا استفهامیه: آن است که برای استفهام می‌آید و در ترکیب مبتداء و جمله ما بعد برایش خبر قرار می‌گیرد؛ مانند: وَ مَا تِلكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى

مَا شرطیه: تفصیل این در اسمای شرطیات می‌آید ان شاءالله؛ مانند: وَ مَا اَصَابَکم مِن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَ اَيدِيكم

ما موصوفه: آن است هر آنچه در معنی شَيءٌ یا شَيئًا بیاید موصوف و ما بعد برای آن صفت قرار می‌گیرد؛ مانند: ظَهَرَ الفَسَادُ فِى البَرِّ وَ البَحرِ بِمَا كَسَبَت اَيدِى النَّاسِ اینجا در بِمَا كَسَبَت مَا موصوفه است.

ما صفتیه: آن است که برای ماقبل صفت واقع شود؛ مانند: بِوَجهٍ مَّا

ما تامه: آن است که بعد از افعال مدح و ذم واقع شود، در این صورت ضمیر ممیز می‌باشد و مَا برای آن تمیز قرار می‌گیرد و ممیز با تمیز برای فعل ما قبل فاعل قرار می‌گیرد؛ مانند: نِعِمَّا هِيَ، سَاءَ مَا يَحكُمُونَ

نکته: مَا برای غیر ذوی العقول استعمال می‌شود؛ مانند: مَا عِندَكم يَنفَدُ وَ مَا عِندَاللهِ بَاقٍ و گاهی هم برای غیر ذوی العقول استعمال می‌شود؛ مانند: فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكم مِنَ النِّسَاءِ

تفصیل ای و آیَةٌ: ای و آیَةٌ در واحد، تثنیه و جمع مشترک هستند؛ اما اینقدر فرق است که‌ای برای مذکر و آیَةٌ برای مونث به کار می‌روند.

قاعده اَیٌّ: ای بر پنج قسم می‌باشد: ۱-ای موصوله ۲-ای شرطیه ۳- استفهامیه

٤- وصلیه ٥- صفتیه

اَیٌّ موصوله: آن است که بعد از آن جمله بیاید و بر آن صله واقع شودای و اَیَّةٌ موصوله چهار صورت دارند در سه صورت معرب و در یک صورت مبنی هستند.

صورت اول: مضاف الیه ای و اَیَّةٌ و صدر صله مذکور باشد؛ مانند: اَیُّهم هُوَ قَائِمٌ در این صورت معرب هستند.

صورت دوم: مضاف الیه ای و اَیَّةٌ مذکور نباشد ولی صدر صله مذکور باشد؛ مانند: ای هُوَ قَائِمٌ در این صورت نیز معرب می‌باشند.

صورت سوم: مضاف الیه ای و اَیَّةٌ مذکور باشد ولی صدر صله مذکور نباشد؛ مانند: اَیُّهُم قَائِمٌ در این صورت مبنی می‌باشند.

صورت چهارم: مضاف الیه و صدر صله هردو مذکور نباشند مانندای قَائِمٌ در این صورت نیز معرب می‌باشند.

اَیٌّ استفهامیه: آن است که برای استفهام بیاید؛ مانند: اَیُّکم زَادَتهُ هَذِهِ اِیمَانًا

اَیٌّ شرطیه: تفصیل این در اسمای شرطیات میاد ان شاءالله؛ مانند: اَیّمَا تَدعُوا فَلَهُ الاَسمَاءُالحُسنَی

اَیٌّ وصلیه: اسم مبهمی است که همراه آن حرف " ها " تنبیه متصل باشد و همراه با ندا و معرف باللام متصل استعمال می‌شود و مبدل منه یا مبیّن می‌باشد زمانی که اسم ما بعد جامد باشد؛ مانند: یَااَیُّهَا الرَّجُلُ یا موصوف می‌باشد، زمانی که اسم ما بعد مشتق باشد؛ مانند: یَااَیُّهَا الطَّالِبُ اُدرُس (یَااَیُّهَا الرَّجُلُ دو ترکیب دارد: ۱-ای مبدل منه الرَّجُل بدل ۲-ای مبیّن اَلرَّجُل عطف بیان و در یَا اَیُّهَا الطَّالِب ای موصوف اَلطَّالِب صفت) مترجم

اَیٌّ صفتیه: آن است که برای ما قبل صفت واقع شود این زمانی می‌باشد که در میان دو اسم از یک جنس واقع شود؛ مانند: جَاءَ رَجُلٌ ای رَجُلٍ

الف و لام اَلَّذِی

توضیح:

الـف و لام بـه معنـی اَلَّـذِی: الـف و لام از اسـمای موصولـه مشـترکه می‌باشـد در واحـد، تثنیـه و جمـع مذکـر و مونـث، مشـترک اسـت.

اقسام الـف و لام: الـف ولام بـر دو قسـم هسـتند: ۱- الـف و لام اسـمی ۲- الـف و لام حرفـی کـه تفصیـل اینهـا در آینـده می‌آیـد ان شـاءالله در اینجـا مـراد از الـف و لام، الـف ولام اسـمی اسـت.

الـف و لام اسمی: آن اسـت کـه بـر اسـم فاعـل و اسـم مفعول داخـل شـود، و بـرای موصـول قـرار گرفتـن آن دو شـرط اسـت: ۱- الـف و لام عهـد خارجـی نباشـند ۲- اسـم فاعـل در معنـی دوام و اسـتمرار نباشـد مثـال احتـرازی؛ ماننـد: اَلْکافِـر مثـال اتفاقـی؛ ماننـد: اَلضَّـارِبُ و اَلْمَـضرُوبُ

ذو به معنی اَلَّذِی

توضیـح: ذو بـه معنـی اَلَّذِی: ذو از اسـمای موصـول مشـترک اسـت کـه در مفـرد، تثنیـه و جمـع مذکـر و مونـث، مشـترک اسـت.

اقسام ذو: ذو دارای دو قسـم اسـت: ۱- ذو بـه معنـی صاحـب، در اسـمای سـته مکبـره اسـت؛ ماننـد: ذُو مـالٍ‌ای صَاحِـبُ مَـالٍ ۲- ذو بـه معنـی اَلَّذِی در اسـمای موصـول اسـت؛ ماننـد: ذُو ضَرَبَـك‌ای اَلَّذِی ضَرَبَـك، علامـت آن ایـن اسـت کـه اگـر بعـد از آن فعـل واقـع شـود پـس از اسـمای موصـول می‌باشـد؛ ماننـد: ذُو ضَرَبَـك و اگـر بعـد از آن اسـم واقـع شـود از اسـمای سـته مکبـره می‌باشـد؛ ماننـد: ذُو مَـالٍ

توضیح ذا:

ذا زمانی موصول قرار می‌گیرد که در آن سه شرط وجود داشته باشد.

- قبل از آن مَن یا مَا استفهامیه باشد.

* از اسمای اشارات نباشد مثال احترازی؛ مانند: مَن ذَاالَّذِي

* ذَا الغاء نباشد معنی الغاء اینکه مَن ذَا و مَاذا یک کلمه نباشند مثال احترازی؛ مانند: مَاذا صَنَعتَ در این صورت مفعول به برای فعل می‌باشد نه صله برای موصول مثال اتفاقی؛ مانند: مَاذَا اَنزَلَ رَبُکم (ترکیب: مَا استفهامیه مبتداء، ذا موصول همراه با صله یعنی اَنزَلَ رَبُکم برای آن خبر) یا؛ مانند: مَن ذَا لَقِیتَ.

سوم وجه بناء اسمای موصولات: اسمهای موصول به این خاطر مبنی هستند که در آنها شبه افتقاری یافته می‌شود.

چهارم ترکیب اسم موصول: اسم موصول اگردر ابتدای کلام واقع شود و بر آن حرف جر داخل باشد، خبر مقدم و ما بعد آن مبتدای مؤخر می‌باشد؛ مانند: وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِم و اگر بر آن حرف مشبه بالفعل داخل باشد، اسم قرار می‌گیرد؛ مانند: اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ الخ و اگر هیچ چیزی بر آن داخل نشود، مبتداء می‌شود و ما بعد آن خبر قرار می‌گیرد؛ مانند: اَلَّذِينَ يُؤمِنُونَ بِالغَيبِ ..... اولئك هم المفلحون و اگر در میان کلام واقع شده باشد قبل از آن، اسم معرفه باشد خواه معرف باللام یا معرف بالاضافت در هر دو صورت موصوف و صفت قرار می‌گیرند؛ مانند: اَلمُتَّقِينَ الَّذِينَ، اُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي اَرضَعنَكُم و اگر اسم نکره باشد مضاف و مضاف الیه قرار می‌گیرند؛ مانند: صِرَاطَ الَّذِينَ و اگر فعل باشد و فاعل نداشته باشد پس اسم موصول برای آن فاعل قرار می‌گیرد؛ مانند: جَاءَالَّذِي ضَرَبَك و اگر فاعل موجود باشد، اسم موصول برای آن مفعول به قرار می‌گیرد؛ مانند: ضَرَبتُ الَّذِي ضَرَبَك و اگر قبل از اسم موصول جار و مجرور باشد پس خبر مقدم و ما بعد برایش مبتداء مؤخر قرار می‌گیرد؛ مانند: لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ و همینطور اگر قبل از اسمای موصولات ضمیر یا اسم اشاره باشد در میان همدیگر مبتداء و خبر قرار می‌گیرند؛ مانند: هُوَ الَّذِي الخ أُولٰئِك الَّذِينَ اشتَرَوُاالضَّلَالَةَ

پنجم نکاتی در باب اسمای موصولات:

نکته ۱ - صیغه تثنیه اسم موصول در رسم الخط به صورت دو لام نوشته

می‌شود؛ مانند: اَللَّذَینِ و صیغه جمع مذکر در رسم الخط به صورت یک لام نوشته می‌شود؛ مانند: اَلَّذِینَ به خاطر اینکه در میان هر دو فرق بیاید (اما صورت خطی قرآن از آن مستثنی است)

نکته ۲- در اعراب اسمای موصول (اَللَّذَانِ اَللَّذَینِ اللَّتَانِ واللَّتَینِ) اختلاف هست، بعضی می‌گویند اینها معرب هستند زیرا در حالت رفع، نصب و جر، آخر اینها مختلف می‌شود و همین امر را دلیل معرب بودنشان می‌دانند. (کما عرفت فی أسماء الاشارات) در حالی که جمهور معتقدند این اسماء مبنی هستند زیرا که در این‌ها شبه افتقاری یافته می‌شود.

سوال: اگر مبنی هستند چرا آخر شان مختلف می‌شود؟

جواب: اسمای اشاره در ابتداء به گونه‌ای وضع شده‌اند که اَللَّذَانِ اَللَّتَانِ همراه با الف برای حالت رفع و اَللَّذَینِ و اَللَّتَینِ همراه با یای ساکن ما قبل مفتوح برای حالت نصب و جر استعمال می‌شوند.

نکته ۳- اگر بعد از اسم موصول جار و مجرور واقع شود همه اتفاق دارند که این متعلق به فعل ثَبَتَ می‌باشد (اَلّذی فی الدّار ای الّذی ثبت فی الدّار).

چهارم اسمای افعال

هدف نویسنده: بیان قسم چهارم از اسم غیر متمکن (اسمای افعال) می‌باشد.

توضیح:

قسم چهارم اسم غیر متمکن، اسمای افعال هستند.

در اسمای افعال پنج بحث مورد بررسی می‌باشد: ۱- تعریف ۲- تقسیمات ۳- وجه بناء ٤- سؤال و جواب ٥- ترکیب

تعریف اسمای افعال: اسم فعل اسمی است که بر معنی فعل دلالت می‌کند؛ مانند: دلالت هَیهَاتَ بر معنی بَعُدَ

> و آن بر دو قسم است اول بمعنی امر حاضر چون رُوَیدَ و بَلهَ و حَیَّهَلَ و هَلُمَّ دوم بمعنی فعل ماضی چون هَیهَاتَ و شَتَّانَ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان تقسیمات اسمای افعال می‌باشد.

توضیح:

تقسیمات اسمای افعال: اسمای افعال بر دو بخش تقسیم می‌شوند.

بخش اول: اسمای افعال به اعتبار دلالت فعل (فعلهایی که اسمای افعال در معنی آن هستند) بر سه قسم است.

❋ اسمای افعال به معنی فعل ماضی شش تا هستند.

لفظ	معنی	لفظ	معنی	لفظ	معنی
هَیهاتَ	بَعُدَ	سَرعَانَ	سَرُعَ	بَطئَانَ	اَبطَأَهُ
شَتَّانَ	اِفتِرَاقَ	شَکَّانَ	اِفتَرَقَ	هَبَ	سَلَّمنَا

❋ اسمای افعال به معنی فعل مضارع ۹ تا هستند.

لفظ	معنی	لفظ	معنی	لفظ	معنی
اَوَّه	اَتَوَجَّعُ	وَاهاً	اَتَعَجَّبُ	بَجَلَ	یَکفِی
آه	اَتَوَجَّعُ	وَی	=	اَینَ	اَمکِنَ
اُف	اَتَضَجَّرُ	بَخٍ	اَستَحسَنَ	وَا	اَتَعَجَّبُ

❋ اسمای افعال به معنی امر حاضر ۳۸ تا هستند.

لفظ	معنی	لفظ	معنی	لفظ	معنی	لفظ	معنی
رُوَیدَ	اَمهِل	حَیَّهَلَ	اَقبِل	لَکَانَکَ	اِثبِت	فَجَارِ	اُفجُر
تَیدَ	اَمهِل	حَیَّ	=	عَلَیکَ	اِلزَم	بَلهَ	دَع
تَیدَخَ	اَمهِل	تَعَالَ	=	نَزَالِ	اِنزِل	هَلُمَّ	اِیتِ

هَا	خُذ	عَلَي الأمِيرِ	=	قَتَالِ	اُقتُل	صَهِ	اُسكُت
هَاءَ	=	هَيَّا	اَسرِع	حَزَارِ	اُحزُر	مَه	اُكفُف
هَاكَ	=	هَيتَ	=	ضَرَابِ	اِضرِب	اِيهِ	اَمضِ فِي حَدِيثِكَ
دُونَكَ	=	اَمَامَكَ	تَقَدَّم	تَرَاكِ	اُترُک	وَيهًا	اُغرِ
عِندَكَ	=	وَرَائَكَ	تَأَخَّر	لَكَاعِ	لَاكِعَةُ	امِينَ	اِستَجِب
لَدَيكَ	=	اِلَيكَ	تَنَحَّ	فَسَاقِ	فَاسِقَةُ	قَطُّ	اِنتَهِي
		اِلَي الأمرِ	عَجِّل اِلَيهِ	هَيتَ لَکَ	عَجِّل بِهِ		

بخش دوم: اسمای افعال به اعتبار اصالت الی الفعل: اسمای افعال به اعتبار اصالت الی الفعل بر سه قسم هستند: ۱- مرتجل ۲- منقول ۳- معدول

تعریف مرتجل: آن است که از ابتداء برای اسم فعل وضع شده است.

تعریف منقول: آن است که از چیزی دیگر منقول باشد، که بر چهار قسم است: ۱- از "ها" تنبیه منقول باشد؛ مانند: هَاءَ به معنی خُذ ۲- از جار و مجرور منقول باشد؛ مانند: عَلَيكَ به معنی اَلزِم ۳- از ظرف منقول باشد؛ مانند: اَمَامَكَ به معنی تَقَدَّم، وَرَائَكَ به معنی تَأَخَّر، عِندَكَ به معنی خُذ ٤- از مصدر منقول باشد، که این بر دو قسم است: ۱- از مصدر صریحی منقول باشد یعنی در اصل مصدر باشد و بعد از نقل نیز در معنی مصدری مستعمل شود؛ مانند: رُوَيدَ كَمَا فی قوله تعالی اَموَالَهُم رُوَيدًا ۲- از مصدر غیر صریحی منقول باشد یعنی در اصل مصدر باشد ولی بعد از نقل در معنی مصدری مستعمل نشود، بلکه هم وزن مصدر باشد؛ مانند: هَيهَاتَ این هم وزن قوقاة مصدر است، قوقاة به آن صدای مرغ گفته می‌شود که هنگام تخم گذاری از خود صادر می‌کند.

تعریف معدول: آن است که از چیزی معدول باشد؛ مانند: نَزَالِ از اِنزِل معدول است (زمانی که دو شهسوار در جنگ از دو لشکر در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند همین پایین آمدن برای مقابله را عرب به جای اِنزِل { نَزَالِ} می‌گویند)

وجه بناء اسمای افعال: در وجه بناء اسمای افعال اختلاف است، علامه زجاج و ابن جنّی معتقدند که اسمای افعال به این خاطر مبنی هستند که اگر به معنی ماضی باشند، با فعل ماضی مشابهت دارند و اگر به معنی امر حاضر باشند بنابر مشابهت داشتن با فعل امر مبنی هستند، در حالی که جمهور معتقدند به این خاطر مبنی هستند که در آنها شبه استعمالی یافته می‌شود، یعنی همان گونه که حروف فقط عامل قرار می‌گیرند و معمول قرار نمی‌گیرند همانطور اسمای افعال نیز فقط عامل قرار می‌گیرند و معمول قرار نمی‌گیرند. مذهب جمهور قوی‌تر است به این خاطر که آن اسمای افعال که نه به معنی ماضی باشند و نه به معنی امر حاضر پس آنها بدون بناء می‌مانند مثلا اُف این نه به معنی ماضی است و نه به معنی امر

سوال و جواب

سوال: اسمای افعال از قبیل اسماء هستند یا از افعال؟ (اگر از قبیل اسماء هستند پس فعل گفتن آنها درست نمی‌باشد و اگر از قبیل افعال هستند پس اسم گفتن شان درست نیست)

جواب: اسمای افعال از قبیل اسماء هستند به این خاطر که خواص فعل را قبول نمی‌کنند.

سوال: اگر از قبیل اسماء هستند پس چرا به آنها افعال گفته می‌شود؟

جواب: به این خاطر افعال می‌گویند که معنی فعل را متضمن هستند.

سوال: چرا صاحب نحومیر: اسمای افعال را دو جا ذکر کرده است یک بار در بحث اسم غیر متمکن و دوم در اسمای عامله؟

جواب: ذکر اسمای افعال در بحث اسم غیر متمکن به اعتبار مبنی بودن و در بحث اسمای عامله به اعتبار عامل قرار گرفتن ذکر شده است.

سوال: با توجه به اینکه اسمای افعال از قبیل اسماء به شمار می‌روند، آیا معرفه هستند یا نکره؟

جواب: اگر دارای تنوین باشند نکره هستند؛ مانند: وَاهًا وَیهًا و اگر بدون تنوین باشند معرفه می‌باشند؛ مانند: شَتَّانَ سَرعَانَ و اگر گاهی با تنوین و گاهی بدون تنوین می‌آید اگر بر آن تنوین موجود باشد نکره است؛ مانند: صَهٍ و اگر بدون تنوین باشد معرفه است؛ مانند: صَه (بدون تنوین)

سوال: زمانی که اسمای افعال به معنی فعل باشد چرا فعل خودش ذکر نمی‌شود و اسمای افعال آورده می‌شود؟

جواب: زمانی که مبالغه مقصود باشد به جای فعل در آنجا اسم فعل ذکر کرده می‌شود مثلا اگر در بیان کردن دوری عید مبالغه مقصود باشد در این صورت به جای بَعُدَ، (هَیهَاتَ یَومُ العِیدِ) گفته می‌شود.

ترکیب اسمای افعال: اسمای افعال اگر به معنی فعل ماضی باشد اسم ما بعد برای آن فاعل قرار می‌گیرد؛ مانند: هَیهَاتَ یَومُ العِیدِ و اگر به معنی فعل امر باشد اسم ما بعد برای آن مفعول به قرار می‌گیرد؛ مانند: رُوَیدَ زَیدًا

پنجم اسمای اصوات

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم پنجم از اسم غیر متمکن (اسمای اصوات) می‌باشد.

توضیح:

قسم پنجم اسم غیر متمکن، اسمای اصوات هستند.

در اسمای اصوات چهار بحث مورد بررسی قرار می‌گیرد: ۱- تعریف ۲- اقسام ۳- وجه بناء ٤- ترکیب

تعریف اسمای اصوات: اسمای اصوات به آن آواز و صدایی گفته می‌شود که به وقت درد یا افسوس یا به وقت خوشحالی یا ناراحتی صادر می‌شود یا با آن صدا، حیوانی صدا کرده شود و یا صدای حیوانی نقل کرده شود.

چون أُح أُح و أُف و بَخ و نَخّ و غَاق

هدف نویسنده: از این عبارت، تقسیم اسمای اصوات اشاره می‌باشد.

توضیح:

اقسام اسمای اصوات: اسمای اصوات بر سه قسم هستند.

الف؛ قسم اول اسمای اصوات: أُخ أُح و أُف و بَخ

قسم اول: اصواتی که هنگام درد و غم یا در وقت خوشحالی صادر می‌شوند؛ مانند: أُح أُح زمانی که در سینه انسان درد باشد و أُف در وقت غم وافسوس و بخًّ به هنگام خوشحالی گفته می‌شوند.

ب؛ قسم دوم اسمای اصوات: نَخ

قسم دوم: اصواتی که به وسیله آن غیر ذوالعقول یا بچه‌ای صدا کرده شود یا به وسیله آن از چیزی باز داشته شود؛ مانند: نَخّ نَخّ به وقت خوابانـدن شتر، یا چِی چِی به وقت آب دادن شتر، و هَل هَل به وقت حرکت دادن اسب، یا دَق دَق به وقت دانه دادن مرغ، و وأ وأ به هنگام رغبت دادن حیوان به خوردن، و کَخّ کَخ هنگام باز داشتن بچه از تناول نمودن چیزی به کار برده می‌شوند.

ت؛ قسم سوم اسمای اصوات: وغاق.

قسم سوم: اصواتی که به هنگام نقل کردن صدای حیوان یا چیزی به کار برده می‌شوند؛ مانند: غاق غاق در هنگام نقل کردن آواز کلاغ و طاق طاق که عربها به هنگام پرت کردن سنگ می‌گویند.

وجه بناء اسمای اصوات: اسمای اصوات به این خاطر مبنی می‌باشند که در آنها شبه اهمالی یافته می‌شود مانند حرف که نه عامل قرار می‌گیرد و نه معمول.

ترکیب اسمای اصوات: اسمای اصوات در ترکیب هیچ چیزی واقع نمی‌شوند مگر اینکه از آنها حکایت کرده شود؛ مانند: قَالَ زَيدٌ غَاق غَاق، لَا تَقُل لَهُمَا أُفّ

در این صورت مقوله برای قول قرار می‌گیرند.

نکته: اگر اسم صوت مرکب باشد پس از اسمای افعال می‌باشد؛ مانند: أُفٍّ لَّکم وَ لِمَا تَعبُدُونَ

شش اسمای ظروف

هدف نویسنده: بیان قسم ششم از اسم غیر متمکن (اسمای ظروف) می‌باشد.

توضیح:

قسم ششم از اسم غیر متمکن اسمای ظروف می‌باشند.

در اسمای ظروف چهار بحث مورد بررسی است: ۱- تعریف ۲- تقسیمات ۳- وجه بناء ٤- معانی و قواعد

تعریف اسمای ظروف: اسمای ظروف به اسمایی گفته می‌شود که معنی زمان یا مکان را بدهد، اگر معنی زمان را بدهد ظرف زمان و اگر معنی مکان را بدهد ظرف مکان گفته می‌شود.

ظرف زمان چون إذ و إذَا و مَتَی و کَیفَ و أیَّانَ و أمسِ و مُذ و مُنذ و قَطُّ و عَوضُ و قَبلُ و بَعدُ وقتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد و ظرف مکان چون حَیثُ و قُدَّامُ و تَحتُ و فَوقُ وقتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد.

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان تقسیم اسمای ظروف می‌باشد.

توضیح:

تقسیمات اسمای ظروف: اسمای ظروف دارای سه تقسیم می‌باشند: ۱- تقسیم اول به اعتبار معنی ۲- تقسیم دوم به اعتبار اضافت ۳- تقسیم سوم به اعتبار بناء

تقسیم اول: اسمای ظروف به اعتبار معنی بر سه قسم هستند.

قسم اول: اسمایی که معنای زمان را بدهند عبارتند از: إذ، إذا، مَتَی، کیفَ، اَیّانَ، اَمسِ، مُذ، مُنذ، قَطُّ و عَوضُ، آلآنَ، بَینَا، بَینَمَا، رَیثَ، رَیثَمَا، و لَمَّا

قسم دوم: اسمای ظروفی که معنی مکان را می‌دهند بر دو قسم هستند: ۱- اسم ظروف مکانی که برای اشاره استعمال می‌شوند پنج تا هستند: ۱- هُنَا ۲- هٰهُنَا ۳- هُنَاكَ ٤- هُنَالِكَ ٥- ثَمَّ، ۲- اسمای ظروف مکانی که برای اشاره استعمال نمی‌شوند عبارتند از: حَیثُ، قُدَّامُ، اَمَام، خَلفُ، فَوقُ، تَحتُ، عِندَ، وَرَاءَ، اَسفَلَ، یَمِینُ شِمَالُ ودُونَ

قسم سوم: اسمای ظروف که برای زمان و مکان در هر دو معنی مشترک هستند عباتند از: قَبلُ، بَعدُ، اَنّی، اَینَ، لَدَی، لَدُن و بَینَ

تقسیم دوم: اسمای ظروف به اعتبار اضافت بر دو قسم هستند.

قسم اول: آنهایی هستند که مضاف به مفرد می‌شوند بر دو قسم هستند: ۱- آنهایی که حذف کردن مضاف الیه آنها جایز نباشد و اینها عبارتند از: عِندَ، لَدَی، بَینَ، و وَسطَ ۲- آنهایی که حذف کردن مضاف الیه آنها جایز باشد گویا که اکثر مضاف شده استعمال می‌شوند و اینها عبارت اند از اَوّلَ، دُونَ، و جهات سته یعنی اَمَامُ، خَلفُ، فَوقُ، تَحتُ، یَمِینُ، شِمَالُ، و قُدَامُ، وَرَاءَ، تِلقَاءَ، إذَا، حَذَاءَ، قَبلُ، بَعدُ و مَعَ

قسم دوم: آنهایی هستند که مضاف به جمله می‌باشند و بر دو قسم هستند: ۱- واجب الاضافت: عبارت اند: از إذ، إذَا، حَیثُ و لَمَّا ۲- جایز الاضافت عبارتند از: قَبلُ، بَعدُ، یَوم، حِینَ؛ اما برای قَبلُ و بَعدُ شرط است که بعد از آنها اَن، اَنَّ و مَا بیاید؛ مانند: قَبلَ اَن تَلقَوا، بَعدَ مَا کَادَ یَزِیغُ، یَومَ یَنفَعُ الصَّادِقِینَ صِدقُهُم

تقسیم سوم: اسمای ظروف به اعتبار بناء بر چهار قسم هستند.

قسم اول: آنهایی که همیشه مبنی می‌باشند، عبارت اند: از إذَ، إذَا، مَتَی، کیفَ، اَیَانَ، مُذ، مُنذ، آلآنَ، رَیثَ، رَیثَمَا، لَمَّا و حَیثُ

قسم دوم: آنهایی که گاهی معرب و گاهی مبنی می‌باشند، عبارتند از: قَبلُ، بَعدُ، اَمسِ، عَوضُ، و جهات سته اَمَامَ، خَلفَ، فَوقَ، تَحتَ، یَمِینَ و شِمَالَ

قسم سوم: اسمای مبهمی که به مبنی مضاف هستند و بر آنها دو روش اعراب جایز است و چون در اصل معرب هستند به همین خاطر جایز است آنها را معرب بگویند و چونکه به مبنی مضاف هستند لهذا مبنی گفتن آنها نیز جایز است و اینها عبارتند از: بَینَ، یَومَ و حِینَ؛ مانند: مِن دُونِ ذَلِك، لَقَد تَّقَطَّعَ بَينَكم، يَومَئِذٍ، حِينَئِذٍ

قسم چهارم: اسمای مبهمی که مضاف به جمله می‌باشند بر اینها دو روش اعراب جایز است، هم معرب و هم مبنی بودن آنها جایز است، اینها عبارتند: از اَلحِینَ، اَلیَومَ، اَلوَقتِ و اَلسَّاعَة؛ و اگر جمله ما بعدشان ماضی باشد یا مضارع مؤکد به نون تاکید ثقیله و خفیفه، آن وقت مبنی خواندن آن راجح است و اگر جمله ما بعد آن اسمیه باشد یا فعل مضارع خالی از نونهای تاکید در این صورت معرب خواندش راجح می‌باشد.

وجه بناء اسمای ظروف: ۱- إذ، إذَا، رَيثَ، رَيثَمَا، لَمَا، قَبلُ، بَعدُ، اَسفَلَ، وَرَاءِ، قُدَّام و جهات سته در اینها شبه افتقاری یافته می‌شود و محتاج مضاف الیه خود هستند و بدون مضاف الیه معنی شان فهمیده نمی‌شود ۲- حَتَّى، كَيفَ، أَيَّانَ، أَنَّى و أَينَ در اینها شبه معنوی یافته می‌شود و معنی استفهام را متضمن هستند و همین طور در اَمسِ نیز شبه معنوی یافته می‌شود این معنی الف و لام را متضمن است در اصل اَلاَمسِ بود ۳- در مُذ و مُنذ شبه وضعی یافته می‌شود هم وزن مُذ و مُنذ حرف جاره هستند ٤- در قَطُّ و عَوضَ و الآنَ شبه جمودی یافته می‌شود مانند حروف که تثنیه و جمع ندارند ٥- در بَینَا و بَینَمَا شبه اضافی یافته می‌شود اینها از مضاف الیه خود بناء حاصل می‌کنند ٦- لَدَی و لَدَن به این خاطر مبنی هستند که در اینها شبه وضعی یافته می‌شود، در مقابل اعتراض کسانی که می‌گویند حروف یک حرفی یا دو حرفی می‌باشند و اینها سه حرفی هستند؛ نحویان می‌گویند اگر این را قبول نمی‌کنید پس ما می‌گوییم که در اینها شبه جمودی یافته می‌شود.

قواعد و معنی اسمای ظروف

قاعده اِذ:

اِذ بـه معنـای هـر وقـت و هـر زمانـی کـه می‌باشـد و ایـن خـاص اسـت بـه زمـان ماضـی، اِذ بـر سـه قسـم اسـت: ۱- اِذ ظرفیـه ۲- اِذ مفاجاتیـه ۳- اِذ تعلیلیـه

الـف: اِذ ظرفیـه: اذ ظرفیـه بـر دو قسـم اسـت: ۱- اذ بـه معنـی ماضـی ۲- اذ بـه معنـی استقبال

قسم اول: اذ بـه معنـی ماضـی: اذ بـه معنـی ماضـی بـرای ایـن دو مظـروف می‌باشـد یکـی مـا قبـل اذ، دوم مـا بعـد اذ، مظـروف مـا قبـل در اذ عمـل می‌کنـد و در مظـروف مـا بعـد، اذ خـودش عمـل می‌کنـد و گاهـی در مـا قبـل و مـا بعـدش تضـاد می‌باشـد؛ ماننـد: فَقَـد نَـصَرَهُ اللهُ اِذ اَخرَجَـهُ الَّذِيـنَ كَفَـرُوا و گاهـی مـا قبـل و مـا بعـدش یکـی می‌باشـند؛ ماننـد: وَاذكُـرُوا نِعمَـةَ اللهِ عَلَيكُـم اِذ جَعَـلَ فِيكُـم اَنبِيـاءَ

ترکیب: اِذ ظرفیـه بـه معنـی فعـل ماضـی بـه اعتبـار مـا قبـل در ترکیـب چهـار حالـت می‌گیـرد: ۱- مفعـول فیـه ۲- مفعـول بـه ۳- بـدل ٤- مضـاف الیـه

* مفعول فیه؛ مانند: فَقَد نَصَرَهُ اللهُ اِذ اَخرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا

* مفعـول بـه گاهـی فعـل آن ذکـر می‌باشـد؛ ماننـد: وَاذكُـرُوا اِذ كُنتُـم قَلِيـلًا و گاهـی محـذوف می‌باشـد؛ ماننـد: وَ اِذ قَـالَ رَبُّـكَ لِلمَلَائِكَـةِ‌ای اُذکـراذ قَـالَ رَبُّـكَ الـخ

اذ، زمانـی کـه در ابتـدای کلام واقـع شـود همیشـه بـرای فعـل محـذوف، مفعـول بـه قـرار می‌گیـرد، صاحـب مغنـی اللبیـب: می‌نویسـد. آنهایـی کـه معتقدنـد در ایـن صـورت مفعـول فیـه قـرار می‌گیـرد، درسـت نیسـت چـون کـه زمـان واقعـه خیلـی جلوتـر گذشـته اسـت.

* بـدل؛ ماننـد: وَ اذكُـر فِی الكِتَـابِ مَريَـمَ اِذِانتَبَـذَت مِـن اَهلِهَـا مَكَانًـا شَرقِيًّـا و هـر جایـی کـه دو اذ یـا از دو اذ بیشـتر پـی درپـی بیاینـد بـرای همدیگـر بـدل قـرار می‌گیرنـد؛ ماننـد: اِذ اَخرَجَـهُ الَّذِيـنَ .... اِذهُمَـا فِی الغَـارِ .... اِذ

يَقُولُ لِصَاحِبِهِ

* مضاف الیه: وقتی که بعد از بَعدُ، حِينَ، يَومَ و آلسَّاعَة واقع شود؛
مانند: بَعدَ إذ هَدَيتَنَا

قسم دوم: اذ به معنی استقبال: اذ به معنای استقبال در ترکیب مفعول فیه واقع می‌شود؛ مانند: فَسَوفَ يَعلَمُونَ، إذِ الاَغلَالُ فِي اَعنَاقِهِم

ب: اذ تعلیلیه: آن است که علت ما قبل خود را بیان کند. و در ترکیب آن اختلاف است؛ اما مذهب صحیح این است که اذ حرف است و در ترکیب چیزی واقع نمی‌شود و ما بعد خود را به تاویل مصدر می‌گرداند؛ مانند: لَن يَنفَعَكُمُ اليَومَ إذ ظَلَمتُم

ج: اذ مفاجات: به معنی ناگهان و علامت آن این است که بعد از بَينَا و بَينَمَا می‌آید و بر فعل ماضی داخل می‌شود؛ مانند: خَرَجتُ بَينَ إذ جَاءَ در این صورت این حرف به حساب می‌آید.

نکته: إذ همیشه مضاف به جمله می‌باشد اما گاهی مضاف الیه آن کاملا حذف می‌شود، زمانی که متعین و معلوم باشد؛ مانند: يَومَئِذٍ و حِينَئِذٍ ای يَومَ / حِينَ إذ كَانَ كَذَا و گاهی جزء مضاف الیه حذف می‌شود؛ مانند: قول شاعر:

وَالعِيشُ مَنقَلِبٌ إذ ذَاك اَفتَانًا‌ای إذ ذَاك كَذَالِك اَفتَانًا

قاعده اِذَا:

اِذَا به معنی هر وقتی که، و خاص است برای فعل مستقبل و اگر بر فعل ماضی داخل شود آن را به معنی مستقبل می‌گرداند.

اذا بر سه قسم است: ۱- اِذَای ظرف محض ۲- اِذَای ظرف شرط ۳- اِذَای مفاجات

الف: اِذَای ظرف محض: آن است که از معنی شرط و مفاجات خالی باشد، آن گاه برای فعل ما قبل، مفعول فیه قرار می‌گیرد؛ مانند: آتِيتُك إذ طَلَعَتِ الشَّمسُ

ب: إذای ظرف شرط: بر دو جمله شرط و جزا داخل می‌شود، زمانی که اذای ظرف برای شرط باشد در آن اختلاف است محققین معتقدند آن وقت مضاف نمی‌باشد بلکه برای شرط، مفعول فیه قرار می‌گیرد؛ نحویان معتقدند اذای ظرفیه شرطیه به طرف شرط خود مضاف می‌باشد سپس با مضاف الیه خود یکجا شده مفعول فیه برای جزا قرار می‌گیرد؛ مانند: وَإِذَآ أُنزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا بِاللّٰهِ وَ جَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ .... اِسْتَأْذَنَكَ أُولُوالطَّولِ مِنْهُم

ج: اذای مفاجات: آن است که معنی ناگهان را بدهد و علامت آن این است که همیشه بر آن "فا" داخل شود سپس این یا زایده می‌باشد یا استینافیه؛ اذا بر جمله اسمیه داخل می‌شود؛ مانند: فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ، از لحاظ ترکیبی در اذا مفاجاتیه دو مذهب وجود دارد: ۱- نزد بعضی این حرف است لا محل له من الاعراب یعنی در ترکیب چیزی واقع نمی‌شود ۲- نزد بعضی اسم است و برای خبرش مفعول فیه قرار می‌گیرد.

* قاعده مَتی: معنی متی (کی، چه وقت) است متی بر دو قسم است: ۱- متی حرفیه ۲- متی اسمیه ظرفیه

الف: متی حرفیه: متی از حروف جاره می‌باشد که غیر مشهور هستند؛ مانند: قول شاعر:

شَرِبنَ بِمَاءِ البَحرِ ثُمَّ تَرَفَّعَت *** مَتَى لُجَجٍ خُضرٍ لَهُنَّ نَئِيجَا

ب: متی اسمیه: این بر دو قسم است: ۱- متی استفهامیه ۲- متی شرطیه

ما بعد متی اگر یک جمله باشد متی استفهامیه است و اگر دو جمله باشد، متی شرطیه است.

ترکیب: اگر بعد از متی دو جمله باشد یا اسم است یا فعل، اگر اسم باشد، متی خبر مقدم و آنچه بعد از آن می‌آید برای آن مبتداء مؤخر قرار می‌گیرد؛ مانند: مَتَىٰ نَصرُاللّٰهِ و اگر فعل باشد یا فعل تام است یا فعل قاصر، اگر فعل قاصر باشد یا خبر آن موجود است یا نیست، اگر خبر موجود نباشد، متی در ترکیب خبر قرار می‌گیرد؛ مانند: مَتَى كَانَ يَومُ العِيدِ اگر خبر موجود باشد در

این صورت متی متعلق خبر قرار می‌گیرد (یعنی برای خبر مفعول فیه مقدم قرار می‌گیرد) مانند: مَتَی کانَ زَیدٌ صائِمًا و اگر بعد از آن فعل تام باشد، متی برای آن مفعول فیه قرار می‌گیرد؛ مانند: مَتَی ذَهَبنَ اِلَی السِّجنِ و اگر ما بعد آن دو جمله باشد پس در این صورت متی شرطیه می‌باشد اگر شرط تام باشد پس متی برای آن مفعول فیه قرار می‌گیرد؛ مانند: مَتَی تَقُم اَقُم

* قاعده کَیفَ: کَیفَ بر دو قسم است: ۱- کَیفَ شرطیه ۲- کَیفَ استفهامیه

الف: کیف شرطیه: کیف شرطیه بر دو جمله شرط و جزا داخل می‌شود و در ترکیب حال برای جزا قرار می‌گیرد، اگر قبل از افعال ناقصه باشد پس کَیفَ برای آن خبر مقدم قرار می‌گیرد.

ب: کَیفَ استفهامیه: بر دو قسم است: ۱- برای استفهام حقیقی؛ مانند: کَیفَ حَالُكَ ۲- برای استفهام غیر حقیقی یعنی گاه موقع برای استفهام و گاه موقع برای غیر آن.

ترکیب: اگر بعد کیف استفهامیه واو باشد عبارت ما قبل حذف می‌شود؛ مانند: وَاِن یَظهَرُوا عَلَیکُم‌ای کَیفَ لِلمُشرِکینَ عَهدٌ وَاِن یَظهَروا عَلَیکُم الخ و اگر واو نباشد ما بعد آن یا اسم است یا فعل، اگر اسم باشد برای آن خبر مقدم قرار می‌گیرد و اگر فعل باشد یا فعل تام است یا فعل قاصر، اگر فعل قاصر باشد یا خبر آن موجود است یا نیست اگر خبر موجود نباشد پس کَیفَ برای آن خبر مقدم قرار می‌گیرد مانند کَیفَ کانَ عِقَاب و اگر خبر موجود باشد پس کَیفَ متعلق خبر قرار می‌گیرد؛ مانند: کَیفَ کانَ صَدِیقًا و اگر فعل تام باشد یا فعل از آن مستثنی است یا نیست اگر فعل مستثنی نباشد یعنی فعل از افعال قلوب باشد یا از باب عَلِمتُ است یا از باب اَعلَمتُ اگر از باب عَلِمتُ باشد پس در این صورت کَیفَ برای فعل مفعول ثانی قرار می‌گیرد؛ مانند: کَیفَ عَلِمتُ زَیدًا و اگر از باب اَعلَمتُ باشد پس برای آن مفعول ثالث قرار می‌گیرد؛ مانند: کَیفَ اَعلَمتُ زَیدًا فَاضِلًا و اگر فعل از آن مستثنی باشد گاهی برای آن حال و گاهی مفعول مطلق واقع می‌شود اما اکثراً، حال می‌شود مثال حال؛

مانند: کیفَ تَکفُرُونَ بِاللّٰهِای فِی ای حَالٍ تَکفُرُونَ الخ مفعول مطلق؛ مانند: اَلَم تَرَکیفَ فَعَلَ رَبُّكای اَیَّ فعلٍ فَعَلَ رَبُّك الخ

* قاعده قبلُ و بَعدُ: قَبلُ و بَعدُ و جهات سته سه حالت دارند در یک حالت مبنی و در دو حالت معرب می‌باشند اگر مضاف الیه محذوف منوی باشد در این صورت مبنی می‌باشند؛ مانند: اَمَّا بَعدُ و اگر مضاف الیه آنها محذوف نسیًا منسیًا باشد یا مذکور باشد پس در این صورت معرب می‌باشند مانند مِن قَبلِهِ مِن بَعدِهِ، رُبَّ بَعدٍ کانَ خَیرًا مِّن قَبلٍ

* قاعده مَعَ: مع به معنای ظرف زمان و مکان هر دو می‌آید، نزد جمهور "مع" معرب است و نزد قبیله غنم مبنی است اما مذهب جمهور صحیح می‌باشد به این خاطر که بر آن نصب و تنوین نیز می‌آید مثال ظرف مکان؛ مانند: جَلَستُ مَعَك مثال ظرف زمان؛ مانند: وَقتُ الظُّهرِ مَعَ العَصرِ

ترکیب: مَعَ اگر دارای تنوین باشد، به معنای جمیعا و مجتمعین شده، حال قرار می‌گیرد؛ مانند: جِئنَا مَعًای جَمِیعًا / مجتمعی یا خبر قرار می‌گیرد؛ مانند: زَیدٌ عَمرُوٌ مَعًا و اگر بدون تنوین باشد یعنی مضاف باشد در این صورت مفعول فیه قرار می‌گیرد؛ مانند: اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا، اِنَّ ا للّٰهَ مَعَ الصَّابِرِینَ در اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا، مَعَنَا و همچنین مَعَ الصَّابِرِین اینها برای ثابتٌ مفعول فیه واقع هستند.

هفتم اسماء کنایات

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم هفتم از اسم غیر متمکن (اسمای کنایات) می‌باشد.

توضیح:

قسم هفتم از اسم غیر متمکن اسمای کنایات می‌باشند.

در اسمای کنایات چهار بحث مورد بررسی می‌باشد: ۱- تعریف ۲- تقسیمات ۳- وجه بناء ٤- قواعد

تعریف اسمای کنایه: اسمای کنایات به اسمایی گفته می‌شود که بر قول مبهم یا عدد مبهم دلالت می‌کنند.

تقسیمات اسمای کنایات: اسمای کنایات به پنج قسم، تقسیم می‌شود.

تقسیم اول: به اعتبار اعراب و بناء: اسمای کنایات به اعتبار اعراب و بناء بر دو قسم هستند: ۱- معرب؛ مانند: فُلَانٌ و فُلَانَةٌ ۲- مبنی؛ مانند: کَم، کَذَا، کَأَیِّن، کَیتَ، زَیتَ

تقسیم دوم: به اعتبار کنایه: اسمای کنایات به اعتبار کنایه بر سه قسم هستند: ۱- کنایه از عدد؛ مانند: کَم، کَذَا و کَأَیِّن ۲- کنایه از قول مبهم؛ مانند: کَیتَ و زَیتَ ۳- کنایه از عمل؛ مانند: کَذَا

تقسیم سوم: به اعتبار عمل: اسمای کنایات به اعتبار عمل بر دو قسم می‌باشند: ۱- اسمائی که عمل می‌کنند؛ مانند: کَم، کَذَا، کَأَیِّن؛ کَم استفهامیه تمیزش را نصب می‌دهد اگر خبریه باشد جر می‌دهد، کَذَا هم تمیزش را نصب می‌دهد و همین طور کَأَیِّن نیز تمیز را نصب می‌دهد اگر بعد از آنها مِن بیاید ۲- غیر عامل یعنی اسمائی که عمل نمی‌کنند؛ مانند: کَیتَ و زَیتَ

تقسیم کَم: کَم بر دو قسم است: ۱- استفهامیه ۲- خبریه

الف: تعریف کم استفهامیه: آن است که به وسیله آن سؤالی پرسیده شود؛ مانند: کَم دِرهَمًا عِندَكَ

ب: تعریف کَم خبریه: آن است که به وسیله آن کثرت چیزی بیان می‌شود؛ مانند: کَم مِن مَلَكٍ فِی السَّمَوَاتِ

نکته: فرق و علامت کَم استفهامیه و کَم خبریه: کَم استفهامیه و کَم خبریه در سه حالت با هم فرق دارند: ۱- اگر بعد از کم، (فاعل فعل) ضمیر متکلم یا غایب باشد، کم خبریه است؛ مانند: کَم اَهلَکنَا مِن قَریَةٍ و اگر بعد از کم، ضمیر مخاطب باشد، کم استفهامیه می‌باشد؛ مانند: کَمَ اشتَرَیتَ عَبدًا ۲- تمیز کم استفهامیه، مفرد منصوب می‌باشد؛ مانند: کَم دِرهَمًا عِندَكَ و اگر بر آن حرف داخل باشد پس تمیز آن مفرد مجرور می‌باشد و در این صورت مِن مقدر می‌باشد؛ مانند: بِکَم دِرهَمٍ اِشتَرَیتَ (اَی بِکَم مِن درهمٍ) و تمیز کَم خبریه، مفرد مجرور یا جمع مجرور می‌باشد؛ مانند: کَم عَبدٍ عِندِی، کَم عَبِیدٍ عِندِی ۳- کم خبریه خاص است برای فعل ماضی مانند: کَم اَهلَکنَا مِن قَریَةٍ و کَم استفهامیه بر فعل ماضی و مضارع داخل می‌شود.

تقسیم کَذَا: کَذَا بر سه قسم است: ۱- کَذَا کنایه از عدد مبهم؛ مانند: جَاءَنِي کَذَا مُعَلِّماً ۲- کنایه از قول مبهم؛ مانند: قَالَ مُعَلِّمٌ کَذَا ۳- کنایه از عمل مبهم؛ مانند: عَمِلَ کَذَا

وجه بناء اسمای کنایات:

* کَم استفهامیه به این خاطر مبنی است که در آن شبه معنوی یافته می‌شود، این معنی حرف استفهام را متضمن می‌شود.

* کم خبریه به این خاطر مبنی است که این حمل است بر کم استفهامیه یا در آن شبه وضعی یافته می‌شود که هم وزن با حروف می‌باشد؛ مانند: قَد، مِن (جاره)

* نزد سیبویه کَأَیِّن به این خاطر مبنی است که در آن شبه معنوی یافته می‌شود و از حروفی می‌باشد که معنی رُبَّ جاره را متضمن است و نزد جمهور به این خاطر مبنی است که به معنی کم خبریه می‌باشد و آن را در نوشتار به شکل نون ساکن می‌نویسند؛ مانند: کَأَیِّن و گاهی به شکل نون تنوین هم نوشته می‌شود؛ مانند: کَأَیٍّ

* کَذَا مرکب است از کاف اسمی مثلیه و از ذَا اسم اشاره، در کاف

اسمی مثلیه، شبه وضعی و در ذَا اسم اشاره، شبه افتقاری یافته می‌شود.

* در کیتَ و زَیتَ شبه وقوعی یافته می‌شود و این به جای جمله واقع می‌شوند.

ترکیب اسمای کنایات:

* ترکیب کم استفهامیه و خبریه و کَأَیِّن: اگر به اسمای کنایات اسمی مضاف باشد یا بر آنها حرف جر داخل باشد، محلا مجرور می‌باشند؛ مانند: بِکَم دِرهَمًا اشتَرَیتَ، غُلَامُ کَم رَجُلٍ عِندَكَ و اگر بر آنها حرف جر داخل نباشد و یا هیچ اسمی مضاف نباشد بعد از آنها یا اسم است یا فعل، اگر اسم باشد و تمیز آن ظرف باشد پس این اسماء همراه با تمیز خود خبر مقدم و ما بعد برای آنها مبتداء مؤخر قرار می‌گیرند؛ مانند: کَم یَومًا سَفَرُكَ و اگر غیر ظرف باشد مبتداء و خبر قرار می‌گیرند؛ مانند: کَم رَجُلًا عِندَكَ و اگر ما بعد فعل باشد و فعل از آن اسماء اعراض کرده باشد (یعنی فعل در مفعول به عمل جداگانه‌ای کرده باشد)، این اسماء مبتداء و ما بعد برای آنها خبر قرار می‌گیرند؛ مانند: کَم رَجُلًا ضَرَبتَهُ، کَم رَجُلًا ضَرَبتَ غُلَامَهُ و اگر اعراض نکرده باشد بلکه محتاج باشد یعنی متعلق بود، باز منصوب شود و دار و مدار نصب بر تمیز می‌باشد یعنی اگر تمیز ظرف باشد، مفعول فیه قرار می‌گیرد؛ مانند: کَم یَومًا سَافَرتَ و اگر مصدر باشد، مفعول مطلق قرار می‌گیرد؛ مانند: کَم ضَربَةٍ ضَرَبتَ و اگر علاوه از آن باشد، مفعول به قرار می‌گیرد؛ مانند: کَم غَلَامًا اِشتَرَیتَ

ترکیب کَذَا: اگر قبل از کذا، اسم باشد و آن اسم، ظرف باشد، اسم خبر مقدم و ما بعد برای آن مبتداء مؤخرقرار می‌گیرد؛ مانند: عِندِی کَذَا کَذَا دِرهَمًا و اگر غیر ظرف باشد پس مبتداء و خبر قرار می‌گیرند؛ مانند: اَلمُسلِمُونَ کَذَا کَذَا رَجُلًا و اگر قبل از آن فعل باشد فعل مجهول باشد، نایب فاعل قرار می‌گیرد؛ مانند: اُکرِمَ کَذَا کَذَا رَجُلًا و اگر فعل معلوم باشد و فاعل آن ذکر نباشد پس ما بعد برای آن فاعل قرار می‌گیرد؛ مانند: جَاءَ کَذَا کَذَا رَجُلًا و اگر مصدر باشد،

مفعول مطلق قرار می‌گیرد؛ مانند: ضَرَبتَ کذَا کذَا ضَربَةً و اگر غیر از آن باشد مفعول به قرار می‌گیرد؛ مانند: اِشتَرَیتُ کذَا کذَا قَلَمًا

ترکیب کَیتَ و زَیتَ: کَیتَ و زَیتَ کنایه می‌باشند از جمله، آن جمله‌ای که به اعتبار مقوله منصوب می‌باشد؛ مانند: قَالَ زَیدُ کیتَ کیتَ، قُلتُ لَهُ زَیتَ زَیتَ، الآن این مقوله شده محلا منصوب (مفعول به برای قال) می‌باشد.

قواعد اسمای کنایات:

قاعده ۱- گاهی در میان کَم و تمیز، ظرف یا جار و مجرور و یا فعل متعدی قرار می‌گیرد، اگر فعل متعدی قرار گیرد آن وقت بر تمیز داخل کردن مِن بیانیه واجب می‌باشد تا که التباس نیاید که کَم برای فعل متعدی، مفعول به است یا تمیز.

* مثال: اگر در میان کم و تمیز فعل باشد؛ مانند: کَم تَرَکُوا مِن جَنّتٍ اگر ظرف باشد؛ مانند: کَم عِندِی مَالًا و اگر جار و مجرور باشد؛ مانند: کَم فِی الدَّارِ مَالِي

* مثال اگر در میان کم خبریه و تمیز فعل باشد؛ مانند: کَم اَهلَکنَا مِن قَریَةٍ اگر ظرف باشد؛ مانند: کَم عِندِي مَالًا و اگر جار و مجرور باشد؛ مانند: کَم فِی الدَّارِ مَالِي

قاعده ۲- بر تمیز کَم استفهامیه و خبریه گاهی مِن داخل می‌شود، بر تمیز کَم خبریه مطلقا و بر تمیز کَم استفهامیه "مِن" زمانی داخل می‌شود که در میان کَم و تمیزش فعل آمده باشد، مِن با مجرور در ترکیب برای کَم حال قرار می‌گیرد و نزد بعضی این مِن زاید می‌باشد، اما قول صحیح قول اول است. مثال کَم خبریه مانند: کَم مِن مَّلَكٍ فِی السَّمٰوٰتِ و مثال کَم استفهامیه مانند: کَم تَرَکُوا مِن جَنّتٍ

قاعده ۳- کَیتَ و زَیتَ عامل قرار نمی‌گیرند یعنی عمل نمی‌کنند و همراه با تکرار مع الوصف استعمال می‌شوند؛ مانند: قَالَ فُلَانٌ کیتَ و کیتَ قُلتُ لَهُ زَیتَ و زَیتَ

هشتم مرکب بنائی چون اَحَدَ عَشَرَ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم هشتم از اسم غیر متمکن (مرکب بنایی) می‌باشد که تفصیلش گذشته است.

فصل بدانکه اسم بر دو ضرب است معرفه و نکره

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان تقسیم دوم اسم به اعتبار عموم و خصوص است.

توضیح:

اسم به اعتبار عموم و خصوص بر دو قسم است: ۱- معرفه ۲- نکره، در این خصوص سه بحث مورد بررسی می‌باشد: ۱- تعریف معرفه و نکره ۲- اقسام معرفه ۳- توضیح اقسام

معرفه آن ست که موضوع باشد برای چیزی معین و نکره آن ست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رَجُلٌ و فَرَسٌ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان تعریف هر یک از معرفه و نکره می‌باشد.

تعریف معرفه: معرفه آن است که برای چیز معینی وضع شده باشد؛ مانند: زَیدٌ

تعریف نکره: نکره آن است که برای چیز غیر معینی وضع شده باشد؛ مانند: رَجُلٌ

و آن بر هفت نوع ست اول مضمرات دوم اعلام چون زیدٌ و عَمروٌ و سوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصوله (و این دو قسم را مبهمات گویند) پنجم معرفه به ندا چون یا رَجُلُ ششم معرفه به الف و لام چون اَلرَّجُلُ هفتم مضاف به یکی از اینها چون غُلَامُهُ و غُلَامُ هَذَا و غُلَامُ الَّذِی عِندِی و غُلَامُ الرَّجُلِ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اقسام معرفه است.

توضیح:

اقسام معرفه: معرفه بر هفت قسم است: ۱-ضمایر ۲- اعلام ۳- اسمای اشارات ٤- اسمای موصولات ٥- معرفه به ندا ٦- معرفه به الف و لام ۷- معرفه به اضافه؛ مانند: غُلَامُهُ و غُلَامُ زَيدٍ، غُلَامُ هَذَا، غُلَامُ الَّذِى عِندِى، غُلَامُ الرَّجُلِ

نکته: تعیین مراتب معرفه: ۱- اعرف المعارف لفظ جلاله «الله» است (چون ذات باریتعالی را، انسانها، حیوانات، جمادات و غیره همه می‌شناسند) ۲- بعد از آن ضمایر هستند و از میان ضمایر اعرف، ضمیر متکلم پس از آن مخاطب و سپس ضمیر غایب می‌باشد ۳- بعد از ضمایر، اعلام است ٤- بعد از اعلام، اسمای اشارات می‌باشند ٥- و بعد از آنها اسمای موصولات هستند ٦- سپس معرفه به ندا ۷- بعد از آن معرف باللام ۸- و در نهایت معرفه به اضافه می‌باشد.

سؤال: در اسم اصل تعریف است یا تنکیر؟ در اسم اصل بر نکره بودن است چون که اسم به غیر هیچ علامتی نکره قرار می‌گیرد اما زمانی معرفه قرار می‌گیرد که از هفت علامت مذکور بالا یک علامتی داشته باشد.

توضیح قسم اول مضمرات:

نکته: زمانی که مرجع غایب، نکره باشد در آن سه مذهب می‌باشد.

مذهب اول: زمانی که مرجع نکره باشد ضمیر نیز نکره می‌باشد.

مذهب دوم: مرجع، اگر چه نکره باشد اما ضمیر حتماً معرفه می‌باشد.

مذهب سوم: این است که مرجع یا واجب التنکیر است و یا نیست، اگر واجب التنکیر باشد، ضمیر نکره است؛ مانند: رُبَّ شَاةٍ وَ سَخلَتِهَا (مرجع ضمیر "ها" شَاةٍ است که مضاف الیه رُبَّ است و مضاف الیه رُبَّ واجب التنکیر می‌باشد) و اگر مرجع واجب التنکیر نباشد، ضمیر معرفه است.

توضیح قسم دوم اعلام:

اعلام به چهار قسم تقسیم می‌شود.

تقسیم اول: علم دارای پنج قسم است: ۱- لقب ۲- کنیت ۳- تخلص ٤- عرف ٥- نسبت.

لقب: آن است که یا بر عظمت شأن و یا بر حقارت دلالت می‌کند؛ مثال عظمت؛ مانند: امام اعظم، مفتی اعظم مثال حقارت؛ مانند: غُندُر (شرور) خَرنَق (جوان خرگوش)

کنیت: آن است که در اول آن لفظ آب، اَم، اِبن، بِنت، آخ یا اُخت باشد؛ مانند: ابو محمد، اُم کلثوم، ابن عمر، بنت اسماء و اَخُ الفضل

تخلص: آن است که شعراء همراه با نام خود چیزی می‌آورند؛ مانند: فقیر محمد درویش، عصمت الله جرّار، عبدالحکیم سجّاد

عرف: آن است که شخصی در عرف به عنوان خاصّی مشهور باشد؛ مانند: مولانا الیاس: که در عرف به حضرت جی مشهور بود و یا مولانا عبدالحمید حفظه الله که در عرف به شیخ الاسلام مشهور است «مترجم»

نسبت: آن است که شخصی به یک شهر یا منطقه‌ای نسبت داده شود؛ مانند: علّامه مولانا محمد قاسم نانوتوی، علّامه مولانا محمدعمر سربازی «مترجم»

توضیح قسم سوم و چهارم:

اسمای اشارات و موصولات به آنها مبهمات نیز گفته می‌شود زیرا معنی اسم اشاره به غیر مشارالیه و معنی اسم موصول بدون صله، غیر معین و مبهم می‌باشد.

توضیح قسم پنجم ندا:

حروف ندا پنج تا هستند: ۱- یا ۲- آیا ۳- هَیَا ٤-ای ٥- همزه مفتوحه یعنی أ؛ مانند: یا زَیدُ الخ

توضیح قسم شش الف ولام:

الف ولام بر دو قسم هستند: ۱- الف ولام اسمی ۲- الف ولام حرفی

أ؛ الف ولام اسمی: آن است که بر اسم فاعل و مفعول داخل شود به شرطیکه معنای دوام و استمرار نداشته باشد یعنی به معنی تجدد و حدوث باشد و الف و لام عهد خارجی نباشد؛ مانند: اَلضَّارِبُ و اَلمَضرُوب

ب؛ الف ولام حرفی: الف ولام حرفی بر دو قسم هستند: ۱- زاید ۲- غیر زاید

1- الف و لام زاید بر دو قسم است: ۱- عوض ۲- غیر عوض؛ همچنین هر یکی از اینها نیز بر دو قسم است: ۱- لازم ۲- غیر لازم، عوض لازم؛ مانند: لفظ جلاله «الله» که در اصل اِلَهٌ بود. عوض غیر لازم؛ مانند: اَلنَّاس غیرعوض لازم؛ مانند: اَلنَّجمُ السَّاعَة غیرعوض غیر لازم؛ مانند: اَلحَسَنُ وَ الحُسَین

2- غیر زاید بر چهار قسم است: ۱- جنس ۲- استغراق ۳- عهد خارجی ٤- عهد ذهنی

اگر مراد از الف و لام ماهیت باشد، الف و لام جنس است؛ مانند: اَلرَّجُلُ خَیرٌ مِّنَ المَرأَةِ و اگر مراد از الف و لام افراد باشند و از افراد نیز کل افراد مراد باشند پس این الف ولام استغراقی می‌باشد؛ مانند: اِنَّ الاِنسَانَ لَفِی خُسرٍ و اگر بعضی از افراد مراد باشند که در خارج معین باشند پس الف و لام عهد خارجی می‌باشد؛ مانند: فَعَصَی فِرعَونُ الرَّسُولَ و اگر غیر معین باشند پس الف ولام عهد ذهنی می‌باشد؛ مانند: اِنِّی اَخَافُ اَن یَّاکُلَهُ الذِّئبُ

نکته: مدخول الف ولام عهد ذهنی، لفظاً معرفه و معناً نکره می‌باشد، مطلب لفظا معرفه بودن این است که گاهی با آن صورت معرفه انجام می‌گیرد به این طور که صفت آن معرفه آورده می‌شود و مطلب معناً نکره بودن این است که گاهی با آن صورت نکره انجام داده می‌شود به این طور که چون جمله من حیث الجمله نکره می‌باشد آن برایش صفت آورده می‌شود؛ مانند: لَقَد اَمُرُّ عَلَی اللَّئِیمِ یَسُبُّنِی

بدانکه اسم بر دو صنف ست مذکر و مؤنث مذکر آنست که درو علامت تانیث نباشد چون رَجُلٌ و مؤنث آنست که درو علامت تانیث باشد چون اِمرَأةٌ

هدف نویسنده: از این عبارت، تقسیم سوم اسم به اعتبار جنس و تعریف آن می‌باشد.

توضیح:

تقسیم سوم اسم به اعتبار جنس:

اسم به اعتبار جنس بر دوقسم است: ۱- مذکر ۲- مؤنث در این بخش چهار مورد، بررسی می‌شود: ۱- تعریف مذکر و مؤنث ۲- علامات تانیث ۳- اقسام مذکر و مؤنث ٤- توضیح علامات تانیث

تعریف مذکر: مذکر آن است که از علامات تانیث خالی باشد؛ مانند: رَجُلٌ

تعریف مؤنث: مؤنث آن است که در آن علامت تانیث یافته شود؛ مانند: إمرَأةٌ

و علامت تانیث چهارست تا چون طلحةٌ و الف مقصوره چون حُبلَی و الف ممدوده چون حمرآءُ و تای مقدره چون اَرضٌ که در اصل اَرضَةٌ بوده است به دلیل اُرَیضَةٌ زیرا که تصغیر اسماء را بأصل خود برد

هدف نویسنده: بیان اقسام علامت تانیث می‌باشد.

توضیح:

علامت تانیث چهار تا هستند: ۱- تای ملفوظه؛ مانند: طَلحَةُ ۲- الف مقصوره؛ مانند: حُبلَیٰ ۳- الف ممدوده؛ مانند: حَمرَآء ٤- تای مقدره؛ مانند: اَرضٌ

الف؛ توضیح تای ملفوظه: تا از دو حال خالی نیست یا بر اسم داخل می‌شود یا بر فعل اگر بر اسم داخل شود یا در ابتداء است یا در آخر اگر در ابتداء

باشد یا تای جاره است یا تای اسم اشاره؛ مانند: تَاللهِ، تِلكَ و اگر در آخر باشد دارای چند قسم است: ۱- تای تانیث؛ مانند: فَاطِمَةُ ۲- تای تذکیر؛ مانند: ثَلَاثَةُ رِجَالٍ ۳- تای وحدت؛ مانند: نَفخَةٌ وَّاحِدَةٌ ٤- تا بدل / عوضی؛ مانند: عِدَةٌ در اصل وِعدٌ بود ٥- تای مصدریت؛ مانند: فَاعِلِيَّةٌ، مَفعُولِيَّةٌ ٦- تای مبالغه؛ مانند: عَلَّامَةٌ ۷- تای ناقله؛ مانند: كَافِيَةٌ ۸- تای نسبت؛ مانند: از مناطقی مَنَاطِقَةٌ ۹- تای زیادتی؛ مانند: زَنَادِقَةٌ، و اگر بر فعل داخل شود یا در ابتداء است یا در آخر، اگر در ابتداء باشد "تا" از حرف اتین است؛ مانند: تَضرِبُ و اگر در آخر باشد یا ساکن است یا مفتوح یا مکسور یا مضموم، اگر ساکن باشد تای تانیث است؛ مانند: ضَرَبَت و اگر مضموم باشد، تای متکلم است؛ مانند: ضَرَبتُ و اگر مفتوح و مکسور باشد، تای مخاطب است؛ مانند: ضَرَبتَ

ب؛ توضیح الف مقصوره: الف مقصوره زمانی تانیث محسوب می‌شود که در آن دو شرط موجود باشد: ۱- زاید باشد، اصلی نباشد؛ مثال احترازی؛ مانند: عَصَا ۲- در آخر تا قبول نکند که در حالت وقف "ها" خوانده می‌شود مثال احترازی؛ مانند: أَرطَى که از أَرطى أَرطَاةٌ خوانده می‌شود مثال اتفاقی؛ مانند: حُبلَى

ج؛ توضیح الف ممدوده: الف ممدوده زمانی تانیث محسوب می‌شود که در آن دو شرط موجود باشد: ۱- زاید باشد، اصلی نباشد؛ مثال احترازی؛ مانند: قُرَّاءٌ ۲- در آخر تا قبول نکند مثال احترازی؛ مانند: عِلبَاءٌ که از آن عِلبَاءَةٌ خوانده می‌شود مثال اتفاقی؛ مانند: حَمرَآءُ

د؛ توضیح تای مقدره: مطلب از تای مقدره اینکه تصغیر یک لفظ را درآوردن، اگر در آخر تصغیر آن تا باشد، در آن لفظ تا مقدر است، زیرا التصغیر و التکسیر یردان الشئ الی اصله، و اگر در آخر تصغیر تا نباشد، تا مقدر نیست؛ مانند: أَرضٌ که تصغیر آن أُرَيضَةٌ می‌آید، در اصل أَرضَةٌ بود.

و این را مؤنث سماعی گویند

هدف نویسنده: اشاره به یک نوع از اقسام مؤنث است.

توضیح:

مؤنث بر دو قسم است: ۱- مؤنث قیاسی ۲- مؤنث سماعی

تعریف مؤنث قیاسی: مؤنث قیاسی آن است که دارای قاعده و قانون است و بر سه قسم می‌باشد: ۱- تای ظاهره؛ مانند: طَلْحَةُ ۲- الف مقصوره؛ مانند: حُبلَى ۳- الف ممدوده؛ مانند: حَمرَآءُ

تعریف مؤنث سماعی: مؤنث سماعی آن است که دارای هیچ گونه قاعده و قانونی نباشد بلکه فقط موقوف بر سماع عرب می‌باشد.

علامات مؤنث سماعی: مؤنث سماعی دارای چهار علامت می‌باشد.

- به طرف ضمیر مؤنث راجع شده باشد؛ مانند: هِيَ عَصَايَ
- با اسم اشاره مؤنث استعمال شده باشد؛ مانند: هَذِهِ جَهَنَّمُ
- دارای صفت مؤنث باشد؛ مانند: اَلعَينُ الصَّالِحَةُ نِعمَةٌ مِّنَ اللهِ
- دارای فعل مؤنث باشد؛ مانند: فُصِلَتِ العِيرُ

اقسام مؤنث سماعی: مؤنث سماعی بر دو قسم است: ۱- واجب التانیث ۲- جایز التانیث

الف: واجب التانیث: یعنی مؤنث خواندن آن واجب باشد و مذکر خواندنش جایز نباشد.

مؤنث سماعی واجب التانیث عبارتند از:

- اعضای مکرره انسان بجز خد، حاجب، مرفع، صدع، اللحی ۲- نام خورشید ۳- نام هواها (بادها) ٤- نام شراب‌ها ٥- نام جنگ‌ها ٦- نام‌های دوزخ ۷- نام وصفات زن‌ها (خانم ها) نام زن ها؛ مانند: زینب و صفات زن ها؛ مانند: حائض ۸- الفاظ دیگری که واجب التانیث هستند عبارتند از:

مؤنث سماعی واجب التانیث

الابل	التبراک	تمار	السباط	ذنوب	المنجنیق	العصا	القتب	اللبوس	الیمین (قسم)
الاذن	ثعبان	الثدی	استة	ذهب	الطاغوت	العضد	القدوم	اللظی	ینبوع
الاذن	ثعلب	دلو	اسری	الذود	الطوی	العیر	القدم	المعی	الزند
الازیب	الجحیم	دار	السعیر	الرحی	الظهر	العین	قوس	الموسی	الطباع
الاست	الجناح	درع	سقر	الرکی	العرب	الغنم	الکأس	النعل	الطست
الافعی	الحرور	الخمر	سراویل	الریح	العرس	الغول	الکرش	النفس	المجنون
الارنب	حضاجر	الراح	السن	القبول	العنکبوت	الفخذ	الکف	النار	
الاصبع	حضار	الریاح	الساق	الصباح	العقب	فأس	کبد	الورک	
البئر	قطام	المدام	شغوب	جنوب	عقرب	فردوس	ملح	الید	
النصر	الحرب	الذکاء	شمس	شمال	العروض	فلک	کتف	الیسّار	

ب: جایز التانیث: یعنی آنهایی که در مذکر و مؤنث مشترک می‌باشند و آنها به شرح ذیل می‌باشند.

❋ نام اماکن یعنی اگر به تاویل موضع یا بلد باشد پس مذکر هستند و اگر به تاویل بلدة یا بقعة باشد پس مؤنث هستند؛ مانند: هذا جون آباد به اعتبار موضِعٌ / هذه جون آباد به اعتبار بقعَةٌ «مترجم» ۲- نام قبایل یعنی اگر به تاویل حیٌ باشد مذکر هستند و اگر به تاویل قبیلة باشد پس مؤنث هستند ۳- همین طور تمام کلمات عرب حروف تهجی باشند یا حروف عامله یا غیر عامله، افعال باشند یا اسماء، اگر به تاویل لفظ باشند مذکر هستند و اگر به تاویل کلمه باشند پس مؤنث هستند ٤- زمانی که مصدر، صفت مستعمل باشد؛ مانند: زَیدٌ عَدلٌ به معنی عَادِلٌ ٥- بر وزن فَعُولٌ باشد؛ مانند: اِمرَءَةٌ صَبُورٌ ٦- بر وزن فَعِیلٌ باشد؛ مانند: اِمرَءَةٌ جَرِیحٌ ۷- اسم تفضیل مستعمل به مِن باشد؛ مانند: الصَّلوةُ خَیرٌ مِّنَ النَّوم ۸- بر وزن مِفعَالٌ باشد؛ مانند: مِنطَارٌ ۹- بر وزن مِفعِیلٌ؛ مانند: مِسکِینٌ ۱۰- بر وزن مِفعَلٌ باشد؛ مانند: مِقوَلٌ ۱۱- بر وزن فَعَّالَةٌ باشد؛ مانند: حَمَّالَةٌ ۱۲- بر وزن فِعلٌ باشد؛ مانند: ذِبحٌ ۱۳- لفظ نسبت باشد،

الفاظ دیگری که جایز التانیث می‌باشند بشرح ذیل اند.

مؤنث‌های سماعی جایز التانیث

الابهام	جیال	السافور	الصلیف	العقاب	الکراع	الوری
الازار	الحال	السماء	الصلح	العنق	اللسان	الوقد
الال	الحوت	السّلم (صلح)	الضرب	الفائور	اللیل	الهبوط
اجا	الحرنق	السّلم	الطبق	الفرس	المسک	بیت
الامام	الزراع	السلاح	الطریق	الفهر	المنبون	رحم
البشر	الروح	السوق	العاتق	القدر	النحل	الصراط
الجراد	السیاط	السرطان	العجز	القدام	النون	الطاؤس
الجام	السبیل	الضاع	العسل	القفا	النوی	

و بدانکه مؤنث بر دو قسم ست حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون إمرَأةٌ که بازای او رَجُلٌ است و نَاقَةٌ که بازای او جَمَلٌ است و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظُلمَةٌ و قوَّةٌ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اقسام مؤنث، مؤنث حقیقی و لفظی می باشد.

توضیح:

اقسام مؤنث: مونث بر دو قسم است: ۱- مؤنث حقیقی ۲- مؤنث لفظی

الف: تعریف مؤنث حقیقی: مؤنث حقیقی آن است که در مقابل آن جنس نری موجود باشد؛ مانند: إمرَأةٌ که در مقابل آن رَجُلٌ است.

ب: تعریف مؤنث لفظی: مؤنث لفظی آن است که در مقابل آن جنس نری موجود نباشد؛ مانند: ظُلمَةٌ و قُوَّةٌ

اقسام مذکر: مذکر نیز بر دو قسم است: ۱- مذکر حقیقی ۲- مذکر لفظی

الف؛ تعریف مذکر حقیقی: آن است که در مقابل آن جنس مؤنثی موجود باشد؛ مانند: رَجُلٌ که در مقابل آن اِمرَأَةٌ است.

ب؛ تعریف مذکر لفظی: آن است که در مقابل آن جنس مؤنثی موجود نباشد؛ مانند: قُوَّةٌ

بدانکه اسم بر سه صنف است واحد و مثنی و مجموع واحد آنست که دلالت کند بر یکی چون رَجُلٌ و مثنی آنست که دلالت کند بر دو بسبب آنکه الف یا یای ما قبل مفتوح و نونی مکسوره بآخرش پیوندد چون رَجُلَانِ و رَجُلَینِ و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحدش کرده باشند

هدف نویسنده: بیان چهارمین تقسیم اسم به اعتبار تعدد و تعریفات آنها می‌باشد.

توضیح:

تقسیم چهارم اسم به اعتبار تعداد: اسم به اعتبار تعداد بر سه قسم است: ۱- واحد ۲- مثنی ۳- مجموع، در این تقسیم سه مورد قابل ملاحظه می‌باشد: ۱- تعریفات ۲- اقسام ۳- فواید

* تعریف واحد: واحد به اسمی گفته می‌شود که بر یک چیز دلالت کند؛ مانند: رَجُلٌ

* تعریف مثنی: مثنی به اسمی گفته می‌شود که بر دو چیز دلالت کند، به سبب اینکه در آخر آن الف ساکن ماقبل مفتوح یا یای ساکن ماقبل مفتوح و نونی مکسوره آورده شود؛ مانند: رَجُلَینِ و رَجَلَانِ

اقسام مثنی: مثنی بر دو قسم است: ۱- مثنی حقیقی ۲- مثنی مجازی

الف: تعریف مثنی حقیقی: مثنی حقیقی آن است که در آن چهار شرط موجود باشد: ۱- بر دو دلالت کند ۲- از ماده خود مفرد داشته باشد ۳- از اوزان تثنیه

باشد ٤- کمتر از سه باشد؛ مانند: رَجُلَانِ رَجُلَینِ

ب: تعریف مثنی مجازی: مثنی مجازی آن است که در آن از چهار شرط مثنی حقیقی یک شرطی مفقود باشد چهار صورت برایش درست می‌شود: ۱- از ماده خود مفرد داشته نباشد؛ مانند: کِلَا و کِلْتَا ۲- از ماده خود مفرد داشته باشد اما بر دو دلالت نکند؛ مانند: صِنوَانٌ ۳- از ماده خود مفرد داشته باشد و بر دو نیز دلالت کند اما از اوزان تثنیه نباشد؛ مانند: هُمَا ٤- از ماده خود مفرد داشته باشد و بر دونیز دلالت کند و از اوزان تثنیه نیز باشد اما کمتر از سه نباشد؛ مانند: اَبَوَینِ، عُمَرَینِ، قَمَرَینِ، شَمسَینِ

* تعریف جمع: جمع آن است که بر بیشتر از دو دلالت کند به سبب اینکه در آخر مفرد آن تغییر آمده باشد لفظاً مانند: از رَجُلٌ رِجَالٌ و از مُسلِمٌ مُسلِمُونَ و از مُسلِمَةٌ مُسلِمَاتٌ یا تقدیراً مانند: فُلك بر وزن قُفلٌ واحد و فُلك بر وزن اُسدٌ جمع است.

لفظا چون رِجَالٌ یا تقدیرا چون فُلکٌ که واحدش نیز فُلکٌ ست بر وزن
قُفلٌ و جمعش هم فُلکٌ بر وزن اُسدٌ

هدف نویسنده: اشاره به تقسیم اول جمع می‌باشد.

توضیح:

تقسیمات جمع: جمع دارای سه تقسیم است: ۱- تقسیم اول به اعتبار تغییرات ۲- تقسیم دوم به اعتبار لفظ ۳- تقسیم سوم به اعتبار معنی

تقسیم اول به اعتبار تغییر: جمع به اعتبار تغییر بر دو قسم است: ۱- قسم اول آن جمعی که در آن تغییر لفظی آمده باشد؛ مانند: رِجَالٌ ۲- قسم دوم آن جمعی که در آن تغییر تقدیری آمده باشد؛ مانند: فُلك همچنین تغییر لفظی، عام است خواه تغییر در آخر مفرد همراه با حروف جمع سالم بیاید؛ مانند: از مُسلِمٌ مُسلِمُونَ و از مُسلِمَةٌ مُسلِمَاتٌ یا تغییر به صورت تکسیر باشد با تغییر به صورت تکسیر بر شش قسم است.

- تغییر فقط همراه با زیادتی باشد؛ مانند: از صِنوٌ صِنوَانٌ
- تغییر فقط همراه با کمی؛ مانند: از تُخَمَةٌ تُخَمٌ
- تغییر فقط همراه با تبدیلی شکل باشد؛ مانند: از آَسَدٌ اُسدٌ
- تغییر همرا با کمی و تبدیلی شکل باشد؛ مانند: از رَسُولٌ رُسُلٌ
- تغییر همراه با زیادی و تبدیلی شکل باشد؛ مانند: از رَجُلٌ رِجَالٌ
- تغییر همراه با زیادی و کمی و تبدیلی شکل باشد؛ مانند: از غُلَامٌ غِلمَانٌ

تغییر تقدیری: مانند: فُلك بر وزن قُفلٌ واحد است و فُلك بر وزن اُسدٌ جمع است.

علامت شناخت واحد و جمع در جمع تقدیری:

علامت شناخت واحد و جمع در جمع تقدیری سه تا هستند: ۱- اگر فُلك در بین السطور بر وزن قُفلٌ بود پس این واحد است و اگر در بین السطور بر وزن اُسدٌ باشد پس این جمع است ۲- اگر به طرف آن ضمیر مذکر راجع باشد در این صورت این واحد است و اگر راجع ضمیر مؤنث باشد پس جمع است؛ مانند: حَتَّیٰ إِذَا كُنتُم فِی الفُلكِ وَ جَرَینَ بِهِم ۳- اگر صفت آن مذکر آورده شده بود در این صورت واحد است و اگر صفت آن مؤنث آورده شده باشد جمع است؛ مانند: وَالفُلكِ الَّتِی تَجرِی فِی البَحرِ

> بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و جمع تصحیح

هدف نویسنده: بیان تقسیم دوم جمع به اعتبار لفظ می‌باشد.

توضیح:

جمع به اعتبار لفظ بر دو قسم است: ۱- جمع تکسیر ۲- جمع تصحیح

جمع تکسیر آنست که بنای واحد درو سلامت نباشد چون رِجَالٌ و مَسَاجِدُ

هدف نویسنده: از این عبارت، تعریف جمع تکسیر می‌باشد.

توضیح:

تعریف جمع تکسیر: جمع تکسیر جمعی است که در آن بناء واحد سالم نباشد؛ مانند: از رَجُلٌ رِجَالٌ و از مَسجِدٌ مَسَاجِدُ

جمع تکسیر بر دو قسم است: ۱- جمع منتهی الجموع ۲- جمع غیر منتهی الجموع

الف: تعریف جمع منتهی الجموع: جمعی است که حرف اول و دومش فتحه باشند و حرف سوم الف علامت جمع اقصی باشد و سپس اگر دو حرف از یک جنس باشند، مشدد می‌شوند؛ مانند: دَوَابٌّ و اگر از یک جنس نباشند، اولی کسره می‌باشد؛ مانند: ضَوَارِبُ و اگر سه حرف باشند، بر اولی کسره و در جای دوم یای ساکنه و حرف آخر اعتبار ندارد؛ مانند: مَضَارِيبُ آن را جمع اقصی نیز می‌گویند.

ب: تعریف جمع غیر منتهی الجموع: جمعی است که از اوزان جمع منتهی الجموع نباشد؛ مانند: رِجَالٌ

و ابنیه جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را درو مجالی نیست اما در رباعی و خماسی بر وزن فَعَالِلُ آید چون جَعفَرٌ و جَعَافِرُ و جَحمَرِشٌ و جَحَامِرُ به حذف حرف خامس

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان روش ساختن اوزان جمع تکسیر می‌باشد.

توضیح:

روش ساختن اوزان جمع تکسیر:

جمع تکسیر در ثلاثی به سماع تعلق دارد و در رباعی و خماسی بر وزن فَعَالِلُ

می‌آید؛ مانند: از جَعفَرٌ جَعَافِرُ و از جَحمَرِشٌ جَحَامِرُ و نیز در خماسی پنجمین حرف حذف می‌شود.

اوزانِ جمع منتهی الجموع: اوزان مشهور جمع منتهی الجموع سه تا هستند:
۱- فَعَالٌ؛ مانند: دَوَابٌّ ۲- مَفَاعِلُ؛ مانند: مَسَاجِدُ ۳- مَفَاعِيلُ؛ مانند: مَصَابِيحُ

اوزان جمع غیر منتهی الجموع: بغیر از اوزان جمع منتهی الجموع بقیه همه اوزان جمع غیر منتهی الجموع هستند اما چند تا اوزان که مشهور هستند بدرج ذیل می‌باشند.

❁ اَفعُلٌ؛ مانند: اَکلُبٌ ۲- اَفعَالٌ؛ مانند: اَقوَالٌ ۳- اَفعِلَةٌ؛ مانند: اَعوِنَةٌ ٤- فِعلَةٌ؛ مانند: غِلمَةٌ ٥- فِعَالٌ؛ مانند: عِبَادٌ ٦- فُعَلَاءُ؛ مانند: عُلَمَاءُ ٧- اَفعِلَاءُ؛ مانند: اَنبِيَاءُ ٨- فُعُولٌ؛ مانند: نُجُومٌ ٩- فُعَّالٌ؛ مانند: خُدَّامٌ ١٠- فَعَلَةٌ؛ مانند: طَلَبَةٌ ١١- فِعلَانٌ؛ مانند: غِلمَانٌ ١٢- فُعُلٌ؛ مانند: رُسُلٌ ١٣- فَعَلٌ؛ مانند: مَرَقٌ ١٤- فَعلَى؛ مانند: مَرضَى

> و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در او سلامت ماند و آن بر دو قسم ست جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یای ماقبل مکسور و نونی مفتوحه در آخرش پیوندد چون مُسلِمُونَ و مُسلِمِينَ

هدف نویسنده: بیان تعریف جمع تصحیح و اقسام آن می‌باشد.

توضیح:

تعریف جمع تصحیح: جمعی است که در آن بنای واحد سلامت باشد؛ مانند: از مُسلِمٌ مُسلِمُونَ و از مُسلِمَة مُسلِمَاتٌ

اقسام جمع تصحیح: جمع تصحیح بر دو قسم است: ۱- جمع مذکر سالم ۲- جمع مؤنث سالم

تعریف جمع مذکر سالم: جمع مذکر سالم جمعی است که در حالت رفع

در آخـر آن واو مـا قبـل مضمـوم و در حالـت جـریـای ماقبـل مکسـور و نـون مفتوحـه بیایـد؛ مانـنـد: مُسـلِمونَ مُسـلِمِینَ

تعریف جمع مؤنث سالم: جمـع مؤنـث سـالم جمعـی اسـت کـه در آخـر آن الـف و تـای زایـد باشـد؛ مانـنـد: مُسـلِمَاتٌ

و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آن را چهار بناء است اَفعُلٌ مثل اَکلُبٌ و اَفعَالٌ چون اَقوَالٌ و اَفعِلَةٌ مثل اَعوِنَةٌ و فِعلَةٌ چون غِلمَةٌ و دو جمع تصحیح بی الف و لام یعنی مُسلِمُونَ و مُسلِمَاتٌ و جمع کثرت آنست که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیه آن هر چه غیر ازین شش بناست

هـدف نویسـنده: از ایـن عبـارت، بیـان تقسـیم سـوم جمـع بـه اعتبـار معنـا و اقسـام آن همـراه بـا تعریفـات می‌باشـد.

توضیح:

تقسیم سوم جمع به اعتبار معنی:

جمع به اعتبار معنی بر دو قسم است: ۱- جمع قلت ۲- جمع کثرت

تعریف جمع قلت: جمع قلت آن است که بر سه تا نه دلالت کند.

اوزان جمـع قلـت: جمـع قلـت دارای پنـج وزن اسـت: ۱- اَفعُـلٌ؛ مانـنـد: اَکلُـبٌ ۲- اَفعَـالٌ؛ مانـنـد: اَقـوَالٌ ۳- اَفعِلَـةٌ؛ مانـنـد: اَعوِنَـةٌ ٤- فِعلَـةٌ؛ مانـنـد: غِلمَـةٌ ٥- جمـع مذکـر و مؤنـث سـالم زمانـی کـه بـر آنهـا الـف و لام داخـل نباشـد؛ مانـنـد: مُسـلِمُونَ و مُسـلِمَاتٌ در ایـن مـورد اختـلاف وجـود دارد، نـزد بعضـی جمـع تصحیـح، مطلقاً جمـع قلـت اسـت و نـزد بعضـی الـف و لام اعتبـار دارنـد یعنـی اگـر بـدون الـف و لام باشـند در زمـره جمـع قلـت بـه شـمار می‌آینـد و اگـر بـر آنهـا الـف و لام آمـده باشـد از اوزان جمـع قلـت بـه شـمار نمی‌آینـد.

تعریف جمع کثرت: در تعریف جمع کثرت اختلاف وجود دارد.

* نزد بعضی از ده تا بی‌نهایت جمع کثرت می‌باشد.
* نزد بعضی از یازده تا بی‌نهایت جمع کثرت است.

اوزان جمع کثرت: علاوه از اوزان جمع قلت بقیه همه اوزان جمع کثرت هستند اما ده تا اوزان مشهور هستند که عبارتند از:

* فِعَالٌ؛ مانند: عِبَادٌ ۲- فُعَلَاءُ؛ مانند: عُلَمَاءُ ۳- أَفعِلَاءُ؛ مانند: أَنبِياءُ ٤- فُعُولٌ؛ مانند: نُجُومٌ ٥- فُعَّالٌ؛ مانند: خُدَّامٌ ٦- فَعَلَةٌ؛ مانند: طَلَبَةٌ ۷- فِعلَانٌ؛ مانند: غِلمَانٌ ۸- فُعُلٌ؛ مانند: رُسُلٌ ۹- فَعَلٌ؛ مانند: مَرَقٌ ۱۰- فَعلَىٰ؛ مانند: مَرضَىٰ

نکته: زمانی که بر جمع قلت الف و لام استغراق داخل شود یا به الف و لام استغراقی مضاف باشد آنگاه جمع قلت به معنی جمع کثرت می‌باشد و گاهی مجازاً جمع قلت به معنی جمع کثرت استعمال می‌شود؛ مانند: يَدخُلُونَ أَصحَابَهُم و گاهی نیز مجازاً جمع کثرت به معنی جمع قلت استعمال می‌شود؛ مانند: يَتَرَبَّصنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ

فصل بدانکه اعراب اسم سه است رفع نصب و جر

هدف نویسنده: در این بخش اقسام اعراب اسم متمکن می‌باشد.

توضیح:

در این بخش سه مورد قابل بحث می‌باشد: ۱- تعریف ۲- تقسیمات اعراب ۳- وجه حصر اعراب

تعریف اعراب: مَا جِيءَ بِهِ لِبَيَانِ مُقتَضَى العَامِلِ مِن حَرَكَةٍ أَو حَرفٍ أَو سُكُونٍ أَو حَذفٍ اعراب به آن حرکت یا حرف یا سکونی گفته می‌شود که مقتضای عامل را بیان کند.

تقسیمات اعـراب: اعـراب دارای سـه تقسـیم می‌باشـد: ۱- تقسـیم اول بـه اعتبـار ذات ۲- تقسـیم دوم بـه اعتبـار تعبیـرات ۳- تقسـیم سـوم بـه اعتبـار وصـف

تقسیم اول: اعراب به اعتبار ذات بر سه قسم است: ۱- رفع ۲- نصب ۳- جر

الـف: رفـع: رفـع علامـت فاعـل بـودن کلمـه اسـت کـه بـا سـه حالـت نشـان داده می‌شـود: ۱- بـا ضمـه؛ ماننـد: جَـاءَنِي زَيـدٌ ۲- بـا الـف؛ ماننـد: جَـاءَنِي رَجُـلَانِ ۳- بـا واو؛ ماننـد: جَـاءَنِي مُسـلِمُونَ / اَبُـوك

ب: نصـب: نصـب علامـت مفعـول بـودن کلمـه اسـت کـه بـا چهـار حالـت نشـان داده می‌شـود: ۱- بـا فتحـه؛ ماننـد: رَاَيـتُ زَيـدًا ۲- بـا کسـره؛ ماننـد: رَاَيـتُ مُسـلِمَاتٍ ۳- بـا الـف؛ ماننـد: رَاَيـتُ اَبَـاك ٤- بـا یـا؛ ماننـد: رَاَيـتُ مُسـلِمِينَ

ج: جـر: جـر علامـت اضافـت کلمـه اسـت کـه بـا سـه حالـت نشـان داده می‌شـود: ۱- بـا کسـره؛ ماننـد: مَـرَرتُ بِزَيـدٍ ۲- بـا فتحـه؛ ماننـد: مَـرَرتُ بِاَحمَـدَ ۳- بـا یـا؛ ماننـد: مَـرَرتُ بِمُسـلِمِينَ

تقسیم دوم : اعراب به اعتبار تعبیر، دارای سه تعبیر می‌باشد.

تعبیر اول: رفع، نصب، جر

تعبیر دوم: ضم، فتح، کسر

تعبیر سوم: ضمه، فتحه، کسره

نکتـه: فـرق میـان ایـن تعبیـرات، ایـن اسـت کـه در تعبیـر اول، رفـع و نصـب و جـر، حالـت رفـع، نصـب و جـر را می‌گوینـد نـه کـه زبـر، زیـر و پیـش را و ایـن حرکـت اعرابی خـاص بـرای معـرب اسـت، تعبیـر دوم ضـم و فتـح و کسـر بغیـر تـا، زبـر، زیـر پیـش را می‌گوینـد کـه اینهـا بـرای حـرکات بنایـی (مبنـی) خـاص هسـتند، تعبیـر سـوم ضمـه، فتحـه و کسـره بـا تـا، زبـر، زیـر و پیـش را می‌گوینـد کـه اینهـا بـرای حرکاتـی اعرابـی و بنایـی هـر دو گفتـه می‌شـوند.

تقسـیم سـوم: اعـراب بـه اعتبـار وصـف، اعـراب بـه اعتبـار وصـف بـر سـه قسـم اسـت: ۱- لفظـی ۲- تقدیـری ۳- محلـی

الف: تعریف اعـراب لفظی: و هُـوَ لا یَمتَنِعُ ظهـورُه فی لفظِه و لا یَسـتثقِلِ، اعـراب لفظـی آن اسـت کـه ظهـورش در الفـاظ ممتنـع نباشـد و بـر زبـان نیـز ثقیـل نباشـد.

ب: تعریـف اعـراب تقدیـری: و هُـوَ مَـا یَمتَنِـعُ و یَسـتثقل ظهـورُه و تقدیـرُه فی اللفـظ، اعـراب تقدیری آن اسـت کـه ظهـورش در الفـاظ ممتنـع و بـر زبـان ثقیـل باشـد.

ج: تعریـف اعـراب محلـی: و هُـوَ مَـا یَمتَنِـعُ ظهـورُه و تقدیـرُه فی اللفـظ، اعـراب محلـی آن اسـت کـه ظهـور و تقدیـرش در الفـاظ ممتنـع باشـد.

وجه حصـر: اعـراب اسـم متمکـن در شـانزده اقسـام: اعـراب دارای دو حالـت اسـت، یـا لفظی می‌باشـد یـا تقدیـری، اگـر اعـراب لفظـی باشـد، از دو حـال خالـی نیسـت یـا بـا حرکـت می‌باشـد یـا بـا حـروف اگـر بالحرکـت باشـد همچنیـن از دو حـال خالـی نیسـت، یـا تبعـی می‌باشـد یـا غیرتبعـی، اگـر غیـر تبعـی باشـد دارای سـه مقـام اسـت: ۱- مفـرد منصـرف صحیـح ۲- مفـرد منصـرف جـاری مجـرای صحیـح ۳- جمـع مکسـر منصـرف (اعرابـش لفظـی حرکتـی غیـر تبعـی اسـت) و اگـر تبعـی باشـد یـا نصـب تابـع جـر اسـت یـا جـر تابـع نصـب، بـرای اولـی یـک مقـام جمـع مؤنـث سـالم اسـت و اگـر جـر تابـع نصـب باشـد پـس بـرای آن یـک مقـام غیـر منصـرف اسـت کـه اعرابـش لفظـی حرکتـی تبعـی می‌آیـد و اگـر بالحـروف باشـد همچنیـن یـا تبعـی می‌باشـد یـا غیـر تبعـی، اگـر غیـر تبعـی باشـد پـس بـرای آن یـک مقـام اسـماء سـته مکبـره اسـت اگـر تبعـی باشـد یـا حالـت رفـع همـراه بـا الـف اسـت یـا همـراه بـا واو، اگـر بـا الـف باشـد پـس بـرای آن یـک مقـام مثنـی و ملحـق بـه مثنـی اسـت و اگـر بـا واو باشـد بـرای آن یـک مقـام جمـع و ملحـق بالجمـع می‌باشـد؛ و اگـر اعـراب آن تقدیـری باشـد همچنیـن از دو حـال خالـی نیسـت، یـا در احـوال ثلاثـه تقدیـری اسـت و یـا نیسـت اگـر در احـوال ثلاثـه تقدیـری اسـت، دارای سـه مقـام اسـت: ۱- اسـم مقصـور ۲- غیـر جمـع مذکرسـالم مضـاف بـه یـای متکلـم ۳- اسـمای سـته مکبـره زمانـی کـه مضـاف بـه معـرف بالـلام باشـد؛ ماننـد: اَبُوالقَاسِـم و اگـر در احـوال ثلاثـه تقدیـری نباشـد، یـا در دو حالـت تقدیـری اسـت یـا در یـک حالـت، اگـر در دو حالـت تقدیـری باشـد، دارای یـک مقـام اسـم منقـوص اسـت و اگـر در یـک حالـت تقدیـری باشـد دارای یـک مقـام جمـع مذکـر سـالم مضـاف بـه یـای متکلـم اسـت.

اسم متمکن به اعتبار وجوه اعراب بر شانزده قسم است

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان تقسیم اسم متمکن به اعتبار وجوه اعراب می‌باشد.

توضیح:

اسم متمکن به اعتبار وجوه اعراب بر شانزده قسم است.

اول مفرد منصرف صحیح چون زَیدٌ دوم مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون دَلوٌ سوم جمع مکسر منصرف چون رِجَالٌ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم اول، دوم و سوم اسم متمکن می‌باشد آنهایی که اعراب آنها لفظی حرکتی غیر تبعی می‌آید.

توضیح:

اولین، دومین و سومین قسم اسم متمکن که اعراب آنها لفظی حرکتی غیر تبعی می‌باشد، آنها سه تا هستند: ۱- مفرد منصرف صحیح ۲- جاری مجرای صحیح ۳- جمع مکسر منصرف

قسم اول: مفرد منصرف صحیح دارای سه شرط است: ۱- مفرد باشد تثنیه و جمع نباشد ۲- منصرف باشد غیر منصرف نباشد ۳- صحیح باشد معتل نباشد.

نکته: در اصطلاح نحویان صحیح به کلمه‌ای گفته می‌شود که در مقابل لام کلمه‌اش حرف علت نباشد؛ مانند: زَیدٌ و معتل به آن گفته می‌شود که در مقابل لام کلمه‌اش حرف علت باشد؛ مانند: دَعوٌ

قسم دوم: جاری مجرای صحیح آن هم دارای سه شرط می‌باشد: ۱- مفرد باشد تثنیه و جمع نباشد ۲- منصرف باشد غیر منصرف نباشد ۳- جاری مجرای صحیح باشد.

تعریف جاری مجرای صحیح: جاری مجرای صحیح به آن گفته می‌شود که در

مقابل لام کلمه‌اش حرف علت و ماقبل ساکن باشد؛ مانند: دَلْوٌ و ظَبْيٌ

قسم سوم: جمع مکسر منصرف نیز دارای سه شرط می‌باشد: ۱- جمع باشد مفرد نباشد ۲- مکسر باشد سالم نباشد ۳- منصرف باشد غیر منصرف نباشد.

رفع شان به ضمه باشد و نصب بفتح و جر بکسره چون جَائَنِي زَيْدٌ و دَلْوٌ و رِجَالٌ و رَأَيْتُ زَيْدًا و دَلْوًا و رِجَالًا و مَرَرْتُ بِزَيْدٍ و رِجَالٍ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب قسم اول، دوم و سوم می‌باشد.

توضیح:

اعراب: اعراب آن سه قسم لفظی، حرکتی وغیر تبعی می‌آید؛ رفعشان با ضمه لفظی و نصبشان با فتحه لفظی و جر با کسره لفظی؛ مانند: جَاءَنِي زَيْدٌ ودَلْوٌ و رِجَالٌ و رَأَيْتُ زَيْدًا و رِجَالًا و مَرَرْتُ بِزَيْدٍ و دَلْوٍ و رِجَالٍ

چهارم جمع مؤنث سالم پنجم غیر منصرف

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم چهارم و پنجم اسم متمکن می‌باشد آنهایی که اعراب آنها لفظی حرکتی تبعی می‌آید.

توضیح:

قسم چهارم و پنجم اسم متمکن آنهایی هستند که اعراب آنها لفظی حرکتی تبعی می‌آیند اینها عبارتند از: ۱- جمع مؤنث سالم ۲- غیر منصرف

قسم چهارم: جمع مؤنث سالم، برای اعراب جمع مؤنث سالم یک قید و دو تعمیم می‌باشد قید آن الف و تای زاید است، نه اصلی پس اگر اصلی باشند بر آنها اعراب قسم اول می‌آید؛ مانند: أَبْيَاتٌ و أَمْوَاتٌ (در قرأتُ أبياتاً و رئيتُ أمواتاً)

* تعمیم اول این است که مفرد آن عام باشد، خواه مذکر باشد یا مؤنث؛ مثال مذکر؛ مانند: مرفوعاتٌ که جمع مرفوعٌ است، مثال

مؤنث؛ مانند: مسلماتٌ که جمع مُسلِمَةٌ است.

* تعمیم دوم این است که لفظ آن نیز عام باشد خواه قبلا جمع باشد و الآن مفرد؛ مانند: عَرَفَاتٌ (عَرَفَاتٌ جمع عَرَفَةٌ است که قبلا عرفات به روز نهم ماه ذی الحجه گفته می‌شد و الآن نام یک میدان می‌باشد) و یا قبلا هم جمع باشد و الآن نیز جمع باشد؛ مانند: مُسلِمَاتٌ.

> رفعش بضمه باشد و نصب و جر بکسره چون هُنَّ مُسلِمَاتٌ و رَأَیتُ مُسلِمَاتٍ و مَرَرتُ بِمُسلِمَاتٍ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب جمع مؤنث سالم می‌باشد.

توضیح:

اعراب: اعراب جمع مؤنث سالم، لفظی، حرکتی و تبعی می‌باشد، رفع با ضمه لفظی، نصب و جر با کسره لفظی؛ مانند: هُنَّ مُسلِمَاتٌ و رَأَیتُ مُسلِمَاتٍ و مَرَرتُ بِمُسلِمَاتٍ

سوال: چرا در جمع مؤنث سالم، نصب را تابع جر قرار داده؟

جواب: چونکه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکر سالم است و در جمع مذکر سالم، نصب تابع جر می‌باشد و آن اصل است پس به همین خاطر در فرع که جمع مؤنث سالم است نصب را تابع جر کرده تا که زیادتی فرع بر اصل لازم نیاید.

اعتراض: ولی باز هم زیادتی لازم می‌آید، زیرا اعراب جمع مؤنث سالم بالحرکت است و اعراب جمع مذکر سالم بالحرف است و این ظاهر است که اعراب بالحرکت اصل و اعراب بالحرف فرع می‌باشد.

جواب: چون که اعراب بالحرکت مطلقاً اصل نمی‌باشد و اعراب بالحرف مطلقاً فرع نمی‌باشد بلکه در مفرد، اعراب بالحرکت اصل و در جمع، اعراب بالحرف اصل است بنابراین فرع را اعراب فرعی و اصل را اعراب اصلی داده است و این زیادتی نمی‌باشد.

قسم پنجم: غیر منصرف، قسم پنجم اسم متمکن که اعراب لفظی حرکتی و تبعی می‌آید غیر منصرف می‌باشد.

> رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتحه چون جَاءَنِي عُمَرُ و رَأَيتُ عُمَرَ و مَرَرتُ بِعُمَرَ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب غیر منصرف می‌باشد.

توضیح:

اعراب: اعراب غیر منصرف لفظی، حرکتی تبعی است، رفع آن با ضمه لفظی و نصب و جر با فتحه لفظی؛ مانند: جَاءَنِي عُمَرُ و رَأَيتُ عُمَرَ و مَرَرتُ بِعُمَرَ

سوال: چرا در غیر منصرف جر را تابع نصب کرده؟

جواب: به خاطر اینکه غیر منصرف با فعل مشابهت دارد همانگونه که در فعل دو فرع یافته می‌شود: ۱- احتیاج به فاعل ۲- اشتقاق از مصدر همان گونه در غیر منصرف نیز دو فرع (دو اسباب) یافته می‌شود و همچنانکه بر فعل کسره و تنوین نمی‌آید همینطور بر غیر منصرف نیز کسره و تنوین نمی‌آید. (لذا به ناچار جر را تابع نصب کردند و از آنجایی که فتحه اخفّ الحرکات بود فتحه آوردند)

> و آن اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه و عُجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان چون عُمَرُ و أحمَرُ و طَلحَةُ و زَينَبُ و ابراهيمُ و مساجدُ و مَعدِيكَرِبُ و أحمدُ و عِمرَانُ

هدف نویسنده: از این عبارت، تعریف غیر منصرف و بیان اسباب آن است.

توضیح:

پنجمین تقسیم اسم: اسم متمکن بر دو قسم است: ۱- منصرف ۲- غیر منصرف

تعریف منصرف: منصرف به اسمی گفته می‌شود که در آن از اسباب تسعه (اسباب منع صرف) دو سبب یا (یک سبب که قائم مقام دو اسباب باشد) موجود نباشد؛ مانند: زَیدٌ

حکم منصرف: حکم منصرف این است که بر آن کسره و تنوین می‌آید.

غیر منصرف: در غیر منصرف سه مبحث را بررسی می‌کنیم: ۱- تعریف ۲- تشریح اسباب ۳- حکم

تعریف غیر منصرف: غیر منصرف به اسمی گفته می‌شود که در آن از اسباب تسعه دو سبب یا یک سبب که قائم مقام دو سبب باشد در آن یافته شود؛ مانند: اَحمَدَ

اسباب غیر منصرف: اسباب غیر منصرف ۹ تا هستند: ۱- عدل ۲- وصف ۳- تانیث ٤- معرفه ٥- عجمه ٦- جمع ۷- ترکیب ۸- وزن فعل ۹- الف و نون زایدتان

* **عدل:** در بحث عدل چهار مبحث مورد بررسی است: ۱- تعریف لغوی

و اصطلاحی عدل ۲- اقسام عدل ۳- اوزان عدل ٤- سوال و جواب

معنی لغوی عدل: عدل دارای پنج معنی لغوی می‌باشد: ۱- مایل شدن، اگر در صله آن الی بیاید؛ مانند: عَدَلَ الیهِ یعنی مایل شد به طرف آن ۲- اعراض کردن، زمانی که در صله آن عَن بیاید؛ مانند: عَدَلَ عَنهُ اعراض کرد از آن ۳- دور شدن، یعنی به معنی بَعُدَ زمانی که در صله آن مِن بیاید؛ مانند: عَدَلَ مِنَ الجَبَلِ به معنی دور شد از کوه ٤- تغییر دادن و تصرف کردن، زمانی که در صله آن فِی بیاید مانند عَدَلَ فِیهِ تصرف کرد در آن ٥- انصاف کردن، زمانی که در صله آن بین بیاید؛ مانند: عَدَلَ بَینَهُمَا انصاف کرد در میان آن دو.

تعریف اصطلاحی عدل: تحویل الاسم من حالةٍ الی حالةٍ اُخری مع بَقَاءِ المادةِ الاصلیَّةِ و المعنی الاصلی بلا قانونٍ صرفیٍّ (عدل اسمی است که از حالتی به حالت دیگر تبدیل شود به شرطی که این تبدیلی به جهت قانون صرفی نباشد و معنی اصلی و ماده اصلی نیز باقی بمانند.)

اقسام عدل: عدل بر دو قسم است: ۱- عدل تحقیقی ۲- عدل تقدیری

أ؛ تعریف عدل تحقیقی: عدل تحقیقی آن است که بر اصل آن علاوه از غیر منصرف، دلیلی دیگر نیز موجود باشد؛ مانند: ثُلَثُ و مَثْلَثُ که بر اصل آن علاوه از غیر منصرف، دلیل دیگر موجود است و آن به این صورت است که ثُلَثُ و مَثْلَثُ هریکی از اینها در اصل ثَلَاثَةٌ و ثَلَاثَةٌ هستند سپس از آن عدول کرده ثُلَثُ و مَثْلَثُ درست شده اند دلیل آن، این است که معنی هر دوی آنها، ثُلَثُ و مَثْلَثُ، سه تا سه تا است یعنی در معنی آنها تکرار وجود دارد و تکرار معنی، دلالت می‌کند بر تکرار لفظ، پس چنین معلوم می‌شود که اینها در اصل ثَلَاثَةٌ ثَلَاثَةٌ بوده اند سپس از آن عدول کرده ثُلَثُ و مَثْلَثُ درست شدند.

ب؛ تعریف عدل تقدیری: عدل تقدیری آن است که در اصل، علاوه بر غیر منصرف بودن دلیلی دیگر موجود نباشد؛ مانند: عُمَرُ و زُفَرُ که در اصل عَامِرٌ و زَافِرٌ بودند زمانی که نحویان دیدند عُمَرُ و زُفَرُ غیر منصرف هستند و در آنها از اسباب منع صرف فقط یک سبب، عَلَم، یافته می‌شود و در حالی که غیر منصرف خوانده می‌شوند پس نحویان برای حفظ قانون در آنها عدل تقدیری فرض کردند که اینها در اصل عامِرٌ و زَافِرٌ بودند.

اوزان عدل: اوزان عدل شش تا هستند: ۱- فُعَالُ؛ مانند: ثُلَاثُ ۲- مَفعَلُ؛ مانند: مَثْلَثُ ۳- فُعَلُ؛ مانند: عُمَرُ ٤- فَعِلِ؛ مانند: أَمسِ ٥- فَعَلُ؛ مانند: صَحَرُ ٦- فَعَالِ؛ مانند: قَطَامِ

سؤال و جواب:

سوال: با توجه به اینکه تعریف عدل بر اسم مشتق نیز صدق می‌کند، چرا به اسم مشتق، عدل گفته نمی‌شود؟

جواب: چون در عدل معنی اصلی کلمه باقی می‌ماند اما در مشتق معنی اصلی آن باقی نمی‌ماند، اسم مشتق، ابتداء معنای مصدری می‌دهد اما در نهایت معنای اشتقاق به خود می‌گیرد.

اعتراض: این تعریف جامع و مانع نمی‌باشد، زیرا در آن اسمای محذوفة

الاعجاز نیز داخل هستند؛ مانند: یَدٌ و دَمٌ که در اصل یَدَوٌ و دَمَوٌ بودند.

جواب: در تعریف عدل، شرط است که اصل ماده باقی بماند اما در یَدٌ و دَمٌ ماده اصلی باقی نمانده است، لذا این تعریف جامع و مانع می‌باشد.

سوال: باز هم این تعریف جامع نیست، زیرا این تعریف بر مغیرات قیاسیه (یعنی آن تغییراتی که بنابر قانون صرفی آمده) نیز صادق می‌آید؛ مانند: مَقُولٌ، مَبِیعٌ که در اصل مَقوُولٌ و مَبیُوعٌ بوده اند؟

جواب: در تعریف عدل این قید ذکر شده است که تغییر، بدون قانون صرفی باشد، ولی در مَقُولٌ و مَبِیعٌ تغییر بنابر قانون صرفی آمده است، لذا این تعریف جامع است.

نکته: عدل با وزن فعل هیچ گاه جمع نمی‌شود، به خاطر اینکه هیچ یک از اوزان عدل با وزن فعل خاص نمی‌باشد.

* وصف: در وصف سه بحث مورد بررسی می‌باشد: ۱- تعریف وصف ۲- اقسام ۳- شرایط وصف

تعریف وصف: کون الاسم دالّا علی ذات مبهمة ماخوذة مع بعض صفاتها. وصف کلمه‌ای است که بر چیز مبهمی دلالت می‌کند که در آن، بعض صفات مشخص لحاظ شده باشند.

اقسام وصف: و صف بر دو قسم است: ۱- وصف اصلی ۲- وصف عارضی

الف: تعریف وصف اصلی: وصف اصلی آن است که واضع به هنگام وضع کردن آن را لحاظ کرده باشد؛ مانند: اَحمَرٌ (که در آن صفت حُمرَةٌ است و هنگام وضع آن لحاظ شده است)

ب: تعریف وصف عارضی: وصف عارضی آن است که واضع در هنگام وضع کردن آن را لحاظ نکرده باشد اما بعداً به اعتبار استعمال در آن معنی وصفی آمده باشد؛ مانند: مررتُ بنسوةٍ اربَعٍ، اربع در اصل برای شمارش وضع شده اما بعدا به اعتبار استعمال یعنی در مررت بنسوةٍ اربع به معنی وصفی آمد، اینجا

اربع صفت برای نسوة است.

شرایط صفت: برای صفت شرط این است که وصف اصلی باشد و عارضی نباشد، تا از غالبیت اسم محفوظ بماند.

نکته: وصف با عَلَم جمع نمی‌شود، به خاطر اینکه وصف بر ذات مبهم دلالت می‌کند و عَلَم بر ذات معین دلالت می‌کند.

* تانیث: در تانیث دو مورد بررسی می‌شود: ۱- اقسام تانیث ۲- شرایط

اقسام تانیث: تانیث بر دو قسم است: ۱- تانیث بالالف ۲- تانیث بالتاء.
تانیث بالالف بر دو قسم است الف: تانیث بالالف المقصوره؛ مانند: حُبلَی ب: تانیث بالالف الممدوده؛ مانند: حَمرَآءُ؛ همچنین تانیث بالتاء نیز بر دو قسم است: ۱- تانیث لفظی؛ مانند: طَلحَةُ ۲- تانیث معنوی؛ مانند: اَرضٌ

شرایط تانیث:

الف: شرایط تانیث بالالف: اگر تانیث با الف مقصوره یا با الف ممدوده باشد، برای غیر منصرف ساختن آن دو شرط می‌باشد: ۱- الف مقصوره یا الف ممدوده زاید باشد؛ مانند: حُبلَی و حَمرَآءُ اگر زاید نباشد بلکه اصلی باشد پس سبب غیر منصرف نمی‌باشد؛ مانند: عَصَا و قُرَّآءُ ۲- در آخر تا را قبول نکند؛ مانند: حُبلَی و حَمرَآءُ و اگر تا را قبول کند پس سبب غیر منصرف نمی‌شود؛ مانند: اَرطَی و عَلبَآءُ که در آخر تا را قبول کرده اَرطَاةٌ و عِلبَاءةٌ خوانده می‌شوند.

ب: شرایط تانیث بالتاء: تانیث با تاء بر دو قسم است. الف: تای ظاهر ب: تای مقدر برای تای ظاهر شش شرط است: ۱- علم باشد ۲- زاید باشد ۳- ما قبل مبنی بر فتح باشد ٤- متحرک باشد ٥- در آخر اسم باشد ٦- در حالت وقف تبدیل به " ها " شود؛ مانند: طَلحَةُ

برای تای مقدر (یعنی تای معنوی) دو شرط می‌باشد: ۱- شرط جوازی ۲- شرط وجوبی

الف: شرط جوازی این است که علم باشد؛ مانند: هندٌ

ب: برای شرط وجوبی دو شرط می‌باشد: الف: علم باشد ب: از سه چیز یکی باشد: ۱- از سه حروف زاید باشد؛ مانند: زَینَبُ ۲- اگر زاید نباشد پس حرف در میانی (وسطی) متحرک باشد؛ مانند: سَقَر ۳- اگر حرف در میانی متحرک نباشد پس شرط این است که عجمه باشد؛ مانند: مَاهُ و جَورُ

* معرفه: برای اینکه بخواهیم معرفه را غیر منصرف کنیم شرط این است که از هفت اقسام معرفه، علم باشد؛ مانند: طَلحَةُ

سوال: چرا بقیه شش اقسام معرفه بجز علم نمی‌توانند سبب غیر منصرف قرار بگیرند؟

جواب: بدین جهت نمی‌توانند سبب غیر منصرف قرار بگیرند که در آنها ضمایر، اسمای اشارات و اسمای موصولات مبنی هستند و غیر منصرف مبنی است و مبنیات هرگز نمی‌توانند سبب غیر منصرف قرار بگیرند به این خاطر که این دو با همدیگر متضاد می‌باشد و هیچ گاه اضداد یکجا جمع نمی‌شوند، معرف باللام و اضافت، غیر منصرف را در حکم منصرف می‌گردانند. مناد نیز اگر مفرد معرفه باشد سبب غیر منصرف نمی‌تواند قرار بگیرد بخاطر اینکه مبنی می‌باشد، اگر مضاف و شبه مضاف باشد معرفه به اضافة است و اگر غیر معین باشد پس این از اسباب منع صرف نمی‌باشد لذا از اقسام معرفه فقط، عَلَم سبب غیر منصرف قرار می‌گیرد.

عجمه:

معنی لغوی عجمه و اصطلاحی عجمه:

عجمه در لغت، به لال و گنگ گفته می‌شود.

و در اصطلاح: کونُ الاسم غیرَ عَرَبِيٍّ (اسم غیر عربی را عجمه می‌گویند)

شرایط عجمه: برای اینکه عجمه سبب غیر منصرف قرار بگیرد دو شرط است.

شرط اول: اینکه اسم عجمی علم باشد خواه حقیقتاً باشد؛ مانند: ابراهیمُ یا حکماً باشد؛ مانند: قَالُونَ

شرط دوم: اینکه اسم عجمی از سه حرف اضافه باشد؛ مانند: ابراهیمُ اگر اضافه نباشد باید حرف در میانی (وسطی) متحرک باشد؛ مانند: شَطَرَ

* جمع: جمع سببی است که قائم مقام دو سبب قرار می‌گیرد: ۱- جمع ۲- لزوم جمع

شرایط جمع: برای اینکه جمع، سبب غیر منصرف قرار بگیرد دو شرط لازم است: ۱- شرط اول این است که جمع منتهی الجموع باشد ۲- شرط دوم اینکه در آخر تای مربوطه را قبول نکند؛ مثال احترازی؛ مانند: مَلَائِكَة مثال اتفاقی؛ مانند: مَسَاجِدُ

* ترکیب: برای اینکه ترکیب سبب غیر منصرف قرار بگیرد نیز دو شرط می‌باشد: ۱- شرط اول اینکه علم باشد ۲- شرط دوم اینکه از شش اقسام مرکب منع صرف باشد؛ مانند: بَعلَبَك، حَضَرَمَوت

نکته: مرکب دارای شش قسم است چنانچه در قول شاعر است.

بود ترکیب نزد نحویان شش *** بیادش گیر گر خائف زفوتی

اضافی دان و توصیفی و مزجی *** هم اسنادی و تعدادی و صوتی

* مرکب اضافی ۲- مرکب تعدادی (مرکب بنایی) ۳- مرکب مزجی (مرکب منع صرف) ٤- مرکب اسنادی ٥- مرکب توصیفی ٦- مرکب صوتی

تعریف مرکب اسنادی: مرکب اسنادی آن است که بر اسناد شامل باشد؛ مانند: تَأَبَّطَ شَرًّ (این جمله فعلیه است که بعداً اسم شخصی قرار گرفت) تعریف پنج قسم دیگر گذشته است، از این شش اقسام مرکب فقط مرکب منع صرف می‌تواند سبب غیر منصرف قرار بگیرد به این خاطر که مرکب اسنادی، مرکب بنایی و مرکب صوتی مبنی هستند و غیر منصرف از قبیل معرب است و این

دو با همدیگر تضاد دارند لذا نمی‌توانند سبب غیر منصرف قرار بگیرند و مرکب اضافی غیر منصرف را در حکم منصرف می‌گرداند؛ باقی ماند مرکب توصیفی، مرکب توصیفی بر مرکب اضافی محمول کرده شده.

* وزن فعل: برای اینکه وزن فعل، سبب غیر منصرف قرار بگیرد دو شرط دارد که از آن دو شرط یکی باید یافته شود.

شرط اول: اینکه در لغت عربی این بر وزن فعل خاص باشد و در اسم دیده نشود اگر در اسم دیده شد باید از فعل به اسم منقول شود؛ مانند: شَطَّرَ

شرط دوم: اینکه اگر بر وزن فعل خاص نبود بلکه در اسم و فعل مشترک بود باید در ابتدای آن حرفی از حروف اتین باشد و در آخر تاء نباشد؛ مانند: يَشكُرُ و تَغلِبُ مثال احترازی مانند: يَعمَلُ که از آن نَاقَةٌ يَعمَلَةٌ خوانده می‌شود.

نکته: کل اوزان ده تا هستند: ۱- ثلاثی مجرد معلوم ۲- ثلاثی مجرد مجهول ۳- ثلاثی مزید فیه معلوم ٤- ثلاثی مزید فیه مجهول ٥- رباعی مجرد معلوم ٦- رباعی مجرد مجهول ۷- رباعی مزید فیه معلوم ۸- رباعی مزید فیه مجهول ۹- خماسی مجرد ۱۰ - خماسی مزید فیه؛ از این ده اوزان، خماسی مجرد و مزید فیه مخصوص اسم هستند، ثلاثی مجرد و رباعی مجرد در اسم و فعل مشترک هستند و شش تای دیگر خاص فعل هستند یعنی اگر بر وزن ثلاثی مجرد و رباعی باشند باید در ابتداء حرف اتین باشد و در آخر تاء قبول نکنند.

* الف و نون زایدتان: مراد از الف و نون زایدتان این است که در مقابل فا و عین و لام کلمه نباشد که این دو صورت دارد اگر در آخر اسم جامد باشند باید علم باشد؛ مانند: عِرفَانُ و عِمرَانُ و اگر در آخر مشتق باشد نباید در آخر مؤنث آنها تاء بیاید که در حالت وقف تبدیل به "ها" شود مثال اتفاقی؛ مانند: سَكرَانُ که مؤنث آن سَكرَى می‌آید مثال احترازی؛ مانند: نَدمَانٌ که مؤنث آن نَدمَانَةٍ می‌آید.

حکم غیر منصرف: حکم غیر منصرف آن است که کسره و تنوین نمی‌گیرد.

فواید غیر منصرف:

نکته: چهار عارضه هستند که غیر منصرف را در حکم منصرف می‌گردانند؛ اما قبل از تشریح آنها، بیان نکته‌ای لازم می‌باشد.

نکته: رابطه عَلَم با بقیه اسباب بر چهار قسم است: ۱- رابطه تضاد؛ سببی که علم با آن به طور کلی جمع نمی‌شود آن وصف است ۲- جمع غیر مؤثر؛ سببی که علم با آن جمع می‌شود اما مؤثر نمی‌باشد، دو سبب هستند: ۱- الف مقصوره و الف ممدوده ۲- جمع منتهی الجموع؛ ۳- جمع مؤثر به طور سبب؛ سببی که عَلَم با آن به طور سببیت جمع می‌شود دو هستند: الف: عدل ب: وزن فعل؛ ٤- جمع مؤثر به طور سببیت و شرطیت (یعنی اینکه علم هم سبب قرار بگیرد و هم برای سبب دیگر شرط باشد) اینها چهار تا هستند: ۱- تانیث لفظی و معنوی ۲- عجمه ۳- ترکیب ٤- الف و نون زایدتان

عارض اول: هر اسم غیر منصرفی که در آن علمیت مؤثر باشد، خواه به طور سببیت و شرطیت باشد یا تنها به طور سببیت باشد اگر نکره درست کرده شود در حکم منصرف می‌گردد.

روش نکره درست کردن عَلَم: به دو روش می‌توان عَلَم را نکره درست کرد.

روش اول: اینکه شخص معینی از عَلَم مراد گرفته نشود بلکه نام گروهی فرض کرده شود و از آنها بدون تعیین، یک فرد غیر معین، مراد گرفته شود؛ مانند: هَذَا عُمَرُ و رَأَیتُ عُمَراً آخَرَ

روش دوم: این که از علم، وصف مشهور، مراد گرفته شود؛ مانند: لِکُلِّ فِرعَونٍ مُوسَیٰ‌ای لِکُلِّ مُبطِلٍ مُحِقٌّ

عارض دوم: هنگام ضرورت شعری نیز غیر منصرف در حکم منصرف می‌گردد. ضرورت شعری بر دو قسم است: ۱- ضرورت وزن شعری ۲- ضرورت قافیه همچنین ضرورت شعری، دو قسم دیگر دارد: ۱- احتراز عن الانکسار ۲- احتراز عن الزّحافِ

الف: احتراز عن الانکسار: این است که اگر غیر منصرف را منصرف نخوانیم

وزن شعر از بین می‌رود؛ مانند: شعر حضرت فاطمة الزهراء رضی الله عنها

صُبَّت عَلَیَّ مَصَائِبٌ لَو اَنَّهَا *** صُبَّت عَلَی الاَیَامِ صِرنَ لَیَالِیَا

اگر در کلمه مصائبٌ بجای تنوین ضمه (غیر منصرف) خوانده شود، وزن شعر از بین می‌رود.

ب: احتراز عن الزِّحاف: این است که اگر غیر منصرف را منصرف نخوانیم گر چه وزن شعری از بین نمی‌رود ولی در فصاحت شعر خلل بوجود می‌آید؛ مانند: شعر امام شافعی: در مدح امام ابوحنیفه رحمه الله

اَعِد ذِکرَ نُعمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِکرَهُ *** هُوَ المِسکُ مَا کَرَّرتَهُ یَتَضَوَّعُ

در این بیت اگر بر نون نعمان بجای کسره، فتحه خوانده شود اگر چه وزن شعر از بین نمی‌رود ولی فصاحت شعر به هم می‌خورد.

دوم: رعایت قافیه؛ مانند: قول شاعر که می‌فرماید.

سَلَامٌ عَلَی خَیرِ الاَنَامِ وَ سَیِّدٍ *** حَبِیبِ اِلَهِ العالَمِینَ مُحَمَّدٍ ﷺ

بَشِیرٍ نَذِیرٍ هَاشِمِیٍّ مُکَرَّمٍ *** عَطُوفٍ رَؤُفٍ مَن یُسَمَّی بِاَحمَدٍ

در ابیات بالا اگر کلمه احمد به جای کسره با فتحه خوانده شود گر چه وزن شعر از بین نمی‌رود ولی از نظر قافیه در آن خلل ایجاد می‌شود چون که حرف آخر در تمام ابیات کسره است.

عارض سوم تناسب: یعنی بنابر نسبتی غیر منصرف را منصرف بخوانیم؛ مانند: سَلَاسِلًا و اَغلَالًا (سَلَاسِلًا غیر منصرف است اما بخاطر مناسبت با اَغلَالًا مُنوَّن خوانده می‌شود)

عارض چهارم: زمانی که غیر منصرف، مضاف شود در حکم منصرف می‌باشد؛ مانند: اَحسَنِ تَقوِیم

نکته ۱ - منصرف و غیر منصرف اسمای انبیاء علیهم السلام: هفت تا از اسمای مبارک انبیاء منصرف هستند و بقیه همه عجمه و غیر منصرف هستند و

از آن هفت مورد چهار تا اسم عربی منصرف عبارتند از: ۱- محمد ۲- صالح ۳- هود ٤- شعیب علیهم السلام و سه تای دیگر، عجمی منصرف هستند ۱- نوح ۲- لوط ۳- شیث علیهم السلام، به خاطر فقدان شرایط عجمه کلمه عُزَیر نزد بعضی عربی مُصغّر منصرف است و نزد بعضی عجمی غیر منصرف است.

نکته ۲- اسمای ملائکه: اسمای ملائکه بجز چهار اسم، بقیه همه عجمی و غیر منصرف هستند، از چهار اسم عربی رضوان، عربی غیر منصرف است به خاطر علم بودن و الف و نون زاید و سه تای دیگر، منکیر، نکیر و مالک، منصرف هستند.

نکته ۳- اسمای شهور (ماه ها): از اسمای شهور (ماه ها) شش تا غیر منصرف هستند: ۱- جمادی الاولی ۲- جمادی الأُخری (غیر منصرف هستند به خاطر الف مقصوره ۳- شعبان ٤- رمضان (غیر منصرف هستند به خاطر علم بودن و الف و نون زایدتان ٥- صفر ٦- رجب (غیر منصرف هستند بخاطر عدول از الصَّفرُ و الرَّجَبُ)

نکته ٤- اسمای شیطان: شیطان دو نام دارد: ۱- عزازیل ۲- ابلیس، عزازیل غیر منصرف است به خاطر علمیت و عجمه بودن ۲- ابلیس عندالبعض عجمه غیر منصرف است و عند البعض عربی غیر منصرف است به خاطر مشابهت با عجمه (که عرب به این اسم نمی‌نامند)

نکته٥- اسمای مواضع و قبایل: اسمای مواضع و قبایل بر چند قسم هستند: ۱- اگر در آنها بجز تانیث معنوی دو سبب موجود باشد؛ مانند: تَغلِب و بَاهِلَه یا از عرب غیر منصرف شنیده شده باشد؛ مانند: هُودُ، مَجُوسُ و دَمِشق همیشه غیر منصرف می‌باشند ۲- و اگر از عرب غیر منصرف شنیده شده اند پس همیشه منصرف خوانده می‌شوند؛ مانند: کَلبٌ، ثقیفٌ و حُنینٌ علاوه بر این هر دو روش جایز هست، اگر به تاویل مکان یا حَیٌّ یا أب (به معنی قبیله) قرار بدهیم، منصرف می‌باشند و اگر به تاویل بقعةٌ یا قبیلةٌ قرار بدهیم غیر منصرف می‌باشند.

قاعده‌ی شناخت غیر منصرف: علائم اسم غیر منصرف دوازده تا هستند؛ غیر منصرف بر دو قسم است. ۱- معرفه ۲- نکره و هریکی دارای شش علامت می‌باشد.

علامت معرفه: ۱- تانیث لفظی و معنوی؛ مانند: طَلحَةُ و زینبُ ۲- الف و نون زاید؛ مانند: عِمرَانِ ۳- وزن فعل؛ مانند: اَحمَدُ ٤- مرکب منع صرف؛ مانند: مَعدِیکرَبُ ٥- عجمه؛ مانند: إبرَاهِیمُ ٦- وزن فعل؛ مانند: عُمَرُ و زُفَرُ

علامت نکره: ۱- اَفعَلُ صفتی؛ مانند: اَحمَرُ ۲- فَعلَانُ صفتی؛ مانند: سُکرَانُ ۳- وزن فُعَالَ و مَفعَلَ؛ مانند: اُحَادَ مَوحَدَ ٤- الف ممدوده؛ مانند: حَمرَآءُ ٥- جمع اقصی؛ مانند: مَسَاجِدُ

ششم اسمای سته مکبره

هدف نویسنده: بیان قسم ششم اسم متمکن می‌باشد که اعراب آن حروفی لفظی غیر تبعی می‌آید.

توضیح:

قسم ششم اسمای سته مکبره: قسم ششم اسم متمکن که اعراب آن حروفی لفظی غیر تبعی می‌آیند، اسمای سته مکبره هستند؛ درباره اسمای سته مکبره شش بحث مورد بررسی می‌باشد که صاحب نحومیر: سه بحث را ذکر فرموده و سه تا را ترک کرده است: ۱- شرایط ۲- الفاظ ۳- معانی ٤- اعراب ٥- اصل ٦- سوال و جواب

در وقتیکه مضاف باشند بغیر یای متکلم

هدف نویسنده: بیان بحث اول (شرایط اسمای سته مکبره) می‌باشد.

توضیح:

شرایط اسمای سته مکبره: اسمای سته مکبره دارای چهار شرط می‌باشد.

* واحد باشد، تثنیه و جمع نباشد؛ اگر تثنیه و جمع باشد اعراب تثنیه و جمع می‌باشد؛ مانند: جَاءَنِی اَبَوانِ و رَاَیتُ اَبَوَینِ و مَرَرتُ بِاَبَوَینِ

* مکبر باشد، مصغر نباشد؛ اگر مصغر باشد پس اعراب آن لفظی می‌باشد؛ مانند: جَاءَنِي أُبَيُّك و رَأَيتُ أُبَيك و مَرَرتُ بِأُبَيِّك

* مضاف باشد، اگر غیر مضاف باشد اعراب آن لفظی غیر تبعی می‌باشد؛ مانند: جَاءَنِي أَبٌ و رَأيتُ أَبًا و مَرَرتُ بِأَبٍ

* مضاف به یای متکلم نباشد، اگر مضاف به یای متکلم باشد، اعراب آن حرکتی تقدیری می‌باشد؛ مانند: جَاءَنِي أَبِي و رَأيتُ أَبِي و مَرَرتُ بِأَبِي

> چون أَبٌ و أَخٌ و حَمٌ و هَنٌ و فَمٌ و ذُومَالٍ

هدف نویسنده: بیان بحث دوم (الفاظ اسمای سته مکبره) می‌باشد.

توضیح:

الفاظ اسمای سته مکبره: اسمای سته مکبره شش لفظ دارد: ۱- أَبٌ ۲- أَخٌ ۳- حَمٌ ٤- هَنٌ ٥- فَمٌ ٦- ذُومَالٍ

> رفع شان بواو باشد و نصب بالف و جر بیاء چون جَاءَ أَبُوکَ و رَأَيتُ أَبَاکَ و مَرَرتُ بِأَبِيکَ

هدف نویسنده: از این عبارت بیان بحث سوم (اعراب اسمای سته مکبره) می‌باشد.

توضیح:

اعراب اسمای سته مکبره: اعراب اسمای سته مکبره حروفی لفظی غیر تبعی می‌باشد، رفعش با واو لفظی، نصبش با الف لفظی و جرش با یای لفظی؛ مانند: جَاءَنِي أَبُوك و رَأَيتُ أَبَاك و مَرَرتُ بِأَبِيك

معانی اسمای سته مکبره: ۱- معنی أَبٌ پدر ۲- أَخٌ یعنی برادر ۳- حَمٌ یعنی برادر شوهر، پدر شوهر ٤- هَنٌ یعنی شرمگاه ٥- فَمٌ یعنی دهان ٦- ذُومَالٍ یعنی صاحب مال

اصل اسمای سته مکبره: اَبٌ اَخٌ حَمٌ و هَنٌ ناقص واوی هستند در اصل اَبَوٌ اَخَوٌ حَمَوٌ و هَنَوٌ بفتح العین و نزد بعضی بسکون العین بودند واو را خلاف قیاس حذف کردند (و نزد بعضی الف گردیده می‌افتد) فَمٌ اجوف واوی است در اصل فَوَهٌ بود بفتح العین و نزد بعضی بسکون العین مانند فَوْهٌ و نزد بعضی به ضم الفاء و سکون العین؛ مانند: فُوهٌ " ها " را به میم تبدیل کرده واو را خلاف قیاس حذف کردند اگر مضاف باشد واو دوباره بر می‌گردد؛ مانند: فُوك، ذُو در اصل ذَوَيٌ یا ذَوَوٌ بود بر وزن فَعَلٌ لفیف مقرون است و این همیشه مضاف می‌باشد به اسم ظاهر.

سوال و جواب:

سوال: چرا اعراب اسمای سته مکبره حروفی می‌آید؟ در حالی که این اسماء مفرد هستند و اعراب آنها باید حرکتی می‌آمد.

جواب: اگر همیشه اعراب مفرد، حرکتی باشد میان مفرد و تثنیه و جمع فاصله می‌افتد به همین خاطر در مواردی اعراب مفرد حروفی شده تا که بین اصل و فرع، مفرد و تثنیه و جمع فاصله و دوری نمی‌افتد.

سوال: چرا اعراب حروفی در شش اسم منحصر شده است؟

جواب: تثنیه و جمع نیز دارای شش حالت بودند سه تا جمع و سه تا تثنیه، به همین خاطر شش اسم را خاص کرد.

سوال: چرا این شش لفظ خاص شده و بقیه خاص نشده است؟

جواب: این شش لفظ به این خاطر خاص شده است که با تثنیه و جمع مشابهت دارند همانگونه که در معنی تثنیه و جمع تعدد است در معنی اینها نیز تعدد است مثلا معنی اَبُوکَ است پدر پسر الخ

> هفتم مثنی چون رجلان هشتم کلا و کلتا نهم اثنانِ و اثنتان

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم هفتم، هشتم و نهم اسم متمکن

آنهایی که اعرابشان حروفی لفظی و تبعی به اعتبار قسم اول هستند، می‌باشد.

توضیح:

قسم هفتم، هشتم و نهم اسم متمکن که اعراب آنها به اعتبار قسم اول حروفی لفظی تبعی هستند آنها سه تا هستند.

قسم هفتم مثنی حقیقی؛ مانند: رَجُلَانِ

قسم هشتم مثنی صوری؛ مانند: اِثْنَانِ و اِثْنَتَانِ

قسم نهم مثنی معنوی؛ مانند: كِلَا و كِلْتَا

تعریف مثنی حقیقی: مثنی حقیقی آن است که در آن سه شرط موجود باشد: ۱- از ماده مفرد خود باشد ۲- معنی آن تثنیه باشد ۳- وزن آن نیز تثنیه باشد؛ مانند: رَجُلَانِ

تعریف مثنی صوری: مثنی صوری آن است که در آن دو شرط موجود باشد: ۱- معنی آن تثنیه باشد ۲- وزن آن نیز تثنیه باشد اما از ماده مفرد خود نباشد؛ مانند: اِثْنَانِ و اِثْنَتَانِ

تعریف مثنی معنوی: مثنی معنوی آن است که در آن فقط یک شرط موجود باشد یعنی معنی آن تثنیه باشد اما وزن تثنیه نباشد و از ماده مفرد خود نباشد؛ مانند: كِلَا و كِلْتَا

مضاف بمضمر

هدف نویسنده: از این عبارت بیان شرط اینکه مثنی معنوی (كِلَا و كِلْتَا) را اعراب حروفی لفظی تبعی بدهیم.

توضیح:

شرایط كِلَا و كِلْتَا: برای اینکه به کلا و کلتا اعراب مذکور را بدهیم شرط این است که مضاف به ضمیر باشند اگر مضاف به اسم ظاهر باشند در این صورت

این اعراب بر کلا و کلتا نمی‌آید به این خاطر که کلا و کلتا به اعتبار لفظ مفرد و به اعتبار معنی تثنیه هستند، پس به اعتبار لفظ، اعراب لفظی تقاضا می‌کنند و به اعتبار معنی، اعراب حروفی را تقاضا می‌کنند و اعراب حرکتی اصل است به نسبت اعراب حروفی، با توجه به این که کلا و کلتا هم به اسم ظاهر و هم به ضمیر مضاف می‌شوند و اسم ظاهر اصل است به نسبت اسم ضمیر، پس نحویان فکر کردند که اگر کلا و کلتا مضاف به اسم ظاهر باشند پس اعراب حرکتی می‌دهیم به این خاطر که اسم ظاهر اصل و اعراب حرکتی نیز اصل است، اگر به ضمیر مضاف شوند پس اعراب حروفی می‌دهیم به این خاطر که اعراب حروفی فرع و اسم ضمیر نیز فرع است.

> رفع شان بالف باشد و نصب و جر بیای ما قبل مفتوح چون جَاءَ رَجُلَانِ و کِلَاهُمَا و اِثنَانِ و رَاَیتُ رَجُلَین و کِلَیهِمَا و اِثنَینِ و مَرَرتُ بِرَجُلَین و کِلَیهِمَا و اِثنَین

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب اقسام سه گانه می‌باشد.

توضیح:

اعراب: اعراب اقسام سه گانه (قسم هفتم، هشتم ونهم) حروفی لفظی و تبعی می‌آیند رفع شان باالف و نصب و جر با یای ساکن ما قبل مفتوح می‌آیند؛ مانند: جَاءَ رَجُلَانِ و کِلَاهُمَا و اِثنَانِ و رَاَیتُ رَجُلَینِ الخ

> دهم جمع مذکر سالم چون مُسلِمُونَ یازدهم أُولُوا دوازدهم عِشرُونَ تا تسعُونَ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم دهم، یازدهم و دوازدهم اسم متمکن می‌باشد که اعرابشان حروفی لفظی تبعی به اعتبار قسم دوم هستند.

توضیح:

قسم دهم، یازدهم و دوازدهم اسم متمکن که اعراب آنها به اعتبار قسم دوم

حروفی لفظی تبعی هستند آنها سه تا هستند: ۱- جمع مذکر سالم ۲- جمع صوری ۳- جمع معنوی

قسم دهم، جمع حقیقی: جمع حقیقی آن است که در آن سه شرط موجود باشد: ۱- دلالت بر بیشتر از دو کند ۲- از اوزان جمع باشد ۳- از ماده خود مفرد نیز باشد؛ مانند: مُسلِمُونَ

قسم یازدهم، جمع صوری: جمع صوری آن است که در آن دو شرط موجود باشد: ۱- دلالت بر بیشتر از دو کند ۲- از اوزان جمع باشد اما از ماده خود مفرد نباشد؛ مانند: عِشرُونَ تا تِسعُونَ

قسم دوازدهم، جمع معنوی: جمع معنوی آن است که در آن فقط یک شرط موجود باشد و آن شرط این است که بر بیشتر از دو دلالت کند اما از اوزان جمع نباشد و از ماده خود مفرد هم نداشته باشد؛ مانند: أُولُوا جمع برای ذُو

> رفع شان بواو ما قبل مضموم باشد و نصب و جر بیای ما قبل مکسور چون جَاءَ مُسلِمُون و أُولُو مَالٍ و عِشرُونَ رَجُلًا و رَأَيتُ مُسلِمِين و أُولِي مَالٍ و عِشرِينَ رَجُلًا و مَرَرتُ بِمُسلِمِين و أُولِي مَالٍ و عِشرُونَ رَجُلًا

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب قسم دهم، یازدهم و دوازدهم می‌باشد.

توضیح:

اعراب: اعراب قسم دهم، یازدهم و دوازدهم حروفی لفظی تبعی است، رفعشان به واو ساکن ماقبل مضموم و نصب و جر به یای ساکن ما قبل مکسور؛ مانند: جَاءَ مُسلِمُونَ و أُولُو مَالٍ و عِشرُونَ رَجُلًا و رَأَيتُ مُسلِمِينَ و أُولِي مَالٍ و عِشرِينَ رَجُلًا و الخ

سیزدهم اسم مقصور و آن اسمیست که در آخرش الف مقصوره باشد چون مُوسی چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غُلَامِی

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم سیزدهم و چهاردهم اسم متمکن می‌باشد آنهایی که اعراب آنها در هر سه حالت تقدیری می‌آیند.

قسم سیزدهم و چهاردهم اسم متمکن که اعرابشان در هر سه حالت تقدیری می‌آید دو تا هستند: ۱- الف مقصوره؛ مانند: مُوسی ۲- غیر جمع مذکر سالم مضاف به یای متکلم؛ مانند: غُلَامِی

رفع شان بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جر بتقدیر کسره و در لفظ همیشه یکسان باشند چون جَاءَ مُوسی و غُلَامِی و رَاَیتُ مُوسی و غُلَامِی و مَرَرتُ بِمُوسی و غُلَامِی

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب قسم سیزدهم و چهاردهم می‌باشد.

توضیح:

اعراب: اعراب آنها رفع شان با ضمه تقدیری و نصب با فتحه تقدیری و جر با کسره تقدیری می‌باشد؛ مانند: جَاءَ مُوسی و غُلَامِی و رَاَیتُ مُوسی و غُلَامِی و مَرَرتُ بِمُوسی و غُلَامِی

سوال: چرا تثنیه و جمع را اعراب حروفی تبعی دادند؟

جواب: به خاطر اینکه اعراب حروفی سه تا هستند واو، الف، یا و حالات شش تا بودند، سه حالت از تثنیه و سه حالت از جمع، اکنون تقسیم آنها دو صورت دارد: ۱- یکی اینکه آنها را در شش حالت تثنیه و جمع مشترک قرار دهیم ۲- دوم اینکه سه تا را اعراب دهیم و سه تای دیگر را بدون اعراب رها کنیم، اما این هر دو صورت صحیح نمی‌باشند اگر در همه مشترک قرار دهیم التباس لازم می‌آید و اگر سه حالت را اعراب بدهیم پس سه حالت دیگر بدون اعراب می‌مانند به همین خاطر الف را در حالت تثنیه برای رفع و واو را در حالت جمع

برای رفع دادیم، اکنون یک حرکت باقی ماند، و حالات چهار تا بودند، پس حالت نصب و جر تثنیه و جمع را اعراب یاء داده و در تثنیه یا را ما قبل مفتوح و در جمع یا را ما قبل مکسورکرده تا که فرق میان تثنیه و جمع مشخص شود و التباس پیش نیاید.

و آن اسمیست که آخرش الف مقصوره باشد

هدف نویسنده: تعریف اسم مقصوره است.

توضیح:

تعریف اسم مقصوره: اسم مقصوره اسمی است که در آخرش الف مقصوره باشد.

الف مقصوره بر دو قسم است: ۱- منصرف؛ مانند: عَصَا ۲- غیر منصرف؛ مانند: حُبلَی و در اینجا مراد از الف مقصوره، الف مقصوره منصرفه است نه الف غیر منصرفه

پانزدهم اسم منقوص و آن اسمیست که آخرش یای ما قبل مکسور باشد چون قَاضِی

هدف نویسنده: تعریف قسم پانزدهم اسم متمکن می‌باشد که اعراب آن در دو حالت تقدیری می‌باشد.

توضیح:

پانزدهمین قسم اسم متمکن که اعراب آن در دو حالت تقدیری می‌آید اسم منقوص است.

تعریف اسم منقوص: اسم منقوص اسمی است که در آخرش یای ساکن غیر متکلم ما قبل مکسور باشد؛ مانند: قَاضِي، حَاجِي، قَارِي

> رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحه لفظی و جرش بتقدیر کسره چون جَاءَالقَاضِی و رَآیتُ القَاضِیَ و مَرَرت بِالقَاضِی

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب اسم منقوص است.

توضیح:

اعراب: اعراب اسم منقوص، رفع آن با ضمه تقدیری و نصب با فتحه لفظی و جر با کسره تقدیری می‌آید؛ مانند: جَاءَالقَاضِي و رَآیتُ القَاضِيَ و مَرَرتُ بِالقَاضِي

> شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مُسلِمِیَّ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان شانزدهمین قسم اسم متمکن می‌باشد که اعراب آن در یک حالت تقدیری می‌آید.

توضیح:

شانزدهمین قسم اسم متمکن که اعراب آن در یک حالت تقدیری می‌آید، جمع مذکر سالم مضاف بیاء متکلم است؛ مانند: مُسلِمِيَّ

> رفعش بتقدیر واو باشد و نصب و جرش بیای ما قبل مکسور چون هَؤُلَاءِ مُسلِمِیَّ و رَآیتُ مُسلِمِیَّ و مَرَرتُ بِمُسلِمِیَّ

هدف نویسنده: بیان اعراب جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم می‌باشد.

توضیح:

اعراب جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم: رفع آن به واو تقدیری و نصب و جر با یای ما قبل مکسور می‌آید؛ مانند: هَؤُلَاءِ مُسلِمِيَّ و رَآیتُ مُسلِمِيَّ و مَرَرتُ بِمُسلِمِيَّ

مُسلِمِیَّ که در اصل مُسلِمُونَ بود نون باضافت ساقط شد واو و یا جمع شده بودند و سابق ساکن بود واو را بیاء بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند مُسلِمِیَّ شد ضمه میم را بکسره بدل کردند

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان نکته‌ای است.

توضیح:

نکته: مُسلِمِیَّ در اصل مُسلِمُونَ بود، نون بنابر اضافت حذف شد، سپس بنابر قانون قُوَیِّلٌ و قُوَیِّلَةٌ واو را به یا تبدیل کرده یا را در یا ادغام کردند، مُسلِمُیَّ شد سپس بنابر قانون دِعِیٌّ ضمه ما قبل یا را به کسره تبدیل کردند مُسلِمِیَّ شد.

فصل بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب و جزم

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اقسام اعراب فعل معرب می‌باشد.

توضیح:

اعراب: اعراب فعل معرب سه تا می‌باشد: ۱- رفع ۲- نصب ۳- جزم

* رفع: ضمه و اثبات نون را می‌گویند که مقتضای عامل را بیان کنند؛ مانند: یَضرِبُ یَضرِبُونَ

* نصب: فتحه و حذف نون را می‌گویند که موجب عامل را بیان کنند؛ مانند: لَن یَضرِبَ لَن یَضرِبُوا

* جزم: سکون و حذف نون و حذف حرف علت را می‌گویند که موجب عامل را بیان می‌کنند؛ مانند: لَم یَضرِب لَم یَضرِبُوا و لَم یَغزُ

فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار قسم است

هدف نویسنده: بیان اقسام فعل معرب به اعتبار وجوه اعراب می‌باشد.

توضیح:

نحویان فعل را بر سه قسم تقسیم می‌نمایند: ۱- فعل ماضی ۲- فعل مضارع ۳- فعل امر حاضر، فعل ماضی و امر حاضر مبنی هستند و از فعل مضارع دو صیغه (جمع مؤنث مخاطب و غایب) مبنی هستند و بقیه ۱۲ صیغه دیگر معرب هستند و در این بخش مصنف: اعراب همین ۱۲ صیغه را بیان می‌کند که بر چهار قسم می‌باشد.

وجه حصر: فعل مضارع از دو حال خالی نیست یا نون اعرابی دارد یا ندارد، فعل مضارع بدون نون اعرابی پنج صیغه هستند: یَضرِبُ تَضرِبُ تَضرِبُ أضرِبُ نَضرِبُ این افعال از سه حال خالی نیستند یا صحیح هستند یا معتل واوی یا یایی هستند و یا معتل الفی، اگر صحیح باشند جزء قسم اول می‌باشند و اگر معتل واوی یا یایی باشند جزء قسم دوم می‌باشند و اگر معتل الفی باشند جزء قسم سوم می‌باشند و اگر در آخر آنها نون اعرابی باشد پس قسم چهارم می‌باشند.

> اول صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر و برای واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون چون هُوَ یَضرِبُ و لَن یَضرِبَ و لَم یَضرِب

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب قسم اول پنج صیغه فعل مضارع یعنی اعراب مفرد صحیح می‌باشد.

توضیح:

اعراب قسم اول مفرد صحیح: رفع آن با ضمه لفظی و نصب با فتحه لفظی و جزم با سکون لام کلمه می‌آید؛ مانند: هُوَ یَضرِبُ و لَن یَضرِبَ و لَم یَضرِب

> دوم مفرد معتل واوی چون یَغزُو و یائی چون یَرمِی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه لفظی و جزم بحذف لام چون هُوَ یَغزُو و یَرمِی و لَن یَغزُوَ و لَن یَرمِیَ و لَم یَغزُ و لَم یَرمِ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب قسم دوم پنج صیغه فعل مضارع یعنی اعراب مفرد معتل واوی و یایی می‌باشد.

توضیح:

اعراب قسم دوم معتل واوی و یایی: رفع آن با ضمه تقدیری و نصب با فتحه لفظی و جزم با حذف لام؛ مانند: هُوَ یَغزُو و یَرمِی و لَن یَغزُوَ و لَن یَرمِیَ و لَم یَغزُ و لَم یَرمِ

سوم مفرد معتل الفی چون یَرضَی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف لام چون هُوَ یَرضَی و لَن یَرضَی و لَم یَرضَ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب قسم سوم پنج صیغه فعل مضارع یعنی اعراب معتل الفی می‌باشد.

توضیح:

اعراب قسم سوم معتل الفی: رفع آن با ضمه تقدیری و نصب با فتحه تقدیری و جزم با حذف لام کلمه می‌آید؛ مانند: هُوَ یَرضَی و لَن یَرضَیَ و لَم یَرضَ

چهارم صحیح یا معتل با ضمائر و نونهای مذکوره رفع شان باثبات نون باشد چنانچه در تثنیه گوئی هُمَا یَضرِبَانِ و یَغزُوَانِ و یَرمِیَانِ و یَرضَیَانِ و در جمع مذکر گوئی هُم یَضرِبُونَ و یَغزُونَ و یَرمُونَ و یَرضَونَ و در مفرد مؤنث حاضر گوئی اَنتِ تَضرِبِینَ و تَغزِینَ و تَرمِینَ و تَرضَینَ و نصب و جزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئی لَن یَضرِبَا و لَن یَغزُوَا و لَن یَرضَیَا و لَم یَضرِبَا و لَم یَغزُوَا و لَم یَرمِیَا و لَم یَرضَیَا و در جمع مذکر گوئی لَن یَضرِبُوا و لَن یَغزُوا و لَن یَرمُوا و لَن یَرضَوا و لَم یَضرِبُوا و لَم یَغزُوا و لَم یَرمُوا و لَم یَرضَوا و در واحد مؤنث حاضر گوئی لَن تَضرِبِی و لَن تَغزِی و لَن تَرمِی و لَن تَرضَی و لَم تَضرِبِی و لَم تَغزِی و لَم تَرمِی و لَم تَرضَی

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اعراب قسم چهارم هفت صیغه فعل مضارع می‌باشد.

توضیح:

اعراب قسم چهارم: اعراب هفت صیغه فعل مضارع خواه صحیح باشند خواه معتل، رفع شان به اثبات نون و نصب و جزم به حذف نون می‌آیند مثالها در متن بالا موجود هستند.

> فصل بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم ست لفظی و معنوی لفظی بر سه قسم است حروف و افعال و اسماء و این را در سه باب یاد کنیم انشاءالله تعالی

هدف نویسنده بیان اقسام عوامل می‌باشد.

توضیح:

تعریف عامل: ما اوجَبَ کونَ آخرِ الکلمة علی وجهٍ مخصوصٍ من رفعٍ و نصبٍ و جرٍّ و جزمٍ، عامل آن است که در آخر کلمه یک حالت خاصی پیدا کند خواه حالت رفع باشد یا نصب یا جر و یا جزم

اقسام عامل: عامل بر دو قسم است: ۱- عامل لفظی ۲- عامل معنوی

تعریف عامل لفظی: ما یعرف بالقلب و یتلفظ باللسان، آنچه با قلب دانسته و با زبان تلفظ شود.

تعریف عامل معنوی: ما یعرف بالقلب و لا یتلفظ باللسان، آنچه با قلب دانسته شود ولی با زبان تلفظ نشود.

اقسام عامل معنوی: عامل معنوی بر دو قسم است: ۱- ابتداء، که در مبتداء و خبر عمل می‌کند ۲- خلو که در فعل مضارع عمل می‌کند.

تقسیمات عامل لفظی: عامل لفظی دارای دو تقسیم می‌باشد: ۱- تقسیم اول به اعتبار ذات ۲- تقسیم دوم به اعتبار وصف

تقسیم اول به اعتبار ذات: عامل لفظی به اعتبار ذات بر سه قسم است: ۱-

حروف عامله ۲- اسمای عامله ۳- افعال عامله

تقسیم دوم به اعتبار وصف: عامل لفظی به اعتبار وصف بر دو قسم است:
۱- سماعی ۲- قیاسی

تعریف عامل سماعی: وَ هُوَ مَا يُمكِنُ ضَبطُهُ بِالجُزئِيَّاتِ

تعریف عامل قیاسی: وَ هُوَ مَالَا يُمكِنُ ضَبطُهُ اِلَّا بِمَفهُومٍ كُلِّيٍّ

عوامل قیاسی هفت تا هستند: ۱- اسم فاعل ۲- اسم مفعول ۳- صفت مشبه ٤- مصدر ٥- اسم تفضیل ٦- فعل ٧- اسم تام علاوه بر اینها بقیه تمام عوامل، سماعی هستند.

باب اول در حروف عامله و درو دو فصل ست

هدف نویسنده: بیان قسم اول عامل لفظی به اعتبار ذات (حروف عامله) می باشد.

توضیح:

حروف بر دو قسم هستند: ۱- حروف مبانی ۲- حروف معانی

تعریف حروف مبانی: حروف مبانی حروف هجا را می‌گویند که بناء کلمه بر آنها استوار است؛ مانند: زَيدٌ که از { ز، ی، د} بنا شده است.

تعریف حروف معانی: حروف معنی آنهایی هستند که برای معنای چیزی وضع شده‌اند مثلا حروف جاره و غیره، حروف معانی بر دو قسم هستند: ۱- حروف عامله ۲- حروف غیر عامله

بحث حروف غیر عامله در آخر کتاب نحومیر می آید، ان شاءالله

حروف عامله: حروف عامله بر هفت قسم می‌باشند: ۱- حروف جاره ۲- حروف مشبه بالفعل ۳- ما و لا مشبهتان بلیس ٤- لای نفی جنس ٥- حروف ندا ٦- حروف نواصب ٧- حروف جازمه، این هفت قسم بر دو بخش کلی تقسیم

می‌شوند: ۱- بخش اول آنهایی که در اسم عمل می‌کنند اینها پنج تا هستند ۲- بخش دوم آنهایی که در فعل عمل می‌کنند (پنج تای اول در اسم عمل می‌کنند و دو تای آخر در فعل عمل می‌کنند) همچنین پنج تای اول بر دو قسم تقسیم می‌شوند: ۱- آنهایی که در یک اسم عمل می‌کنند، دو تا هستند: الف- حروف جاره ب- حروف ندا ۲- آنهایی که در دو اسم عمل می‌کنند سه تا می‌باشند: الف- حروف مشبه بالفعل ب- ما و لا مشبهتان بلیس ج- لای نفی جنس؛ حروفی که در اسم عمل می‌کنند در فصل اول بیان می‌شوند و حروفی که در فعل عمل می‌کنند در فصل دوم بیان می‌شوند.

فصل اول در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم ست

هدف نویسنده: در این بخش بیان اقسام و تعداد حروف عامله‌ای است که در اسم عمل می‌کنند.

توضیح:

حروف عامله‌ای که در اسم عمل می‌کنند پنج تا هستند.

قسم اول حروف جر

هدف نویسنده: بیان قسم اول حروف عامله در اسم (حروف جر) می‌باشد.

توضیح:

در حروف جاره پنج بحث مورد بررسی می‌باشد: ۱- تعداد ۲- حکم ۳- تقسیمات ٤- قواعد ٥- تحقیق و توضیح

معنی لغوی حروف: حروف جمع حرف، و حرف در لغت به گوشه و کنار گفته می‌شود.

تعریف اصطلاحی حرف: حرف کلمه‌ای است که بدون همراه شدن با کلمه دیگر معنی آن فهمیده نشود؛ مانند: مِن و الی

معنی لغوی جر: جر در لغت به معنی کشیدن

تعریف اصطلاحی جر: در اصطلاح جر حرکت و حرفی است که دلالت بر مضاف الیه بودن اسم کند.

تعریف حروف جر: مَا وُضِعَ لِأَفْضَاءِ مَعنَى الفِعلِ اَو شِبهِهِ اِلَى مَدخُولِهَا، آنچه که معنی فعل یا شبه فعل را به طرف مدخول خود وابسته می‌کند؛ مانند: در كَتَبتُ بِالقَلَمِ با حرف جر معنی كَتَبتُ به قلم وابسته می‌شود که کتابت با قلم انجام گرفته است.

> و آن هفتده است بَا و من و الی و حتی و فی و لام و رُبَّ و واو و تای قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مُذ و مُنذ و حاشا و خلا و عدا

هدف نویسنده: از عبارت، بالا بیان بحث اول تعداد حروف جر می‌باشد.

توضیح:

تعداد حروف جر: حروف جر ۲۲ تا می‌باشند که ۱۷ تا از آنها مشهور هستند. قول شاعر

با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا *** رب حاشا من عدا فی عن علی حتّی الی

و پنج تا غیر مشهور هستند: ۱- لولا زمانی که بر ضمیر داخل شود ۲- کَی زمانی که بر مَا مصدر یا بر مَا استفهامیه یا بر اَن مصدریه داخل شود ۳- لاتَ وقتی که بر زمان داخل شود ٤- متی ٥- لَعَلَّ زمانی که این دو تا در معنی مِن باشند.

> این حروف در اسم روند و آخرش را بجر کُنند چون اَلمَالُ لِزَيدٍ

هدف نویسنده: بیان بحث دوم حکم حروف جر می‌باشد.

توضیح:

حکم حروف جر: حروف جر بر اسم داخل می‌شود و اسم را مجرور می‌کند، خواه اسم حقیقی باشد یا حکمی یا تاویلی، مراد از اسم حقیقی اسماء مشتق و اسمای مصادر هستند؛ مانند: بِزَیدٍ و مراد از اسم حکمی زمانی که بر یک جمله‌ای حروف مصدریه داخل شوند؛ مانند: بِأَن تَقُومَ و مراد از اسم تاویلی اسمی که در تاویل هذااللّفظ باشد؛ مانند: تَأتِي فِي بِمَعنَی عَلَی‌ای یَأتِي هذااللّفظ بِمَعنَی عَلَی

تقسیمات حروف جر: حروف جر دارای سه تقسیم می‌باشند: ۱- تقسیم اول به اعتبار متعلق ۲- تقسیم دوم به اعتبار عمل ۳- تقسیم سوم به اعتبار لفظ

تقسیم اول به اعتبار متعلق: حروف جر به اعتبار متعلق بر سه قسم هستند:
۱- اصلی ۲- زائد ۳- شبه بزائد

قسم اول اصلی: حروف جر اصلی آنهایی هستند که محتاج به متعلق باشند و به اعتبار معنی و اعراب بی نیاز نباشند یعنی معنی هم باشد و محلا اعراب هم باشد.

حروف جار اصلی بر دو قسم هستند: ۱- ظرف لغو ۲- ظرف مستقر

الف- ظرف لغو: ظرف لغو آن است که متعلق آن در الفاظ مذکور باشد، از افعال خاصه باشد و از افعال عامه نباشد سپس متعلق عام است خواه فعل باشد؛ مانند: أَنعَمتَ عَلَیهِم یا شبه فعل باشد؛ مانند: إِنِّي جَاعِلٌ فِی الأَرضِ خَلِیفَةً یا معنی فعل باشد معنی فعل عام است از نفس کلام معلوم می‌شود یا از سیاق کلام، مثال نفس کلام؛ مانند: مَا أَنتَ بِنِعمَةِ رَبِّكَ بِمَجنُونٍ (در بِنِعمَةِ جار و مجرور معنی مَا نافیه متعلق انتفاء است که از نفس کلام معلوم می‌شود) مثال سیاق کلام؛ مانند: اَلکَلِمَةُ عَلَی ثَلَاثَةِ أَقسَامٍ هِیَ إِسمٌ و فِعلٌ و حَرفٌ (اینجا جار و مجرور متعلق منحصرة است که از سیاق کلام معلوم می‌شود)

یا مؤول متعلق به شبه فعل باشد؛ مانند: هُوَاللّٰهُ فِی السَّموَاتِ و الأَرضِ (جار و مجرور از لفظ اللّه معبودٌ تاویل شده متعلق آن گردیده است باز خواه متعلق

مقدم باشد؛ مانند: أَنعَمتَ عَلَيهِم یا مؤخر باشد؛ مانند: إِنَّ اللهَ بِكُلِّ شَيءٍ عَلِيمٌ

ب- ظرف مستقر: ظرف مستقر آن است که متعلق آن مقدر باشد یعنی در الفاظ مذکور نباشد، خواه از افعال عامه باشد یا از افعال خاصه؛ مانند: عَذَابٌ مِّن رَّبِّهِم

نکته: افعال بر دو قسم هستند: ۱- افعال خاصه ۲- افعال عامه، افعال عامه نیز بر دو قسم هستند: الف: مشهور ب: غیر مشهور، مشهور چهار تا می‌باشند همچنانکه در قول شاعر آمده است. شعر

افعال عامه چهارست نزد اهل عقول *** کَون است و ثبوت است و وجود است و حصول

غیر مشهور نیز چهار تا هستند: ۱- تَلَبُّس ۲- استقرار ۳- لُصوق ٤- لُذوق، علاوه بر اینها بقیه تمام افعال خاصه هستند.

علامات ظرف مستقر: ظرف مستقر دارای چهار مقام می‌باشد علاوه بر آنها بقیه تمام مقامات، ظرف لغو می‌باشند.

* جار و مجرور زمانی که خبر مبتداء واقع شود؛ مانند: اَلحَمدُ لِلّٰهِ
* جار و مجرور زمانی که صله برای موصول واقع شود؛ مانند: اَلَّذِينَ مِن قَبلِكُم
* جار و مجرور زمانی که صفت برای موصوف واقع شود؛ مانند: عَلَى مَعنًى فِي نَفسِهَا‌ای كَائِنٍ فِي نَفسِهَا
* جار و مجرور زمانی که حال برای ذوالحال واقع شود؛ مانند: فَاللَّفظِيَّةُ مِنهَا عَلَى نَوعَينِ

علامات ظرف لغو: علامات ظرف لغو بر دو قسم هستند: ۱- علائم لفظی ۲- علائم معنوی

علائم لفظی: هر جار و مجروری که بعد از فعل، اسم فاعل، اسم مفعول، اسم تفضیل، صفت مشبه و مصدر بیاید متعلق آنها ست؛ مانند: خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِم

علائم معنوی: آن است که قبل از جار و مجرور، فعل یا شبه فعل متعدد ذکر شده باشد؛ روش شناخت متعلق جار و مجرور این گونه می‌باشد، هر لفظی که گمان متعلق بودنش است در معنی فارسی آن لفظ و در معنی فارسی حرف جر" با " را همراه کرده سوال شود اگر در جواب مجرور بیاید پس همان متعلق می‌باشد مثلا در جَلَستُ و کَتَبتُ بِالقَلَمِ اگر معنی جَلَستُ را آورده و سوال شود که من نشستم با کی؟ در جواب بِالقلمِ گفتن درست نمی‌باشد اما در معنی کَتَبتُ من نوشتم با چی؟ بِالقَلَمِ جواب دادن درست می‌باشد پس بالقلم جار و مجرور متعلق کَتَبتُ است نه متعلق جلستُ

قسم دوم زاید: حروف جارّه زاید آنهایی هستند که محتاج به متعلق نباشند، یعنی متعلق نمی‌خواهند و دارای معنی هم نباشند اینها ده تا هستند: با، من، فی، علی، لام، رُبَّ، حاشا، خلا، عدا، و لَعَلَّ زمانی که زاید باشند.

قسم سوم شبه زاید: شبه زاید آن است که محتاج به متعلق نباشد اما دارای معنی باشد و اینها پنج مورد هستند: ۱- رُبَّ ۲- حاشا ۳- خلا ٤- عدا ٥- لَعَلَّ

تقسیم دوم به اعتبار عمل: حروف جارّه به اعتبار عمل بر هشت قسم هستند.

* قسم اول: حروف جاره‌ای که هم در اسم ظاهر و هم در ضمیر عمل می‌کنند عبارتند از: ۱- مِن ۲- الی ۳- عن ٤- علی ٥- با ٦- لام ۷- فِی

* قسم دوم: حروف جاره‌ای که مطلقاً در اسم ظاهر عمل می‌کنند و در ضمیر عمل نمی‌کنند، اینها عبارتند از: ۱- حتی ۲- کاف ۳- واو قسمیه

* قسم سوم: حروف جاره‌ای که در اسم جار معین عمل می‌کنند و آن لفظ «ت» است، این فقط در دو اسم عمل می‌کند: ۱- در لفظ جلاله «الله» مانند تاللهِ ۲- در لفظ ربَّ اما شرط این است که بعد از آن لفظ کعبه یا یای متکلم باشد؛ مانند: تربِّي یا تَرَبِّ الکعبَةِ لَأفعَلَنَّ کذَا

* قسم چهارم: حروف جاره‌ای که فقط یک نوع خاصی را جر می‌دهند، اینها عبارتند از: ۱- مُذ ۲- مُنذ ۳- لات ٤- کَی، مُذ و مُنذ در

زمان غیر مستقل عمل می‌کنند، لات در حین عمل می‌کند و کَی در مَا استفهامیه یا مَا مصدریه و یا در اَن مصدریه عمل می‌کند.

* قسم پنجم: حروف جاره‌ای که در یک نوع خاص اسم ظاهر و اسم ضمیر عمل می‌کنند، این لفظ رُبَّ است رُبَّ در دو اسم عمل می‌کند: ۱- در ضمیر مبهم غایب که مفرد مذکر باشد و با نکره منصوبه تفسیر شود؛ مانند: رُبَّهُ رَجُلًا ۲- در نکره موصوفه؛ مانند: رُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ لَقِيتُ

* قسم ششم: حروف جارّه‌ای که فقط در ضمیر عمل می‌کند و آن لولا است؛ مانند: لَولَاكَ لَمَا خَلَقتُ الآفلَاكَ

* قسم هفتم: حروف جارّه‌ای که فقط در صورت استثناء عمل می‌کنند و آنها سه حرف هستند: ۱- حاشا ۲- خلا ۳- عدا

* قسم هشتم: حروف جارّه زمانی که معنی مِن را متضمن شوند عمل می‌کنند و آنها لَعَلَّ و مَتَی هستند.

تقسیم سوم به اعتبار لفظ: حروف جارّه به اعتبار لفظ بر سه قسم هستند.

قسم اول: آنهایی که لفظاً در حرف بودن و اسم بودن شریک باشند یعنی هم بعنوان اسم و هم بعنوان حرف استفاده شوند، اینها پنج تا هستند: ۱- کاف ۲- عن ۳- علی ٤- مُذ ٥- مُنذ

قسم دوم: آنهایی که لفظاً در حرف و فعل بودن مشترک باشند، اینها سه تا هستند: ۱- حاشا ۲- خلا ۳- عدا

قسم سوم: آنهایی که تنها حرف لازم می‌باشند و اینها علاوه بر هشت مورد قسم اول و دوم، بقیه نه تای دیگر را شامل می‌شود.

قواعد حروف جر:

قاعده۱- حذف حرف جر: حذف حرف جر بر دو قسم است.

الف؛ حذف قیاسی: در چند مورد حرف جر قیاساً حذف می‌شود.

* قبل از أن؛ مانند: و عَجِبُوا أن جَاءَ ای و عَجِبُوا بِأن جَاءَ
* قبل از کَی؛ مانند: کی تَقَرَّ عَینُهَا ای بِکَی تَقَرَّ عَینُهَا
* از حروف مشبه بالفعل قبل از أنَّ؛ مانند: شَهِدَاللهُ أنَّهُ ای شَهِدَاللهُ بِأنَّهُ الخ
* در ممیز کم استفهامیه، به شرطیکه بر کم استفهامیه خود حروف جر داخل باشد؛ مانند: بِکَم دِرهَمٍ اِشتَرَیتَ ای بِکَم مِن دَرهَمٍ اِشتَرَیتَ
* هر جا که لفظ مبارک «الله» قسم واقع شود؛ مانند: اَللهِ لَاَفعَلَنَّ کَذَا ای وَاللهِ لَاَفعَلَنَّ کَذَا
* زمانی که در سوال، حرف جر مذکور باشد، در جواب حذف می‌شود، این در چند مورد می‌باشد: ۱- در جواب استفهام؛ مانند: سوال مِن مَن اَخَذتَ الکتَابَ جواب خَالِدٍ ای مِن خَالِدٍ ۲- در جواب اِن شرطیه؛ مانند: سوال بِمَن شِیئتَ جواب اِن خَلِیلٍ ای اِن ذَهَبتَ بِخَلِیلٍ ۳- بعد از هَلَّا؛ مانند: سوال صَدَقتَ دِرهَمًا جواب هَلَّا صَدَقتَ دِینَارًا ای بِدِینَارٍ

ب؛ حذف سماعی: حرف جر در یک مورد سماعی حذف می‌شود.

در مفعول به، حرف جر سماعی حذف می‌شود که آن را منصوب بنزع الخافض تعبیر می‌کنند؛ مانند: وَاختَارَ مُوسَی قَومَهُ‌ای وَاختَارَ مُوسَی مِن قَومِهِ یا مانند: وَ اِیَّاكَ نَستَعِینُ ای مِنكَ

قاعده ۲- گاهی بعد از با، مِن و عن، ما می‌آید که آن را از عمل باز نمی‌دارد؛ مانند: فَبِمَا رَحمَةٍ مِنَ الله، مِمَّا خَطِیئَتِهِم، عَمَّا قَلِیلٍ

قاعده ۳- هر جا که دو حرف جر از یک جنس بیاید و در میان حرف عطف نباشد، هر دو متعلق یک چیز نمی‌باشند بلکه هر کدام جداگانه متعلق چیزی قرار می‌گیرند.

قاعده ٤- فعل بر دو قسم است. ١- فعل تام ٢- فعل قاصر، با فعل تام، بدون اختلاف، همه حروف می‌توانند متعلق باشند اما در فعل قاصر اختلاف است عندالبعض با فعل قاصر نیز حروف جار می‌توانند متعلق باشند به این خاطر که افعال قاصره نیز بر حدوث دلالت می‌کنند بجز لیس، لذا حروف جار با افعال قاصره می‌توانند متعلق باشند، دلیل: کقول الله عزّوجلّ آكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا اَن اَوحَينَا در اینجا لِلنّاسِ نمی‌تواند که متعلق عَجَبًا باشد چون که عَجَبًا مصدر عامل ضعیف است و معمول عامل ضعیف نمی‌تواند از آن مقدم شود و متعلق اَوحَينَا هم نمی‌تواند باشد زیرا که اَوحَينَا صله آن است و معمول صله نمی‌تواند از آن مقدم شود، بنابر این لِلنّاسِ متعلق كَادَ می‌باشد و نزد بعضی حروف جار نمی‌توانند متعلق فعل ناقص باشند زیرا که فعل ناقص دلالت بر حدث نمی‌کند پس اگر خبر، مشتق باشد متعلق آن می‌باشد و اگر خبر مشتق نباشد بنابر اجبار متعلق فعل ناقص می‌کنیم؛ مانند: آكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا اَن اَوحَينَا

قاعده برای باء زاید: در یازده مورد باء زاید می‌باشد.

* در مبتداء، زمانی که مبتداء لفظ حَسبُك باشد؛ مانند: بِحَسبِك دِرهَمٌ یا مبتداء بعد از اِذَای مفاجات باشد؛ مانند: خَرَجتُ فَاِذَا بِزَيدٍ وَاقِفٌ یا مبتداء بعد از لفظ کیف باشد؛ مانند: كَيفَ بِكَ اِذَا كَانَ كَذَا

* كَفَى در فاعل فعل، زمانی که كَفَى لازمی باشد؛ مانند: كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا

* گاهی بر مفعول، باء زاید داخل می‌شود؛ مانند: وَلَا تُلقُوا بِأَيدِيكُم اِلَى التَّهلُكَةِ

* بعد از فعل تعجب، باء زاید می‌باشد؛ مانند: اَسمِع بِهِم و اَبصِر

* در خبر افعال ناقصه، باء زاید می‌باشد؛ مانند: مَا كَانَ زَيدٌ بِقَائِمٍ

* در خبر مَا ولا مشبهتان بلیس، باء زاید می‌باشد؛ مانند: اَلَيسَ اللهُ بِكَافٍ عَبدَهُ

* در تاکید معنوی، قبل از لفظ نفس و عین، باء زاید می‌باشد؛

مانند: جَاءت جُنُودٌ بِأنفُسِهِم

* در اسمای افعال، بعد از علیک، باء زاید می‌باشد؛ مانند: عَلَیك بِصِدقٍ

* گاهی بر حال، باء زاید داخل می‌شود به شرطیکه بعد از نفی واقع شود؛ مانند: فَمَا رُجِعَت بِخَائِبَةٍ

* گاهی بر اسم لیس نیز باء زاید داخل می‌شود به شرطیکه اسم، مؤخر و خبر، مقدم باشد؛ مانند: لَیسَ البِرّ اَن تُوَلّوا وُجُوهَکم

مِن زاید: مِن زاید آن است که نه متعلق می‌خواهد و نه برای آن مبنی می‌باشد و گاهی برای تاکید و گاهی بر عموم می‌آید، برای آن نزد الجمهور سه شرط می‌باشد الف- مدخول مِن در ترکیب پنج چیز واقع شود: ۱- مبتداء ۲- خبر ۳- فاعل ٤- نایب فاعل ٥- مفعول به، ب- مدخول مِن نکره باشد ج- قبل از مِن نفی، نهی یا استفهام باشد؛ مانند: مَالَهُم مِّن نَّاصِرِین، نزد اخفش برای آن فقط یک شرط است و آن اینکه مدخول مِن در ترکیب، فاعل یا نایب فاعل یا مبتداء یا خبر و یا مفعول به واقع شود، دلیل: قول باری تعالی یُحَلَّونَ فِیهَا مِن أسَاوِرَ اینجا مِن، زاید است اما بعد از نفی و نهی و استفهام واقع نیست و مدخول آن هم مذکور نمی‌باشد؛ جمهور معتقدند که این قاعده اکثری است نه قاعده کلی

دوم حروف مشبه بالفعل

هدف نویسنده: بیان قسم دوم حروف عامله (حروف مشبه بالفعل) می‌باشد.

توضیح:

وجه تسمیه حروف مشبه بالفعل: حروف مشبه بالفعل را به این خاطر مشبه بالفعل می‌گویند که این حروف با فعل متعدی در سه چیز مشابهت دارد: ۱- در وزن ۲- در معنی ۳- در عمل

* وزناً: در وزن همان طور که فعل، ثلاثی، رباعی و مدغم می‌شود،

حروف مشبه بالفعل نیز، ثلاثی، رباعی و مدغم می‌شوند؛ مثلا اِنَّ؛ مانند: فِرَّ، اَنَّ؛ مانند: مَدَّ، کَاَنَّ؛ مانند: ضَرَبنَ، لٰکِنَّ؛ مانند: ضَارِبنَّ، لَیتَ؛ مانند: لَیسَ و لَعَلَّ؛ مانند: دَحرَجَ (لَعَلَّ در اصل لَعَلَّلَ بود)

* معناً: در معنی به این صورت مشابهت دارند که اِنَّ و اَنَّ به معنی حَقَّقتُ و کَاَنَّ به معنی تَشَبَّهتُ، لٰکِنَّ به معنی اِستَدرَکتُ، لَیتَ به معنی تَمَنَّیتُ و لَعَلَّ به معنی تَرَجَّیتُ هستند.

* عملاً: در عمل همان گونه که فعل متعدی، در دو اسم داخل شده اسم اول را رفع و اسم دوم را نصب می‌دهد همین طور حروف مشبه بالفعل نیز در دو اسم داخل شده اسم اول را نصب و اسم دوم را رفع می‌دهند، اما چونکه فعل متعدی اصل به همین خاطر رفع مقدم و نصب مؤخر است و حروف مشبه بالفعل فرع هستند به همین خاطر نصب مقدم و رفع مؤخر می‌باشند تا که میان اصل و فرع تفاوتی باشد.

و آن شش است اِنَّ و اَنَّ و کَاَنَّ و لٰکِنَّ و لَیتَ و لَعَلَّ

هدف نویسنده: از این عبارت بیان تعداد حروف مشبه بالفعل می‌باشد.

توضیح:

حروف مشبه بالفعل شش تا هستند: ۱- اِنَّ ۲- اَنَّ ۳- کَاَنَّ ٤- لٰکِنَّ ٥- لَیتَ ٦- لَعَلَّ

این حروف را اسمی باید منصوب و خبری مرفوع چون اِنَّ زَیدًا قَائِمٌ زید را اسم اِنَّ گویند قَائِمٌ را خبر اِنَّ

هدف نویسنده: بیان حکم حروف مشبه بالفعل می‌باشد.

توضیح:

حکم حروف مشبه بالفعل: حروف مشبه بالفعل بر جمله اسمیه داخل شده

جزء جمله اسمیه مسندالیه را که در اصل مبتداء است منصوب کرده و برای آن اسم قرار می‌گیرند و جزء مسند را که خبر است مرفوع کرده برای آن خبر قرار می‌گیرد؛ مانند: اِنَّ زَیدًا قَائِمٌ زید را اسم اِنَّ و قَائِمٌ را خبر اِنَّ می‌گویند اما در بعضی لغات هر دو را منصوب خواندن جایز است؛ مانند: اِنَّ جَهَنَّمَ سَبعِینَ خَرِیفًا

> بدانکه اِنَّ و اَنَّ حروف تحقیق است و کَاَنَّ حرف تشبیه لَکِنَّ حرف استدراک و لَیتَ حرف تمنی و لَعَلَّ ترجی

هدف نویسنده: از این عبارت بیان معانی حروف مشبه بالفعل می‌باشد.

توضیح:

اِنَّ و اَنَّ: برای تحقیق مضمون جمله می‌آیند؛ مانند: اِنَّ زَیدًا قَائِمٌ

نکته: روش درست کردن مضمون جمله

روش درست کردن مضمون جمله فعلیه: در جمله فعلیه، مصدر جزء اول را به جزء دوم مضاف می‌کنیم مضمون جمله به دست می‌آید؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ عَمرًا - ضَربُ زَیدٍ می‌باشد.

روش درست کردن مضمون جمله اسمیه: در جمله اسمیه، مصدر جزء دوم را به جزء اول مضاف می‌کنیم مضمون جمله به دست می‌آید؛ مانند: مضمون جمله زَیدٌ قَائِمٌ - قِیَامُ زَیدٍ می‌شود.

اما اگر جزء دوم جمله اسمیه جامد باشد، روش درست کردن مضمون آن این است که جزء دوم را مصدر جعلی قرار داده به جزء اول مضاف کنیم تا مضمون آن جمله به دست آید؛ مانند: مضمون جمله هَذَا زَیدٌ - زَیدِیَّةُ هَذَا می‌باشد.

کَاَنَّ: حرف تشبیه است یعنی برای تشبیه اسم به خبر می‌آید؛ مانند: کَاَنَّ زَیدًا اَسَدٌ

لَکِنَّ: برای استدراک می‌آید یعنی برای دور کردن شبهه‌ای که در کلام سابق

پیدا شده می‌آید (مثلا زید و عمرو هردو دوستانی صمیمی هستند؛ شخصی می‌گوید ذَهَبَ زَید، چنان گمان می‌شود که عمرو نیز همراه زید رفت، در حالی که عمرو نرفته پس برای رفع همین گمان گفته می‌شود لَکنَّ عَمراً لَم یَذهَب)

لَیتَ: برای تمنی می‌آید یعنی برای حصول آرزو خبر برای اسم می‌آید؛ مانند: لَیتَ الشَّبَابَ یَعُودُ

لَعَلَّ: برای ترجی می‌آید یعنی برای حصول امید برای اسم می‌آید؛ مانند: لَعَلَّ زَیدًا قَائِمٌ

نکته: فرق میان إنَّ و أنَّ:

فرق معنوی: این است که إنَّ و أنَّ هر دو برای تحقیق می‌آیند اما أنَّ همراه با اسم و خبر خود در درجه مفرد می‌آید و جزء ما قبل قرار می‌گیرد و إنَّ همراه با اسم و خبر خود جمله‌ای مستقل می‌باشد و جزء چیزی قرار نمی‌گیرد.

فرق لفظی: در دوازده مورد إنَّ مکسور خوانده می‌شود: ۱- در ابتدای کلام؛ مانند: إنَّا أنزَلنَاهُ فِي لَيلَةِ القَدرِ ۲- در ابتدای صله؛ مانند: وَ آتَينَاهُ مِنَ الكُنُوزِ مَا إنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ ۳- در جواب قسم؛ مانند: حم وَ الكِتَابِ المُبِينِ إنَّا أنزَلنَاهُ ٤- بعد از باب قال یقول، به شرطی که در معنی ظن و تکلم نباشد؛ مانند: قَالَ إنِّي عَبدُاللهِ ٥- در ابتدای جمله حالیه؛ مانند: كَمَا أخرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيتِكَ بِالحَقِّ وَ إنَّ فَرِيقًا مِنَ المُؤمِنِينَ لَكَارِهُونَ ٦- در ابتدای صفت؛ مانند: مَرَرتُ بِرَجُلٍ إنَّهُ فَاضِلٌ ۷- در مقصود بالنداء؛ مانند: يَاأيُّهَا الإنسَانُ إنَّكَ كَادِحٌ ۸- هر جا بر خبر، لام ابتدائیه یا لام مُزحلَقَه داخل باشد؛ مانند: وَاللهُ يَعلَمُ إنَّكَ لَرَسُولُهُ ۹- بعد از إذ، إذَا و حَيثُ؛ مانند: جَلَستُ حَيثُ إنَّ زَيدً جَالِسٌ ۱۰- بعد از حروف تنبیه؛ مانند: ألَا إنَّ أولِيَاءَ اللهِ لَا خَوفٌ عَلَيهِم وَ لَا هُم يَحزَنُونَ ۱۱- بعد از حروف ایجاب؛ مانند: بَلَى إنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا (حروف ایجاب شش تا هستند ۱- نعم ۲- بلَى ۳- أجَل ٤-أي ٥- جِيرَ ٦- إنَّ) ۱۲- زمانی که اسم ذات خبر واقع شود؛ مانند: زَيدٌ إنَّهُ فَاضِلٌ

در یازده مورد اَنَّ مفتوح خوانده می‌شود.

❁ زمانی که در ترکیب فاعل واقع شود؛ مانند: اَوَلَم یَکفِهِم اَنّا اَنزَلنا ۲- یا نایب فاعل واقع شود؛ مانند: وَ اُوحِیَ اِلَی نُوحٍ اَنَّهُ مَن یُؤمِنُ مِن قَومِكَ ۳- یا مفعول به واقع شود؛ مانند: وَ لَا تَخَافُونَ اَنَّکُم اَشرَکتُم بِاللهِ ٤- یا مضاف الیه واقع شود، اما شرط این است که مضاف الیه چنین اسمی نباشد که مضاف به جمله باشد؛ مانند: عَجِبتُ مِن طُولِ اَنَّ بَکرًا قَائِمٌ ٥- یا مبتداء واقع شود؛ مانند: وَ مِن اٰیٰتِهِ اَنَّكَ تَرَی الاَرضَ خَاشِعَةً ٦- یا بر آن حرف جر داخل شود؛ مانند: بِاَنَّ اللهَ یَرَی ۷- یا بعد از لَولَا امتناعیه یا تخصیصیه واقع شود؛ مانند: لَولَا اَنَّكَ مُنطَلِقٌ اِنطَلَقتُ ۸- یا بعد از لَو واقع شود؛ مانند: لَو اَنَّنَا ۹- یا تابع مبتداء یا فاعل یا مفعول و غیره باشد؛ مانند: اُذکُرُوا نِعمَتِیَ الَّتِی عَلَیکُم وَ اَنِّی فَضَّلتُکُم عَلَی العَالَمِینَ ۱۰- زمانی که برای مصدر خبر واقع شود؛ مانند: اِعتِمَادِی اَنَّكَ فَاضِلٌ

در ۹ مورد اِنَّ و اَنَّ مشترک هستند.

❁ زمانی که بعد از اِذَای مفاجات واقع شود؛ مانند: اِذَا اَنَّهُ (اِنَّهُ) عبدُالقَفَا وَ الهَازِمِ (اگر اِنَّ خوانده شود پس جمله‌ای مستقل می‌باشد و اگر اَنَّ خوانده شود ما بعد به تاویل مصدر شده مبتداء و خبر محذوف می‌شوند)

❁ بعد از فاء جزائیه؛ مانند: مَن یُکرِمنِي فَاِنِّي (فَاَنِّی) اُکرِمهُ (اگر اِنَّ خوانده شود جمله‌ای مستقل می‌باشد و اگر اَنَّ خوانده شود به تاویل مفرد می‌شود)

❁ از قول خبر واقع شود و خبر هم قول باشد و فاعل هر دو یکی باشد؛ مانند: اَوَّلُ قَولِی اَنِّی (اِنِّی) اَحمَدُاللهَ (اگر اَنَّ خوانده شود پس به تاویل مصدر شده برای اَوَّلُ قَولِی خبر می‌باشد و اگر اِنَّ خوانده شود پس جمله برای آن خبر قرار می‌گیرد)

❁ زمانی که بعد از حتی واقع شود؛ مانند: عَرَفتُ اُمُورَكَ حَتَّی اِنَّكَ

(اَنَّكَ) فَاضِلٌ (اگر حَتّی ابتدائیه دانسته شود پس اِنَّ خوانده می‌شود و اگر عاطفه و جاره دانسته شود اَنَّ خوانده می‌شود)

✸ زمانی که بعد از فعل قسم واقع شود، به شرطیکه بعد از آن لام نباشد؛ مانند: اُقسِمُ اَنَّ (اِنَّ) الدّارَ مُلكُ سَلِيمٌ (اگر اِنَّ خوانده شود جواب قسم واقع می‌شود و اگر اَنَّ خوانده شود پس حرف جر مقدر می‌باشد و برای آن مجرور قرار می‌گیرد)

✸ زمانی که بعد از واو واقع شود و قبل از آن مفردی باشد که عطف بر آن صحیح باشد؛ کقول باری تعالی اِنَّ لَكَ اَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعرَى وَ اَنَّكَ لَا تَظمَؤُ فِيهَا وَ لَا تَضحَى (اگر اِنَّ خوانده شود جمله مستانفه می‌باشد و اگر اَنَّ خوانده شود مفرد می‌باشد)

✸ زمانی که بعد از لاجرم واقع شود؛ مانند: لَاجَرَمَ اَنَّ (اِنَّ) اللهَ (اگر اَنَّ خوانده شود فاعل برای جَرَمَ می‌باشد و اگر اِنَّ خوانده شود پس لَاجَرَمَ قسمیه می‌باشد و این جواب قسم قرار می‌گیرد)

✸ زمانی که در مواضع تعلیل واقع شود؛ مانند: وَصَلِّ عَلَيهِم اَنَّ (اِنَّ) صَلوتَكَ سَكَنٌ لَّهُم (اگر اِنَّ خوانده شود پس جمله تعلیلیه می‌باشد و اگر اَنَّ خوانده شود پس لام جاره تعلیله مقدر می‌باشد)

✸ زمانی که بعد از اَمَّا واقع شود؛ مانند: اَمَّا اَنَّكَ (اِنَّكَ) فَاضِلٌ (اگر اَمَّا استفتاحیه دانسته شود پس اِنَّ می‌باشد و اگر اَمَّا به معنی حَقًّا باشد اَنَّ خوانده می‌شود)

قاعده: در حروف مشبه بالفعل گاهی با اِنَّ و غیره مَا کافه همراه می‌شود و آن را از عمل باز می‌دارد؛ مانند: اِنَّمَا اِلٰهُكُم اِلٰهٌ وَّاحِدٌ آن وقت بر فعل هم داخل می‌شود؛ مانند: اِنَّمَا يَخشَى اللهَ مِن عِبَادِهِ العُلَمَاءُ

قاعده: در حروف مشبه بالفعل بر خبر اِنَّ لام داخل می‌شود که نام آن لام مُزحلقه است؛ مانند: وَاللهُ يَعلَمُ اِنَّ المُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ و بر اسم داخل نمی‌شود مگر زمانی که اسم مؤخر و خبر مقدم باشد؛ مانند: وَ اِنَّ مِنكُم لَمَن لَّيُبَطِّئَنَّ

نکته: در حروف مشبه بالفعل بر لَیتَ گاهی یای تثنیه داخل می‌شود؛ مانند: یَا لَیتَنَا نُرَدُّ

سوم مَا ولَا المشبهتان بلیس

هدف نویسنده: بیان قسم سوم حروف عامله (ما ولا مشبهتان بلیس) می‌باشد.

توضیح:

تعریف ما ولا مشبهتان بلیس: مـا ولا مشـبهتان بلیس آن است که مانند لیس از مسندالیه مسند را نفی می‌کنند.

حروفی که با لیس مشابهت دارند چهار تا هستند از آنها دو تا ما ولا مشهور هستند و دو تای دیگر اِن و لَات غیر مشهور هستند و از آنها صاحب نحومیر فقط مشهور را ذکر کرده است و غیر مشهور را ترک نموده است.

و آن عمل لیس می‌کُنند چنانچه گوئی "مَا زَیدٌ قَائِمًا" زیدٌ اسم "ما" ست و قائِماً خبر او

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان عمل مَا ولَا مشبهتان و همچنین اشاره به طرف علت مشابهت آنها می‌کند.

توضیح:

عمل ما ولا مشبهتان بلیس: این حروف مانند لیس بر جمله اسمیه داخل شده مبتداء را بنابر اسم بودن رفع داده و خبر را بنابر خبر بودن نصب می‌دهند؛ مانند: مَا هَـٰذَا بَشَرًا

وجه مشابهت: ما ولا با لیس در دو چیز مشابهت دارند: ۱- در معنی ۲- در عمل

مشابهت در معنی: اینکه همانگونه لیس برای نفی می‌آید همین طور ما ولا نیز برای نفی می‌آیند.

مشابهت در عمل: اینکه همانگونه که لیس در دو اسم داخل شده، اسم اول را رفع و دومی را نصب می‌دهد، همین طور این حروف نیز بر دو اسم داخل شده، اسم اول را رفع و دومی را نصب می‌دهند؛ مانند: مَازَیدٌ قَائِمًا (زَیدٌ اسم ما و قَائمًا خبر برای ما است)

الف؛ شرایط عمل کردن "ما": برای عمل کردن "ما" چهار شرط می‌باشد ۱- ترتیب بر حالتش باقی باشد یعنی اسم مقدم و خبر مؤخر باشد اگر ترتیب باقی نباشد "ما" عمل نمی‌کند؛ مانند: مَا قَائِمٌ زَیدٌ ۲- همراه با "ما" اِن نفی متصل نباشد؛ مانند: مَا اِن فی الدَّارِ زَیدٌ / مَا اِن زَیدٌ قَائِمٌ ۳- فاصله اسم و خبر "ما" با اِلّا نباشد؛ مانند: مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ ٤- معمول خبر "ما" متصل با "ما" نباشد؛ مانند: مَا طَعَامَكَ زَیدٌ آکِلٌ اگر این چهار شرط موجود باشد، "مَا" عمل می‌کند؛ مانند: مَا هَـٰذَا بَشَرًا

ب؛ شرایط عمل کردن "لا": برای عمل کردن "لا" نیز چهار شرط می‌باشد، سه شرط اول همانند سه شرط "ما" هستند (یعنی ترتیب باقی باشد، فاصله با الّا نباشد، معمول خبر لا متصل با لا نباشد) شرط چهارم اینکه اسم و خبر لا هر دو نکره باشند مثال احترازی؛ مانند: وَ لَا یَحزَنُونَ مثال اتفاقی؛ مانند: لَا رَجُلَ فِی الدَّارِ

ج؛ شرایط عمل کردن اِن: برای عمل کردن اِن سه شرط وجود دارد که همان سه شرط اول ما ولا می‌باشد مثال اتفاقی؛ مانند: اِنَ الَّذِینَ تَدعُونَ مِن دُونِ اللهِ عِبَادٌ اَمثَالُکُم (درقراءة سعید ابن جبیر این لغت اهل العالیه است)

ه؛ شرایط عمل کردن لات: لات در اصل لا بود که جهت تاکید یا مبالغه و یا برای تانیث "ت" بدان افزوده شده است، برای عمل کردن لات یک شرط می‌باشد و آن اینکه از ظروف زمان بر اَلحِینَ و اَلسَّاعَة و بر اَلآوَنُ داخل شود، اسم و خبر آن هردو با هم جمع نمی‌شوند اکثر اسم آن محذوف می‌باشد اگر اسم محذوف نباشد خبر آن محذوف می‌شود؛ مانند: لَاتَ حِینَ مَنَاصٍ‌ای لَاتَ اَلحِینُ حِینَ مَنَاصٍ

قاعده: اگر بعد از لات مجرور باشد، لات از حروف جاره محسوب می‌شود و اگر مجرور نباشد، لَاتَ از حروف مشبه بفعل می‌باشد.

قاعده: گاهی بر خبر ما ولا مشبهتان باء زاید داخل می‌شود؛ مانند: مَا زَيدٌ بِقَائِمٍ

چهارم لای نفی جنس

هدف نویسنده: بیان قسم چهارم حروف عامله (لای نفی جنس) می‌باشد.

توضیح:

تعریف لای نفی جنس: آن است که برای نفی کردن کامل خبرش از جنس، نص باشد؛ مانند: لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ

لای نفی جنس دارای چهار نام می‌باشد: ۱- لای نفی جنس ۲- لا تبرئه ۳- لا تنزیهیه ٤- لا التی لنفی الجنس

اسم این لَا اکثر مضاف باشد منصوب و خبرش مرفوع چون لَا غُلَامَ رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان عمل لَای نفی جنس و اولین صورت آن می‌باشد.

توضیح:

عمل لای نفی جنس: مشابهت لای نفی جنس در حروف مشبه بفعل با إِنَّ در تاکید می‌باشد، همچنانکه إِنَّ از حروف مشبه بفعل در اثبات برای تاکید می‌آید همان طور لای نفی جنس در نفی برای تاکید می‌آید، به همین خاطر عمل آن هم مانند حروف مشبه بفعل می‌باشد یعنی بر جمله اسمیه داخل شده خبر را مرفوع کرده برای خود خبر می‌سازد و مبتداء را منصوب کرده برای خود اسم قرار می‌دهد.

اسم لای نفی جنس دارای چهار صورت است.

صورت اول: اسم لا، نکره متصل مضاف یا شبه مضاف باشد در این صورت

معرب منصوب می‌باشد مثال مضاف؛ مانند: لَا غُلَامَ رَجُلٍ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ مثال شبه مضاف؛ مانند: لَا طَالِعًا جَبَلًا ظَاهِرٌ

نکته: شبه مضاف آن است که معنی اسم اول بدون همراه شدن اسم دوم کامل نباشد؛ یعنی اسم دوم برای اولی کامل کننده باشد، سپس مضاف لای نفی جنس بر دو قسم است: ۱- هر دو اسم عامل و معمول باشند؛ مانند: لَا طَالِعًا جَبَلًا ۲- معطوف و معطوف علیه باشند اما هر دو، بر چیز غیر معینی اطلاق شوند؛ مانند: لَا ثَلَاثَةً وَ ثَلَاثِينَ

و اگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ

هدف نویسنده: بیان صورت دوم اسم لا نفی جنس می‌باشد.

توضیح:

صورت دوم: اسم لا، نکره متصل مفرد غیر مکرر باشد در این صورت مبنی بر نصب می‌باشد؛ مانند: لَا رَجُلَ فِي الدَّارِ مبنی به این خاطر است که این معنی مِن استغراقیه را متضمن است در این شبه تضمنی پیدا شده ما به جای مبنی بر فتحه مبنی علی النصب به این خاطر گفتیم تا که این صورتهایی که در صورت گفتن مبنی بر فتحه بیرون می‌شوند باز گردند چنانکه صاحب کافیه مبنی علی النصب گفته است.

آن صورت‌ها عبارت هستند: ۱- الف رَجُلَانِ ۲- واو مَسلِمُونَ ۳- اعراب تقدیری قَاضِي

و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند و آن معرفه مرفوع باشد بابتدا چون لَا زَيدٌ عِندِي و لَا عَمرٌو

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان صورت سوم اسم لا نفی جنس می‌باشد.

توضیح:

صورت سوم: اسم لا، معرفه باشد، که در این صورت لا مُلغی عن العمل می‌باشد و تکرار لا با معرفه دیگر ضروری است و مدخول لا مثل اول مبتداء و ما بعد خبر قرار می‌گیرد؛ مانند: لَا زَيْدٌ عِنْدِي و لَا عَمْرٌو و یا اگر اسم لا، نکره غیر متصل باشد در این صورت نیز لا ملغی عن العمل می‌باشد؛ مانند: لَا فِيهَا غَولٌ

و اگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره دیگر درو پنج وجه رواست چون لَا حَولَ وَ لَا قَوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَ لَا حَولٌ و لَا قَوَّةٌ إِلَّا بِاللهِ وَ لَا حَولَ وَ لَا قَوَّةٌ إِلَّا بِاللهِ وَ لَا حَولٌ وَ لَا قَوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَ لَا حَولَ وَ لَا قَوَّةً إِلَّا بِاللهِ

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان صورت چهارم اسم لای نفی جنس می باشد.

توضیح:

صورت چهارم: اسم لا، نکره متصل مفرد مکرر باشد در این صورت به پنج روش خوانده می‌شود.

روش اول: لَا حَولَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ (ترکیب: لَا، لای نفی جنس، حَولَ اسم لَا، عَنِ المَعصِيَةِ جار و مجرور متعلق به حَولَ، معطوف، واو، حرف عطف، لَا، لای نفی جنس، قُوَّةَ، اسم لَا، عَلَى الطّاعة جار و مجرور متعلق به قُوَّةَ معطوف، موجودٌ، خبر لای نفی جنس، بِأَحَدٍ جار و مجرور مبدل منه، إِلَّا حصریة، بِاللهِ بدل، مبدل منه یا بدل مجرور برای جار، جار با مجرور متعلق به موجودةٌ در صورت عطف جمله بر جمله تقدیر عبارت چنین می‌شود (لَا حَولَ عَنِ المَعصِيَةِ مَوجُودٌ بِأَحَدٍ إِلَّا بِاللهِ وَ لَا قُوَّةَ عَلَى الطَّاعَةِ مَوجُودَةٌ بِأَحَدٍ إِلَّا بِاللهِ)

(ترکیب: لا، لای نفی جنس، عَن المعصیة جار مجرور متعلق به حَولَ و موجودٌ خبر لا معطوف، واو حرف عطف، لا، لای نفی جنس، قُوَّةَ اسم لا، عَلَى

الطّاعة جار مجرور متعلق بقُوّة و موجودةٌ خبر لا، بِاَحَدٍ مبدل منه اِلّا حصریه، بالله بدل، مبدل با بدل متعلق موجودٌ معطوف.

روش دوم: لَا حَولٌ ولَا قُوّةٌ: در این صورت لای اول، لای نفی جنس، ملغی عن العمل و حَولٌ لفظا مرفوع و عطف بر حَولٌ می‌باشد، در این ترکیب هم دو احتمال است: ۱- عطف مفرد بر مفرد ۲- عطف جمله (قیاس شود بر ما قبل)

روش سوم: لَا حَولَ وَ لَا قُوّةٌ اِلّا بِاللهِ: در این صورت لای اول، لای نفی جنس و حَولَ مبنی بر فتحه محلاً منصوب اسم برای لا و لای دوم زایده برای تاکید نفی قُوّةٌ لفظا مرفوع و عطف آن بر محل بعید حول می‌باشد، حَولَ به اعتبار اصل، مرفوع به عامل معنوی ابتداء است، در این ترکیب فقط یک احتمال است، عطف جمله بر جمله به این خاطر که اگر عطف مفرد بر مفرد کرده شود مرفوع بودن خبر به خاطر دو عامل لازم می‌آید و این باطل است به خاطر خبر بودن لا، لا عامل می‌باشد و به خاطر خبر بودن مبتداء عامل معنوی ابتداء می‌باشد.

روش چهارم: لَا حَولٌ و لَا قُوّةَ اِلّا بِاللهِ: در این صورت لای اول مشبه به لیس، حولٌ، مسندالیه تام اسم برای لا و لای دوم نفی جنس، قُوّةَ مبنی بر فتحه محلا منصوب مسندالیه تام اسم برای لا در این صورت نیز یک احتمال است عطف جمله بر جمله چونکه اگر عطف مفرد بر مفرد کرده شود پس در یک حالت مرفوع و منصوب بودن خبر لازم می‌آید که این محال است.

روش پنجم: لَا حَولَ وَ لَا قُوّةً اِلّا بِاللهِ: در این صورت لای اول نفی جنس و حَولَ اسم برای لا مبنی بر فتحه محلاً منصوب و لای دوم زایده برای تاکید نفی و قُوّةً لفظا منصوب عطف آن بر محل قریب حَولَ، در این ترکیب دو احتمال است: ۱- عطف مفرد بر مفرد ۲- عطف جمله بر جمله

نکته: برای حول دو محل می‌باشد: ۱- محل قریب ۲- محل بعید؛ به اعتبار محل قریب، منصوب است به خاطر اسم بودن لای نفی جنس و به اعتبار محل بعید، مرفوع است به خاطر عامل معنوی ابتداء به همین خاطر زمانی که به اعتبار محل قریب معطوف علیه منصوب باشد پس معطوف نیز منصوب می‌باشد و اگر معطوف علیه، مرفوع باشد پس معطوف نیز مرفوع می‌باشد تا

که میان معطوف علیه و معطوف موافقت بوجود بیاید.

قاعده: لا در سه جا ملغی عن العمل می‌باشد.

* زمانی که بر لای نفی جنس حرف جر داخل شود؛ مانند: بِلَا زَادٍ
۲- زمانی که در میان لای نفی جنس و اسم آن فاصله واقع شود؛ مانند: لَا فِيهَا غَولٌ ۳- زمانی که بعد از لای نفی جنس معرفه واقع شود؛ مانند: لَا زَيدٌ عِندِي وَ لَا عَمرٌو

علامات لای نفی جنس: علامات لای نفی جنس آن است که بر مصدر، اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و غیره بیاید و این عموماً برای نفی جنس می‌باشد؛ مانند: لَارَيبَ فِيهِ، لَا غَالِبَ، لَاحَكِيمَ اِلَّا ذُوتَجرِبَةٍ

پنجم حروف ندا

هدف نویسنده: بیان قسم پنجم حروف عامله (حروف ندا) می‌باشد.

توضیح:

تعریف حروف ندا: حروف ندا، حروفی هستند که هدف از استعمال آنها متوجه گردانیدن منادا می‌باشد.

و آن پنج ست یا، ایا و هیا وای و همزه مفتوحه

هدف نویسنده: بیان تعداد حروف ندا می‌باشد.

توضیح:

تعداد حروف ندا: حروف ندا پنج تا می‌باشند: ۱- یا ۲- ایا ۳- هیا ٤-ای ٥- همزه مفتوحه

و این حروف منادای مضاف را بنصب کُنند چون یَا عَبدَاللهِ و مشابه مضاف را چون یَا طَالِعًا جَبَلًا و نکره غیر معین را چنانکه اعمی گوید یَا رَجُلًا خُذ بِیَدِی و منادای مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یَا زَیدُ و یَا زَیدَانِ و یَا مُسلِمُونَ و یَا مُوسَی و یَا قَاضِي

هدف نویسنده: از این عبارت بیان دو چیز می‌باشد: ۱- عمل حروف ندا ۲- طرف اقسام منادا

توضیح:

عمل حروف ندا: حروف ندا، منادا را منصوب می‌کنند، زمانی که منادا مضاف یا شبه مضاف یا نکره غیر معین باشد؛ مثال مضاف؛ مانند: یَا عَبدَالله مثال شبه مضاف؛ مانند: یَا طَالِعًا جَبَلًا مثال نکره غیر معین؛ مانند: یَا رَجُلًا خُذ بِیَدِی

نکته: در عامل منادا اختلاف است، علامه سیبویه: معتقد است اَدعُو فعل مقدر آن را منصوب می‌کند، علامه مبرّد می‌فرماید "یا" آن را منصوب می‌کند که قائم مقام اَدعُو می‌باشد و ابوالعلی می‌گوید "یا" از اسمای افعال شده در آن عامل می‌باشد، صاحب نحومیر، شیخ عبدالقاهر و علامه جامی: نیز مذهب علامه مبرّد را اختیار نموده اند.

تعریف منادا: منادا اسمی است که پس از حروف ندا می‌آید، حروف ندا قائم مقام فعل اَدعُو می‌باشند؛ مانند: یَا زَیدُ

اقسام منادا به اعتبار اعراب: منادا به اعتبار اعراب دارای چند قسم می‌باشد.

قسم اول منادا معرب منصوب: منادا زمانی معرب منصوب می‌باشد که مضاف یا شبه مضاف یا نکره غیر معین باشد؛ مانند: یَاعَبدَالله، یَاطَالِعًا جَبَلًا، یَا رَجُلًا خُذ بِیَدِی

نکته: شبه مضاف آن است که معنی اسم اول بدون همراه شدن اسم دوم کامل نباشد، یعنی اسم دوم برای اسم اول کامل کننده باشد، شبه مضاف دارای

چهار قسم است: ۱- هر دو عامل و معمول باشند؛ مانند: يَا طَالِعًا جَبَلًا ۲- هر دو معطوف علیه و معطوف باشند اما شرط این است که یکی در حکم اسم باشد؛ مانند: ثَلَثَةً وَّ ثَلَاثِينَ ۳- موصوف به جمله باشد یعنی صفت آن جمله واقع شود؛ مانند: يَا حَلِيمًا لَا تَعجِل ٤- موصوف ظرف باشد؛ مانند: يَا نَخلَةً بِذَاتِ عِرقٍ

اعتراض: چرا نویسنده نحومیر نکره راغیر معین تفسیرکرده است؟ در حالی که غیرمعین در حقیقت، نام نکره می‌باشد، لذا نکره را به غیر معین، تفسیر کردن لغو می‌باشد.

جواب: زمانی که منادا نکره باشد، دو قسم دارد: ۱- قبل از آوردن حرف ندا نکره باشد اما بعد از آمدن حرف ندا معرفه قرار گیرد؛ مانند: يَا رَجُلًا ۲- قبل ازآوردن حرف ندا نکره باشد و بعد از آوردن حرف ندا نیز نکره باشد؛ مانند قول نا بینا يَا رَجُلًا خُذ بِيَدِي به خاطراینکه نویسنده نحومیر قسم اول را از گروه نکره خارج سازد قید غیر معین را آورده است.

قسم دوم: منادا بر علامت رفع: منادا بر علامت رفع زمانی می‌شود که منادا مفرد معرفه باشد؛ مانند: يَا زَيدُ و يَا زَيدَانِ و يَازَيدُونَ و يَا مُسلِمُونَ يَا مُوسَى يَا قَاضِي

سوال: چرا منادا مبنی می‌باشد در حالی که در اصل باید معرب باشد؟

جواب: منادا مفرد معرفه قائم مقام کاف اسمی اَدعُوكَ قائم قرار می‌گیرد و کاف اسمی لفظا و معنا با کاف حرفی مشابهت دارد و کاف حرفی مبنی الاصل می‌باشد و بنابر این هر اسمی که در جایی واقع شود که با مبنی الاصل مشابهت داشته باشد آن هم مبنی قرار می‌گیرد.

سوال: در مبنی اصل سکون است چرا آن را سکون نداده؟

جواب: در مبنی الاصل اصل سکون می‌باشد و این مبنی غیر اصل است.

سوال: مبنی بر علامت رفع گفته شده چرا مبنی بر ضم گفته نشده است؟

جواب: بخاطر این که واو مُسلِمُونَ الف رَجُلَانِ اعراب تقدیری قَاضِی را نیز شامل شود.

سوال: مضاف و شبه مضاف نیز به جای کاف اُدعُوك واقع شده اند و باید مانند منادا مفرد معرفه مبنی می‌بودند چرا معرب واقع شده اند؟

جواب: بخاطر این که مضاف و شبه مضاف با کاف اُدعُوك مشابهت ندارند، مضاف و شبه مضاف مرکب هستند و کاف اُدعُوك مفرد است.

قسم سوم: منادا معرب مجرور: منادا زمانی معرب مجرور می‌باشد که بر آن لام استغاثیه و لام تعجبیه و لام تهدیدیه داخل شود.

تعریف لام استغاثیه: آن است که منادا جهت استغاثه آمده باشد؛ مانند: يَا لَزَيدٍ لِلعَمرِ

تعریف لام تعجبیه: آن است که به وقت تعجب بر سر منادا آمده باشد؛ مانند: يَا لَلْمَاءِ

تعریف لام تحدیدیه: آن است که به وقت تحدید بر سر منادا آمده باشد؛ مانند: يَا لَزَيدٍ لَأَقْتُلَنَّك

قسم چهارم: منادا مبنی بر فتحه: زمانی منادا مبنی بر فتحه می‌شود که در آخر آن الف استغاثه پیوسته شود اما شرط است که در اول آن لام استغاثه نباشد؛ مانند: يَا زَيدَاهُ

قسم پنجم: منادایی که رفع و نصب خواندن آن هر دو جایز باشد، دارای هشت شرط می‌باشد: ۱- مفرد باشد؛ مثال احترازی؛ مانند: يَا زَيدَانِ اَبنَا بَكرٍ ۲- علم باشد، مثال احترازی؛ مانند: يَا رَجُلُ ابنَ عَمروٍ ۳- موصوف باشد، مثال احترازی؛ مانند: يَا عُمَرُ بنُ عَبدُالله (زمانی که اراده بدل باشد نه موصوف) ٤- موصوف به ابن یا ابنة باشد، مثال احترازی؛ مانند: يَا زَيدُ العَاقِلُ ٥- ابن و ابنة مضاف به علم دیگر باشند، مثال احترازی؛ مانند: يَا زَيدُ ابنَ الفاضلِ ٦- متصل با موصوف باشد، مثال احترازی؛ مانند: يَا زَيد الفاضلُ ابنُ بَكرٍ ۷- بنوت (نسبت فرزند پدر) حقیقی باشد، مثال احترازی؛ مانند: يَا زَيدُ بنُ

سیبویه (زمانی که مراد استاد باشد) ۸- اعراب منادا لفظی باشد تقدیری نباشد، مثال احترازی؛ مانند: یَا عِیسَی ابنُ مَریَمَ مثال اتفاقی؛ مانند: یَا زَیدُ بنُ عَمروٍ

نکته: زمانی که این هشت شرایط و نهمین شرط (علمِ بعد از ابن، اسم زنی نباشد) موجود باشند در این صورت حذف الف ابن، در نوشتار واجب می‌باشد و اگر از آن ۹ شرایط یک شرط هم مفقود باشد پس در این صورت الف ابن نوشته می‌شود؛ مانند: عِیسَی ابن مَریَمَ، عُزَیرُ بنُ الله، مَسیح ابن مَریَمَ

بدانکه‌ای و همزه برای نزدیک ست و أیا و هیا برای دور و یَا عام ست

هدف نویسنده: در این عبارت بیان معانی حروف ندا می‌باشد.

توضیح:

* أی و همزه مفتوحه یعنی أَ هر دو برای منادای قریب می‌آیند ۲- أَیَا و هَیَا برای منادای بعید می‌آیند ۳- یَا برای قریب و بعید مشترک است.

فصل دوم در حروف عامله در فعل

هدف نویسنده: بیان حروف عامله‌ای است که در فعل مضارع عمل می‌کنند.

و آن بر دو قسم است

هدف نویسنده: بیان اقسام حروف عامله می‌باشد.

توضیح:

حروف عامله‌ای که در فعل عمل می‌کنند بر دو قسم هستند: ۱- حروف نواصب ۲- حروف جازمه

قسم اول حروفیکه فعل مضارع را بنصب کنند و آن چهارست

هدف نویسنده: از این عبارت؛ بیان قسم اول (حروف نواصب) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

حروف نواصب چهار تا می‌باشند: ۱- اَن ۲- لَن ۳- کی ٤- اِذَن، این حروف بر فعل مضارع داخل شده لفظاً و معناً عمل می‌کنند، لفظاً اینکه آخر پنج صیغه فعل مضارع را منصوب می‌کنند و از آخر هفت صیغه نون اعرابی را می‌اندازند و در دو صیغه به خاطر مبنی بودن هیچ گونه عملی نمی‌کنند و معناً عمل هر یکی جداگانه می‌باشد.

اول اَن چون اُرِیدُ اَن تَقُومَ و آن با فعل به معنی مصدر باشد یعنی اَرِیدُ قِیَامَک و بدین سبب او را مصدریه گویند

هدف نویسنده: بیان عمل معنوی "اَن" و شرایط آن می‌باشد.

توضیح:

عمل معناً اَن: اینکه "اَن" بر فعل مضارع وارد شده آن را به تاویل مصدر می‌کند؛ مانند: اُرِیدَ اَن تَقُوم، اُرِیدُ قِیَامَكَ است به همین خاطر آن را "اَن" مصدریه می‌گویند.

شرایط عمل کردن اَن: اَن زمانی عمل می‌کند که در آن شش شرط موجود باشد: ۱- اَن مصدریه باشد ۲- اَن مخففه عن المثقله نباشد ۳- اَن زائده نباشد ٤- اَن شرطیه نباشد ٥- اَن نافیه نباشد ٦- اَن تفسیریه نباشد؛ مانند: اَن یُؤتَی اَحَدٌ مِثلُ مَا اُوتِیتُم

قاعده اَن: اَن دارای شش قسم می‌باشد: ۱- اَن مصدریه ۲- اَن مخففه عن المثقله ۳- اَن زائده ٤- اَن شرطیه ٥- اَن تفسیریه ٦- اَن نافیه

* اَن مصدریه: اَن مصدریه بر فعل مضارع داخل شده آن را منصوب و به تاویل مصدر می‌کند و در ترکیب مبتداء یا خبر، فاعل یا مفعول و غیره قرار می‌گیرد؛ مانند: اَن تَصُومُوا خَیرٌ لَّکم

* اَن مخففه عن المثقله: تفصیل این گذشته

* اَن زایده: در سه جا اَن زاید می‌باشد: ۱- بعد از لَمَّا؛ مانند: لَمَّا اَن جَاءَالبَشِیر ۲- در میان لَو و واو قسم؛ مانند: قول شاعر

اَمَّا وَاللهِ اَن لَو کُنتُ حُرًا *** وَ لَا بِالحُرِيَّة انت وَ لَا بِالعَتِيق

* بعد از اذا؛ مانند:

قول شاعر فَاَمهِلهُم حَتَّی اذا اَن کَاَنَّهُ *** مُعَاطِی يدٍ فِی لَجَّةِ المَاءِ غَامِرٍ

* اَن تفسیریه: اَن تفسیریه دارای سه شرط می‌باشد: ۱- در میان دو جمله واقع شود یعنی اگر قبل از آن جمله‌ای نباشد پس آن اَن تفسیریه نمی‌باشد؛ مانند: وَآخَرُ دَعوَاهُم اَنِ الحَمدُلله رَبِّ العَالَمِین همچنین اگر بعد از آن جمله‌ای نباشد اَن تفسیریه آورده نمی‌شود؛ مانند: ذَکَرتُ عَسجَدًا اَن ذَهَبًا ۲- شرط دوم اینکه قبل از آن معنی قول باشد لفظ قول نباشد اگر لفظ قول باشد پس اَن تفسیریه نمی‌باشد؛ مانند: قُلنَا اَن نَادَینَا ۳- شرط سوم اینکه بر آن حرف جر داخل نشود، مثال احترازی؛ مانند: کَتَبتُ بِأَن لَا تَفعَل مثال اتفاقی؛ مانند: وَ اَوحَینَا اِلَی نُوحٍ اَن اصنَعِ الفُلك

علامت: علامت آن این است که بعد از باب اَوحَینَا، اَرسَلنَا و نَادَینَا اکثر اَن تفسیریه می‌آید؛ مانند: وَ نَادَینَاهُ اَن یَّا اِبرَاهِیم.

* اَن شرطیه: اَن شرطیه بر دو جمله شرط و جزا داخل می‌شود؛ مانند: وَ لَا یَجرِمَنَّکم شَنَأَنُ قَومٍ اَن صَدُّوکم

* اَن نافیه: تفصیلش قبلا گذشت در بحث مَا ولَا مشبهتان بلیس

دوم لَن چون لَن يَخرُجَ زَيدٌ و لَن برای تاکید نفی ست

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان لَن از حروف نواصب و عمل معنوی می‌باشد.

توضیح:

از حروف نواصب دومی لَن است لَن بر فعل مضارع داخل شده آن را لفظا منصوب می‌کند و معناً فعل مضارع را به معنی مستقبل منفی کرده و آنرا مؤکد می‌کند؛ مانند: لَن يَخرُجَ زَيدًا

متعلق مدخول لَن گاهی از لَن مقدم نیز می‌آید؛ مانند: زَيدًا لَن يَخرُجَ

سوم كَی چون اَسلَمتُ كَی اَدخُلَ الجَنَّةَ

هدف نویسنده: بیان حرف "كَی" از حروف ناصبه می‌باشد.

توضیح:

سومین حرف از حروف نواصب كَی می‌باشد كَی بر فعل مضارع وارد شده آن را لفظا منصوب می‌کند و معناً برای سببیت می‌آید یعنی برای ما قبل سبب می‌باشد؛ مانند: اَسلَمتُ كی اَدخُلَ الجَنَّةَ

قاعده كَی: كَی دارای سه قسم می‌باشد: ۱- كَی اسمیه ۲- كَی جاره ۳- كَی ناصبه

الف؛ كَی اسمیه: آن اسمی که از كَيفَ استفهامیه مخفف باشد؛ مانند: كی تَجنَحُونَ‌ای كيفَ تَجنَحونَ

ب؛ كی جاره: كی جاره معناً و عملاً مترادف با لام تعلیلیه می‌باشد آن وقت این بر مَا مصدریه، مَا استفهامیه یا بر اَن مصدریه داخل می‌شود؛ مانند: كيمَا بمعنی لِمَا

ج؛ کَی ناصبه: کَی ناصبه معناً و عملاً مترادف با اَن مصدریه می‌باشد؛ مانند: لِکی لَا تَأسَوا

نکته: اگر در شروع کَی لام بیاید، کَی مصدریه و لام تعلیلیه می‌باشد؛ مانند: لِکی لَا تَأسَوا عَلَی مَا فَاتَکم و اگر لام بعد از کَی واقع شود، زاید می‌باشد و اگر بعد از کَی اَن بیاید کَی جاره برای تعلیل می‌باشد و اَن مصدریه می‌باشد؛ مانند: جِئتُ کَی اَن تَکرِمَنِي علاوه بر این دو نیز احتمال دارد، کَی هم جاره وهم ناصبه می‌تواند قرار بگیرد.

چهارم اِذَن چون اِذَن اُکرِمَکَ در جواب کسیکه گوید أنَا آتِیکَ غَدًا

هدف نویسنده: بیان اِذَن از حروف نواصب می‌باشد.

توضیح:

اِذَن بر سر فعل مضارع آمده لفظاً آن را منصوب می‌کند و معناً برای جواب و جزا می‌آید، منظوراینکه اِذَن در جمله‌ای واقع می‌شود که به وسیله آن جواب جمله دیگری داده می‌شود مانند کسی که بگوید: اَنَا آتِیك غَدًا در جواب گفته می‌شود: اِذَن اُکرِمَك اِذن بیشتر در جواب لَو و اِن شرطیه واقع می‌شود، خواه مذکوریا محذوف باشد.

نکته: درباره اِذَن اختلاف وجود دارد، علمای کوفه معتقدند که "اِذن" ظرف و اسم است، در اصل اِذ بوده و مضاف به جمله می‌باشد، بعد مضاف الیه را حذف کرده به جای آن تنوین آورده شد، بعد از "اِذن" اَن که فعل مضارع را منصوب می‌کند مقدر است، اما بصری‌ها قائل اند که اِذَن بر اصل خود حرف ناصبه است.

نکته: برای اینکه "اِذن" فعل مضارع را منصوب کند چهار شرط وجود دارد: ۱- در اول کلام باشد ۲- به جز قسم و لای نفی در میان اِذَن و فعل مضارع فاصله دیگری نباشد ۳- ما بعد اِذَن برای ما قبل معمول نباشد ٤- بر هر فعلی که اِذَن داخل شود در معنی مستقبل باشد؛ مانند: اِذَن اُکرِمَك

قاعده: "اِذَن" اگر بعد از واو و فای عاطفه بیاید، اهمال یعنی رفع خواندن غالب و اعمال کردن یعنی نصب دادن نیز جایز است؛ مانند: وَ اِذَن لَا یَلبِثُونَ خِلَافَكَ اِلَّا قَلِیلًا

نکته: اِذَن به صورت تنوین و الف نیز نوشته می‌شود مانند اِذًا و به صورت نون ساکن نیز نوشته می‌شود اِذَن

و بدانکه اَن بعد از شش حروف مقدر می‌باشد و فعل مضارع را به نصب کند

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان "اَن" مقدر می‌باشد.

توضیح:

نکته: اَن بعد از شش حروف مقدر شده فعل مضارع را منصوب می‌کند: ۱- بعد از حتی ۲- بعد از لام جحد ۳- بعد از واو به معنی الی اَن یا اِلّا اَن ٤- بعد از واو صرف ٥- بعد از لام کَی ٦- بعد از فا که در جواب شش چیز واقع شود از این شش تا، حتی، لام جحد و لام کَی از حروف جاره می‌باشند و بقیه سه حروف دیگر عاطفه هستند.

حتی نحو مررت حتی اَدخُلَ البَلَدَ

هدف نویسنده: بیان "حتی" می‌باشد که به جای اَن مقدر می‌آید.

توضیح:

اول حتی: بعد از حتی "اَن" مقدر شده فعل مضارع را منصوب می‌کند، برای اینکه بعد از حتی اَن مقدر شود دو شرط وجود دارد: ۱- در فعل مضارع به اعتبار ما قبل برای ما بعد سبب باشد یا اینکه حتی به معنی اِلی باشد یعنی به معنی غایة باشد، مانند مثال حتی به معنی کَی سببیه: اَسلَمتُ حَتّیٰ اَدخُلَ الجَنَّةَ یا مثال حتی به معنی اِلَی؛ مانند: اَسِیرُ حَتّیٰ تَغرُبَ الشَّمسَ

قاعده حتی: حتـی دارای سـه صـورت می‌باشـد: ۱- حتـی ابتدائیـه ۲- حتـی عاطفـه ۳- حتـی جـاره

الـف؛ حتـی ابتدائیـه: آن اسـت کـه جملـه مـا بعـد آن مسـتانفه می‌باشـد؛ ماننـد: سِرتُ حَـتَّى اَدخُـلَ البَـلَدَ گاهـی اسـمیه می‌باشـد؛ ماننـد: حَـتَّى مَـاءَ الدِّجلَـةِ اَشكَلَ و گاهـی فعلیـه مضارعیـه می‌باشـد اگـر فعـل مضـارع باشـد پـس فعـل مضـارع بـه معنـی حـال باشـد یـا مؤول بـه معنـی حـال باشـد یـا مـا بعـد حتـی بـرای مـا قبـل سـبب و غایـة باشـد؛ ماننـد: وَ زُلزِلُـوا حَـتَّى يَقُـولُ الرَّسُـول (بـه قـراءة رفـع) یـا فعلیـه ماضیـه می‌باشـد؛ ماننـد: حَـتَّى دَعَـوا وَ قَالُـوا

ب؛ حتـی عاطفـه: بـرای حتـی عاطفـه سـه شـرط می‌باشـد: ۱- بـر اسـم ظاهـر وارد شـود ۲- بعـد از حتّـی، جـزء یـا بعـض، مـا قبـل باشـد، مثـال بعـض؛ ماننـد: قَـدِمَ الحُجَّـاجُ حـتَّى المُشَـاةُ مثـال جـزء؛ ماننـد: مَـاتَ النَّـاسَ حَـتَّى الاَنبِيَـاءِ ۳- بـرای مـا قبل غایـة باشـد در زیـادة؛ ماننـد: اَكَلـتُ السَّـمَكَةَ حَـتَّى رَأسَـهَا یـا در نقـص؛ ماننـد: اِذَا رَآكَ النَّـاسُ حَـتَّى الحُجَّامُـون

ج؛ حتی جاره: حتـی جـاره بـر دو قسـم اسـت: ۱- بـر مفـرد داخـل شـود شـرط ایـن اسـت کـه مـا بعـد آن، جـزء آخـر یـا متصـل جـزء آخـر باشـد؛ ماننـد: حَـتَّى مَطلَـعِ الفَجـرِ ایـن همیشـه بـرای غایـة می‌آیـد ۲- بـر مضـارع داخـل شـود پـس بعـد از آن "اَن" مقـدر می‌باشـد امـا شـرط ایـن اسـت کـه فعـل در معنـی فعـل مضـارع مسـتقبل باشـد؛ ماننـد: حَـتَّى يَقُـولَ الرَّسُـولَ در ایـن صـورت بـرای غایـة، تعلیـل و اسـتثناء می‌آیـد، بـرای غایـة باشـد؛ ماننـد: قَالُـوا لَـن نَـبرَحَ عَلَيـهِ عَاكِفِـينَ حَـتَّى يَرجِـعَ اِلَيـنَا مُـوسَىای اِلَى اَن يَرجِـعَ، بـرای تعلیـل؛ ماننـد: اَطِـعِ اللهَ حَـتَّى تَفُـوزَ بِرِضَـاهُای لِتَفُوزَ، برای اسـتثناء باشـد؛ ماننـد: لَيـسَ العَطَـاءُ مِـنَ الفُضُـولِ سَـمَاحَةً حَـتَّى تَجُـودَ وَ مَـا لَدَيـك قَلِيـلُای اَلَا تَجُـودَ

> و لام جحد نحو مَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِبَهُم و لم كَی

هـدف نویسـنده: در ایـن عبـارت، بیـان حـروف دوم و سـوم از حروفـی کـه بـه جـای اَن مقـدره می‌آینـد (لام مکسـور) می‌باشـد.

توضیح:

اَن بعد از لام مکسور نیز مقدر شده و فعل مضارع را منصوب می‌کند.

قاعده لام مکسور: لام مکسور بر چهار قسم می‌باشد: ۱- لام تعلیلیه ۲- لام زائده ۳- لام عاقبت ٤- لام جحد

* **لام تعلیلیه:** آن است که ما قبل آن برای ما بعد علت باشد؛ مانند: اَسلَمتُ لِأُدخِلَ الجَنَّةَ ترجمه من اسلام آوردم به خاطر اینکه به بهشت وارد شوم، اسلام آوردن علت برای دخول است، این را لام کَی نیز می‌گویند.

* **لام زاید:** آن است که بر مفعول فعل متعدی داخل می‌شود فقط برای تقویت عامل؛ مانند: يُرِيدُاللهُ لِيُذهِبَ عَنكُم الرِّجسَ

* **لام عاقبت:** آن است که بر نتیجه داخل شود که ما بعد آن ضد مقتضی ما قبل باشد؛ مانند: فَالتَقَطَهُ آلُ فِرعَونَ لِيَكُونَ لَهُم عَدُوًّا وَ حَزَنًا حضرت موسی علیه السلام را آل فرعون به خاطر فایده‌ای بر داشتند اما نتیجه این شد که موسی D دشمن آنها گشت؛ و این ضد فایده است.

* **لام جحد:** آن است که بر خبر کَانَ منفی داخل شود؛ مانند: مَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُم

اختلاف: علمای کوفه معتقدند مدخول لام برای کان، خبر می‌باشد و لام برای تاکید است و علمای بصره بر این اعتقادند که لام متعلق مریدًا خبر مقدم است؛ مانند: مَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُم‌ای مَا كَانَ اللهُ مُرِيدًا لِيُعَذِّبَهُم

و اَو بمعنی اِلَی اَن یا اِلَّا اَن نحو لَألزِمَنَّکَ اَو تُعطِيَنِي حَقِّي

هدف نویسنده: بیان "اَن" مقدر به جای "اَو" به معنی "الی ان یا اِلّا اَن" می‌باشد.

توضیح:

چهارم بعد از اَو به معنی اِلَی اَن یا اِلّا اَن، اَن مقدر فعل مضارع را منصوب می‌کند.

قاعده برای أو: أو دارای دو قسم است: ۱- أو عاطفه محض ۲- أو به معنی إلَی أن یا إلّا أن

الف. أو عاطفه محض: آن است که به وسیله آن عطف مصدر مؤول بر اسم صریح می‌باشد؛ مانند: إِلَّا وَحيًا أَو مِن وَّرَاىِٕ حِجَابٍ أَو يُرسِلَ رَسُولًا (بعد از أو، أن یرسِلَ آن مقدر شده، یُرسِلَ را در تاویل ارسال می‌گردانند و عطف ارسال مصدر بر وَحيًا اسم صریح می‌باشد)

ب. أو به معنی إلَی أن یا إلّا أن: آن است که عطف مصدر مؤول بر مصدر متوهم یا بر مصدر متصید باشد؛ مانند: لَألزَمَنَّكَ أَو تُعطِيَنِي حَقِّي (بعد از أو، أو تُعطِيَنِي حَقِّي أن مقدر شده تُعطِيَنِي را به تاویل إعطَاءُ مصدر می‌گردانند و عطف إعطَاءُ مصدر بر مصدر متوهم یا متصید لَألزَمَنَّكَ می‌باشد پس معنی چنین می‌باشد اَلإلزَامُ مِنِّي إلَی إعطَاءِ مِنكَ)

نکته: مصدر بر دو قسم است: ۱- مصدر مؤول ۲- مصدر متصید

الف. مصدر مؤول: آن است که فعل مضارع را به تاویل مصدر کنند.

ب. مصدر متصید: آن است که از فعل مصدر گرفته شده باشد؛ مانند: از أَلزَمَنَّكَ الزام مصدر را گرفته اند.

و واوالصرف

هدف نویسنده: بیان أن مقدر بعد از واو صرف می‌باشد.

توضیح:

پنجمین جا، بعد از واو صرف، أن مقدر شده فعل مضارع را منصوب می‌کند.

قاعده واو صرف: واو بر دو قسم است: ۱- واو عاطفه ۲- واو صرف

الف. واو عاطفه محض: آن است که به وسیله آن عطف مصدر مؤول بر اسم صریح می‌باشد؛ مانند: وَ لُبسُ عَبَاءَةٍ وَ تَقَرَّ عَينِي اَحَبُّ إلَيَّ مِن لُبسِ الشُّفُوفِ

(بعد از واو وَتَقَرَّ اَن مقدر شده به تاویل قُرَّةٌ مصدر می‌گرداند و عطف قُرَّةٌ مصدر بر لُبسُ عَبَاءَةٍ اسم صریح می‌باشد)

ب. واو صرف: آن است که به وسیله آن مصدر مؤول عطف بر مصدر متصید و متوهم شود؛ مانند: يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَ لَا نُكَذِّبَ (بعد از واو وَلَا نُكَذِّبَ اَن مقدر شده نُكَذِّبَ را به تاویل تکذیب مصدر می‌گرداند و عطف تکذیب مصدر بر مصدر متصید نُرَدُّ می‌باشد پس معنی چنین می‌شود اَلرَّدُّ مِنكَ مَعَ عَدَمِ تَكذِيبِ مِنَّا؛ اما شرط این است که واو بعد از این هشت مورد واقع شود: ۱- امر ۲- نهی ۳- استفهام ٤- نفی ٥- تمنی ٦- تحضیض ۷- عرض ۸- دعا

> و فا كه در جواب شش چيزست امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی
> و عرض و امثلتها مشهورة

هدف نویسنده: بیان "اَن مقدر" بعد از شش مورد امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض می‌باشد.

توضیح:

ششم؛ فا، در جواب شش چیز واقع می‌شود و بعد از فاء "اَن" مقدر شده، فعل مضارع را منصوب می‌کند.

قاعده فا: فا بر دو قسم است: ۱- فاء عاطفه محض ۲- فاء سببیه

الف. فاء عاطفه محض: آن است که به وسیله آن مصدر مؤول، عطف بر اسم صریح می‌شود؛ مانند: لَولَا تَوَقُّعُ مُعَطَّرٌ فَأُرضِيَهُ (بعد از فاء فَأُرضِيَهُ "اَن" مقدر است که أُرضِيَهُ را به تاویل إِرضَاءٌ مصدر می‌گرداند و عطف آن بر تَوَقُّعُ اسم صریح می‌باشد)

ب. فاء سببیه: آن است که به وسیله آن عطف مصدر مؤول بر مصدر متصیّد و متوهم می‌شود؛ مانند: لَا تَفتَرُوا عَلَى اللهِ كَذِبًا فَيُسحِتَكُم (بعد از فاء فَيُسحِتَكُم "اَن" مقدر شده آن را به تاویل اسحات مصدر می‌گرداند و عطف آن بر افتراء مصدر متصید لَا تَفتَرُوا است اما شرط است که بعد از، یکی از هشت مورد زیر

واقع شود و برای ما قبل سبب باشد. از هشت مورد زیر صاحب نحومیر شش مورد را ذکر کرده و دو مورد دیگر را ذکر نکرده است، هشت مورد عبارتند: ۱- امر؛ مانند: زُرنِي فَأُكرِمَك ۲- نهی؛ مانند: لَا تُشتِمنِي فَأُذِينَك ۳- نفی؛ مانند: مَا تَأتِينَا فَتُحَدِّثَنَا ٤- استفهام؛ مانند: أَينَ بَيتُك فَأَزُورَك ٥- تمنی؛ مانند: لَيتَ لِي مَالًا فَأُنفِقَ مِنهُ ٦- عرض؛ مانند: أَلَا تَنزِل بِنَا فَتُصِيبَ خَيرًا ۷- تخصیص؛ مانند: لَولَا أُنزِل إِلَيهِ مَلَك فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيرًا ۸- دعا؛ مانند: أَللّٰهُمَّ اغفِرلِي فَأَفُوزَ

> قسم دوم حروفیکه فعل مضارع را به جزم کنند و آن پنجست لَم، لَمَّا و لام امر و لای نهی و إن شرطیه چون لَم يَنصُر و لَمَّا يَنصُر و لِيَنصُر و لَا تَنصُر و إن تَنصُر أَنصُر

هدف نویسنده: از عبارت فوق بیان قسم دوم حروفی که فعل مضارع را جزم می‌کنند، این حروف معروف به حروف جازمه هستند.

توضیح:

حروف جازمه پنج تا هستند: ۱- لم ۲- لمّا ۳- لام امر ٤- لای نهی ٥- ان شرطیه

این حروف، فعل مضارع را جزم می‌کنند به این صورت که از مجموع چهارده صیغه مضارع، آخر پنج صیغه را جزم می‌دهند، اگر در آخر آنها حرف علت باشد، جزم با حذف حرف علت می‌باشد و از آخر هفت صیغه، نون اعرابی را حذف می‌کنند و در دو صیغه بنابر مبنی بودن در آخر فعل تغییر بوجود نمی‌آید؛ مانند: لَم يَنصُر الخ و عمل معنوی هریکی جداگانه است.

اثر و تفصیل عمل معنوی حروف جازمه

* اثر معنوی لَم: لَم، معنی فعل مضارع را ماضی منفی می‌کند؛ مانند: لَم يَضرِب به معنی مَا ضَرَبَ
* اثر معنوی لَمَّا: لَمَّا، معنی فعل مضارع را ماضی استینافیه

می‌گرداند تا جایی که نفی تکلم را نیز شامل می‌شود. لَمَّا در چهار چیز مانند لَم است: ۱- در نفی ۲- در مختص بالمضارع ۳- در گردانیدن فعل مضارع به معنی منفی ٤- در جزم دادن

اما از جهاتی میان لَم و لَما تفاوت است. ۱- لَمَّا ماضی منفی برای استغراق می‌آید یعنی نفی فعل تا زمان تکلم است؛ مانند: لَمَّا يَضرِب یعنی هنوز نزده است بر خلاف لَم که چنین نیست ۲- مدخول لَمَّا حذف می‌شود بخلاف لَم که مدخول آن حذف نمی‌شود؛ مانند: قَارَبتُ المَدِينَةَ و لَمَّاای لَمَّا اَدخُل ۳- در لَمَّا، امید فعل منفی در زمان آینده است، بر خلاف لَم که چنین نیست ٤- بر لَم، حرف شرط داخل می‌شود بر خلاف لَمَّا که حرف شرط داخل نمی‌شود.

* اثر معنوی لام امر: لام امر، لام مکسوری است که از آن انجام کاری طلب کرده شود. اثر معنوی آن این است که برای طلب فعل می‌آید؛ مانند: لِيَنصُر

نکته: لام امر همیشه مکسور می‌باشد اما بعد از واو و فا و ثُمَّ ساکن می‌شود؛ مانند: ثُمَّ لْيَقضُوا، فَلْيَعبُدُوا، وَلْيُوفُوا نُذُورَهُم

نکته: لام امر بر مضارع مجهول مطلقا داخل می‌شود و بر غائب مضارع معلوم اکثراً و بر متکلم گاهی داخل می‌شود و بر مخاطب داخل نمی‌شود مگر بسیار اندک

قاعده: در جواب قُل، لام امر حذف می‌شود؛ مانند: قُل لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَای لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ

* اثر معنوی لای نهی: لای نهی آن است که از آن ترک فعل طلب کرده شود، اثر معنوی آن این است که این برای ترک فعل می‌آید؛ مانند: لَا تَنصُر

نکته: لای نهی بر متکلم داخل نمی‌شود مگر به ندرت

بدانکه اِن در دو جمله رود چون اِن تَضرِب جمله اول را شرط گویند
و جمله دوم را جزاء

هدف نویسنده: اشاره به تقسیم حروف جازمه است.

توضیح:

حروف جازمه بر دو قسم هستند: ۱- قسم اول آنهایی که در یک فعل عمل می‌کنند، آنها چهار تا هستند لَم، لَمّا، لام امر و لای نهی ۲- قسم دوم آنهایی هستند که در دو فعل عمل می‌کنند؛ اینها نیز بر دو قسم هستند: ۱- اِن ظاهره ۲- اِن مقدره، در این عبارت مصنف: اِن ظاهره را بیان می‌کند و اِن مقدره را بخاطر اختصار نمی‌آورد. اِن ظاهره بر دو جمله داخل می‌شود، به طوری که معنی اولی برای دومی سبب می‌باشد، جمله اول را شرط و جمله دوم را جزا می‌گویند، شرط همیشه جمله فعلیه می‌باشد و جزا گاهی جمله فعلیه و گاهی اسمیه می‌باشد.

نکته: برای عمل اِن شرطیه، شش شرط می‌باشد.

۱-شرط، معناً ماضی نباشد؛ مانند: اِن قَامَ زَیدٌ ۲- شرط، طلب نباشد؛ مانند: اِن قُم ۳- شرط، از افعال جامد نباشد؛ مانند: اِن عِیسَی ٤- شرط، مُصدَّر به حرف تنفیس نباشد؛ مانند: اَن سَوفَ تَقُم ٥- شرط، مقارن به قَد نباشد؛ مانند: اَن قَد ضَرَبَ ٦- شرط، مقارن به لَن حرف نفی نباشد بجز لَم ولَا مانند: اِن لَن تَضرِب

عمل لفظی اِن شرطیه: اگر شرط و جزا هر دو فعل مضارع باشند پس جزم دادن واجب است اگر شرط، مضارع و جزا، ماضی باشد پس شرط را جزم دادن واجب است اگر شرط، ماضی یا در معنی ماضی باشد و جزا، مضارع باشد پس جزا را جزم دادن جائز است اگر شرط و جزا هر دو ماضی باشند پس اعراب هر دو محلی می‌باشد اگر جزا مقترن بالفاء باشد پس جزم ممتنع است.

و اِن برای مستقبل ست اگر چه در ماضی رود چون اِن ضَرَبتَ ضَرَبتُ
و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست

هدف نویسنده: در این عبارت، بیان اثر معنوی اِن شرطیه می‌باشد.

توضیح:

اثر معنوی اِن: اِن برای استقبال می‌آید پس اگر بر سر ماضی بیاید آن را به معنی مستقبل می‌گرداند؛ مانند: اِن عُدتُّم عُدنَا یعنی اِن تَعُودوا نَعُد، در این صورت جزم آن محلی می‌باشد زیرا که فعل ماضی مبنی است معرب نیست.

توجه: صاحب نحومیر اعراب اِن ضَرَبتَ ضَرَبتُ را تقدیری آورده است این اعراب، حمل بر مجاز می‌باشد زیرا اعراب لفظی و تقدیری فقط به اسم معرب یا فعل معرب می‌رسد، اسم مبنی یا فعل مبنی را نه لفظاً اعراب می‌رسد و نه تقدیراً بلکه اعراب آن محلی می‌باشد.

نکته: کَانَ اگر شرط واقع شود باز هم به معنی ماضی خود می‌باشد؛ مانند: اِن کُنتُ قُلتُهُ فَقَد عَلِمتَهُ

> و بدانکه چون جزای شرط جمله اسمیه باشد یا امر نهی یا دعا فاء در جزا آوردن لازم بود چنانکه گوئی اَن تَاتِنِی فَأَنتَ مُکرَمٌ و اِن رَأَیتَ زَیدًا فَاَکرِمهُ و اِن آتَاکَ عَمرٌو فَلَا تُهِنهُ و اِن اَکرَمتَنِی فَجَزَاکَ اللّٰهُ خَیرًا

هدف نویسنده: از عبارت، فوق بیان قانون فاء جزائیه می‌باشد.

توضیح:

قانون فاء جزائیه: دخول فاء بر جزای شرط بر سه قسم است: ۱- واجب ۲- جائز ۳- ممتنع

قسم اول واجب: در یازده مورد فاء بر جزای شرط وارد می‌شود.

* جزای شرط جملهٔ اسمیه باشد؛ مانند: اِن یَمسَسكَ اللّٰهُ بِخَیرٍ فَهُوَ عَلَىٰ کُلِّ شَیءٍ قَدِیر
* جزای شرط از افعال جامد باشد؛ مانند: اِن تَرَنِ اَنَا اَقَلَّ مِنكَ مَالًا وَ وَلَدًا فَعَسَىٰ رَبِّی اَن یُؤتِیَنِ

❋ جزای شرط، جمله انشائیه باشد؛ مانند: قُل إِن کنتُم تُحِبُّونَ اللّٰهَ

❋ جزای شرط در اول ماضی قد باشد سپس عام باشد خواه مذکور باشد؛ مانند: وَ إِن یُکَذِّبُوكَ فَقَد کَذَّبَت رُسُلٌ مِن قَبلِكَ یا محذوف باشد؛ مانند: وَ إِن کانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَکَذَبَت وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِینَ

❋ جزای شرط آن صیغه از ماضی باشد که در اول آن حرف نفی باشد؛ مانند: فَإِن لَم تَفعَل فَمَا بَلَّغتَ رِسَالَتَهُ

❋ جزای شرط در اول مضارع سین باشد؛ مانند: وَ إِن تَعَاسَرتُم فَسَتُرضِعُ لَهُ أُخرَی

❋ جزای شرط در اول مضارع سوف باشد؛ مانند: وَإِن خِفتُم عَیلَةً فَسَوفَ یُغنِیکُمُ اللّٰه

❋ در اول جزای شرط کَأَنَّمَا باشد؛ مانند: مَن قَتَلَ نَفسًا بِغَیرِ نَفسٍ أَو فَسَادٍ فِی الأَرضِ فَکَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعًا

❋ جزای شرط مؤکد به صیغه لَن ناصبه باشد؛ مانند: وَمَن یَبتَغِ غَیرَ الإِسلَامِ دِینًا فَلَن یُقبَلَ مِنهُ

❋ در اول جزاء ادوات شرط باشد؛ مانند: إِن کَانَ کَبُرَ عَلَیكَ إِعرَاضُهُم فَإِنِ استَطَعتَ أَن تَبتَغِيَ

قسم دوم جائز: در دو مقام بر جزای شرط فاء داخل نمودن جائز می‌باشد یعنی آوردن و نیاوردن فاء هر دو جائز هستند: ۱- جزاء فعل مضارع مثبت، بدون سین و سوف باشد؛ مانند: مَن کَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِیلًا ۲- جزای شرط مضارع، منفی بلا باشد؛ مانند: مَن جَاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلَا یُجزَی إِلَّا مِثلَهَا

قسم سوم ممتنع: در سه مقام بر جزای شرط دخول فاء ممتنع است: ۱- جزای شرط، ماضی مثبت بدون قد باشد یعنی قد نه ملفوظ باشد و نه مقدر؛ مانند: إِن أَحسَنتُم أَحسَنتُم لِأَنفُسِکُم ۲- جزای شرط، صیغه جحد به لَم باشد؛ مانند: مَن لَم یَشکُرِ النَّاسَ لَم یَشکُرِاللّٰهَ ۳- جزای شرط، مصدر به همزه

استفهام باشد؛ مانند: أَرَأَيتَ إِن كَذَّبَ وَ تَوَلَّى أَلَم يَعلَم

قاعده: در جمله اسمیه گاهی به جای فاء جزائیه إِذَا مفاجاتیه نیز می‌آید؛ مانند: وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحكُمَ بَينَهُم إِذَا فَرِيقٌ مِّنهُم الخ

قاعده: جمله جزائیه لا محل لها من الاعراب می‌باشد اگر جزا مصدر بالفاء شرط جازم یا اذا مفاجاتیه باشد پس محلاً مجزوم می‌باشد.

قاعده: زمانی که فعل شرط و حرف شرط هر دو مکرر بیایند و هیچ گونه حرف عطف هم نباشد، در این صورت جزای اول، جمله شرطیه می‌باشد و جمله شرطیه دوم برای جمله شرطیه اول معناً قید می‌باشد و نیاز به جواب آن نمی‌باشد؛ مانند: إِن تَستَغِيثُوا بِنَا إِن تَذرَعُوا تَجِدُوا..... مِنَّا مَعَاقِلَ عِزٍّ زَانَهَا كَرَمٌ (اگر هنگام ترس از ما مدد بخواهی می‌یابی از ما قلعه عزت که با احسان مزین شده است)

قاعده: زمانی که فعل شرط و حرف شرط، هر دو مکرر با واو، حرف عطف بیایند، جزاء برای هر یکی می‌باشد؛ مانند: إِن تَدرِس وَ إِن تَنتَبِه تَنجَح و اگر حرف عطف، با فاء بیاید پس جزاء برای دومی می‌باشد و همچنین شرط و جزاء با هم جزاء برای شرط اول قرار می‌گیرند؛ مانند: إِن دَرَستَ فَإِن نَجَحتَ أُكَافِيكَ

قاعده: گاهی قسم و شرط هر دو با هم جمع می‌شوند و ما بعد آنها که جمله باشد، قسم جواب قسم می‌خواهد و شرط جزاء می‌خواهد، قانون این است که هر کدام که مقدم باشد ما بعد برای آن جواب یا جزاء قرار می‌گیرد یعنی اگر قسم مقدم باشد ما بعد برای قسم جواب می‌باشد و جزا را محذوف می‌گردانیم و اگر شرط مقدم باشد پس ما بعد جزاء، شرط قرار می‌گیرد و جواب قسم را محذوف می‌گردانیم مثال تقدیم قسم؛ مانند: لَئِن أَشرَكتَ لَيَحبَطَنَّ عَمَلُكَ (لامی که بر لَئِن داخل است آن لام قسمیه است اصل عبارت چنین است وَاللهِ لَئِن أَشرَكتَ الخ الآن در اینجا قسم مقدم است به همین خاطر جمله ما بعد برای آن جواب قسم قرار می‌گیرد و برای جزاء همین عبارت محذوف می‌باشد. مثال تقدیم شرط؛ مانند: إِن ضَرَبتَ وَ اللهِ أَضرِبُ در این مثال شرط، مقدم و قسم، مؤخر است بنابر این جمله ما بعد جزاء برای شرط قرار می‌گیرد

و بـرای جـواب قسـم همیـن عبـارت محـذوف می‌باشـد بـه همـراه حـروف تاکیـد)

قاعـده: گاهـی بعـد از إن شـرطیه بـرای تاکیـد مـا زایـده را می‌آوریـم؛ ماننـد: إِمَّـا یَنزَغَنَّـك

قاعـده: زمانـی کـه بیـن شـرط و جـزاء، فعـل مضـارع مقـرون بالفـاء یـا بالیـاء واقـع شـود، منصـوب و مجـزوم خوانـدن آن هـر دو جایـز می‌باشـد؛ ماننـد: إِن یَقُـم زَیـدٌ وَ یَخـرُج خـالِدًا أکرِمُـك

نکته: ادوات شرط بر دو قسم هستند: ۱- جازمه ۲- غیر جازمه

الـف. جازمـه: عبارتنـد از: ۱- إِن ۲- مَـن ۳- مَـا ٤- أَیـنَ ٥- مَـتَیٰ ٦-ای ۷- أَنَّیٰ ۸- إِذمَـا ۹- حَیثُمَـا ۱۰- مَهمَـا ۱۱- أن مقـدره

ب. غیـر جازمـه: عبارتنـد از: ۱- لَـولَا ۲- لَومَـا ۳- لَمَّـا ٤- کُلَّمَـا ٥- إِذَا ٦- لَـو ۷- کیفَمَـا

قاعـده: بعـد از جـواب شـرط جـازم اگـر فعـل مضـارع مقتـرن بالفـاء یـا بالـواو یـا ثُـمَّ باشـد خوانـدن آن بـه سـه روش جائـز اسـت: ۱- مرفـوع بنابـر جملـه مسـتانفه ۲- منصـوب بنابـر أن مقـدره ۳- مجـزوم بنابـر عطـف؛ ماننـد: إِن تُبـدُوا مَـا فِی أَنفُسِـکم أَو تُخفُـوهُ یُحَاسِـبکم بِـهِ اللّٰهُ فَیَغفِـر، در فَیغفِـر سه اعـراب جایـز اسـت فَیَغفِـرُ، فَیَغفِرَ، فَیَغفِـر

قاعـده: گاهـی فعـل شـرط را حـذف می‌کننـد بـرای آن دو شـرط اسـت. ۱- از قبـل معلـوم باشـد ۲- بعـد از إِلَّا واقـع شـود؛ ماننـد: وَ إِلَّا فَتَصَـوُّرٌای إِن لَّـم یَکـن إِذعَانٌ لِلنِّسـبَةِ فَتَصَـوُّرٌ و گاهـی جـزاء حـذف می‌شـود بـرای آن هـم دو شـرط اسـت. ۱- جزا از قبـل معلـوم باشـد ۲- فعـل شـرط، ماضـی باشـد؛ ماننـد: أَنـتَ ظَالِـمٌ إِن فَعَلـتَ و گاهـی هـر دو حـذف می‌شـوند؛ ماننـد: وَ إِلَّا فَـلَا

قاعـده: در جـواب هفـت چیـز، فعـل مضـارع مجـزوم می‌شـود و از آن جلوتـر إِن مـع الشـرط محـذوف می‌باشـد و آن هفـت چیـز عبـارت هسـتند از: ۱- امـر ۲- نهـی ۳- اسـتفهام ٤- تمنـی ٥- عـرض ٦- تخصیـص ۷- دعـا.

۱- امر؛ مانند: قُل اِن کنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحبِبكُمُ اللهای اِن تَتبِعُونِي يُحبِبكُمُ الله ۲- نهی؛ مانند: لَا تَفعَلِ الشَّرَ يَكن خَيرًا لَك ای اِن لَم تَفعَلِ الشَّرَ يَكن خَيرًا لَك ۳- استفهام؛ مانند: هَل عِندَكم مَاءٌ أشرِبهُ ٤- تمنی؛ مانند: لَيتَ لِي مَالًا أنفِقهُ ٥- عرض؛ مانند: أَلَا تَنزِل بِنَا فَتُصِيبُ خَيرًا ٦- دعا؛ مانند: أَبقَاكَ اللهُ أَزُرك ۷- تخصیص؛ مانند: لَو لَا تَأتِينِي أُكرِمُك، اما برای آن دو شرط است الف: از آن هفت چیز اراده شرط و سبب باشد و از مضارع نیز اراده جزاء و سبب باشد ب: بر فعل مضارع فاء نیامده باشد که بعد از آن اَن مقدر آن را منصوب کند.

باب دوم در عمل افعال

هدف نویسنده: بیان قسم دوم از عوامل لفظی (افعال عامه) می‌باشد.

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست

هدف نویسنده: از این عبارت، اشاره به جواب اعتراضی است که آیا افعال نیز همانند حروف، عامله و غیر عامله هستند یا خیر؟

در جواب باید گفت: خیر. افعال همانند حروف به عامله و غیر عامله تقسیم نمی‌شوند و هیچ فعل غیر عاملی وجود ندارد.

نکته: البته نزد بعضی از علماء افعال غیر عامل نیز وجود دارد؛ مانند: ۱- قَلَّ ۲- كَثُرَ ۳- طَالَ (زمانی که بعد از آن "ما" بیاید باز در آن دو مذهب است الف: این ما مصدریه می‌باشد و ما بعد خود را به تاویل مصدر کرده برای ما قبل، فاعل قرار می‌دهد بنابر این مذهب این افعال عامله می‌باشند ب: بعضی می‌فرمایند این "ما" کافه می‌باشد و آن افعال را از عمل باز می‌دارد) ٤- كَان زائده ٥- آن افعالی که برای تاکید واقع می‌شوند آنها نیز غیر عامله می‌باشند؛ مانند: هَيهَاتَ هَيهَاتَ لِمَا تُوعَدُون

و افعال در اعمال بر دو گونه است

هدف نویسنده: از این عبارت، اشاره به تقسیم فعل می‌باشد.

توضیح:

فعل بر دو قسم است: ۱- فعل متصرف ۲- فعل غیر متصرف، فعل متصرف نیز بر دو قسم است ۱- فعل تام ۲- فعل قاصر

تعریف فعل تام: فعل تام آن است که با مرفوع خود نسبت تام داشته باشد یعنی با مرفوع خود یکجا شده جمله درست شود.

تعریف فعل قاصر: فعل قاصر آن است که با مرفوع خود نسبت تام نداشته باشد یعنی با مرفوع خود یکجا شده جمله درست نشود بلکه همان نسبت که از قبل موجود است آن را تعین می‌کند که این نسبت دائمی است یا جوازی است در زمان ماضی یا در زمان حال.

اقسام فعل تام: فعل تام بر دو قسم است: ۱- فعل معروف ۲- فعل مجهول

تعریف فعل معروف: فعل معروف فعلی است که بر نسبت قیامی دلالت کند.

تعریف فعل مجهول: فعل مجهول فعلی است که بر نسبت وقوعی دلالت کند.

اقسام فعل معروف: فعل معروف بر دو قسم است: ۱- فعل لازم ۲- فعل متعدی

تعریف فعل لازم: فعلی است که معنی آن تنها از فاعل تام شود و تقاضای مفعول نداشته باشد؛ مانند: قَامَ زَیدٌ

تعریف فعل متعدی: فعلی است که معنی آن تنها از فاعل تام نشود بلکه مفعول به را تقاضا کند؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ عَمرًوا

قسم اول معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی فاعل را برفع کند چون قَامَ زَیدٌ و ضَرَبَ عَمرٌو و شش اسم را به نصب کند اول مفعول مطلق را چون قَامَ زَیدٌ قِیَامًا و ضَرَبَ زَیدٌ ضَربًا دوم مفعول فیه را چون صُمتُ یَومَ الجُمعَةِ و جَلَستُ فَوقَکَ سوم مفعول معه را چون جَاءَ البردُ وَ الجُبَّاتِ چهارم مفعول له را چون قُمتُ إِکرَامًا لِزَیدٍ و ضَرَبتُهُ تَادِیبًا پنجم حال را چون جَاءَ زَیدٌ رَاکِبًا ششم تمیز را چون طَابَ زَیدٌ نَفسًا

هدف نویسنده: از عبارت، فوق بیان عمل فعل معروف (قسم اول فعل تام) و معمولات آن می‌باشد.

توضیح:

تعریف فعل معروف: فعل معروف آن است که فاعل آن معلوم باشد و نسبت آن به فاعل باشد؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ

عمل فعل معروف: فعل معروف خواه لازم باشد یا متعدی، یک اسم را مرفوع می‌کند که فاعل است؛ مانند: قَامَ زَیدٌ و ضَرَبَ زَیدٌ و شش اسم را منصوب می‌کند که به شرح ذیل هستند: ۱- مفعول مطلق؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربًا ۲- مفعول فیه؛ مانند: صُمتُ یَومَ الجُمعَةِ ۳- مفعول معه؛ مانند: جَاءَ البَردُ وَ الجُبَّاتِ‌ای مَعَ الجُبَّاتِ ٤- مفعول له؛ مانند: قُمتُ إِکرَامًا لِزَیدٍ ٥- حال؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ رَاکِبًا ٦- تمیز؛ مانند: طَابَ زَیدٌ نَفسًا

وقتیکه در نسبت فعل بفاعل ابهامی باشد چون طَابَ زَیدٌ نَفسًا

هدف نویسنده: بیان عمل کردن فعل در تمیز شرط می‌باشد.

توضیح:

فعل در تمیز زمانی عمل می‌کند که رفع ابهام اجمال کند از نسبت؛ مانند: طَابَ زَیدٌ نَفسًا و اگر رفع ابهام از ذات کند پس فعل در آن عامل نمی‌شود بلکه

آن وقت اسم تام در آن عامل می‌باشد؛ مانند: عِنـدِي عِـشرُونَ دَرهَماً

> اما فعل متعدی مفعول به را بنصب کند چون ضَرَبَ زَيدٌ عَمروًا و این عمل فعل لازم را نباشد

هدف نویسنده: بیان فرق بین فعل لازم و متعدی می‌باشد.

توضیح:

فرق میان فعل لازم و متعدی

فرق میان فعل لازم و متعدی این است که فعل متعدی همراه با شش اسم، مفعول به را نیز منصوب می‌کند و فعل لازم فقط شش اسم را منصوب می‌کند و در مفعول به عمل نمی‌کند.

> فصل بدانکه فاعل اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان اسم چون زَيدٌ در ضَرَبَ زَيدٌ

هدف نویسنده: از عبارت، فوق بیان اولین معمول فعل معلوم (فاعل) می‌باشد.

توضیح:

تعریف فاعل: فاعل آن اسم حقیقی یا تاویلی است که قبل از آن فعل یا شبه فعل باشد و اسناد آن فعل یا شبه فعل به طرف آن اسم به طور قیام باشند نه به طور وقوع یعنی صورتاً معلوم باشد نه مجهول؛ مانند: ضَرَبَ زَيدٌ عَمروًا

نکته: مراد از شبه فعل: اسم فاعل، صفت مشبه، اسم تفضیل، اسم مبالغه، ظرف، مصدر و اسم فعل می‌باشند و مراد از ظرف، ظرف مستقر می‌باشد نه صیغه ظرف زیرا آن غیر عامل است.

و مفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضَربًا در ضَرَبتُ ضَربًا و قِیَامًا در قُمتُ قِیَامًا

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان اولین قسم از منصوبات می‌باشد.

توضیح:

تعریف مفعول مطلق: مفعول مطلق نام آن مصدر فضله غیر حال است، که هم معنای فعل مذکور باشد و تاکید یا نوع یا عدد فاعل خود را بیان کند؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربًا، ضَرَبتُ ضَربَ الاَمِیرِ، ضَرَبتُ ضَربَتَینِ

تقسیمات مفعول مطلق: مفعول مطلق دارای دو تقسیم می‌باشد: ۱- تقسیم اول به اعتبار معنی ۲- تقسیم دوم به اعتبار لفظ

تقسیم اول به اعتبار معنی: مفعول مطلق به اعتبار معنی بر سه قسم است: ۱- تاکیدی ۲- نوعی ۳- عددی

* مفعول مطلق تاکیدی: آن است که بر معنی زائدی (بر معنی بیشتری) دلالت نکند و تاکید ما قبل خود را بیان کند؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربًا

* مفعول مطلق نوعی: آن است که نوع عامل ما قبل خود را بیان کند؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربَ الاَمِیرِ

* مفعول مطلق عددی: آن است که عدد عامل خود را بیان کند؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربَتَینِ

نکته: روش شناخت اقسام مفعول مطلق (تاکیدی، نوعی و عددی)

شناخت مفعول مطلق تاکیدی: روش شناخت مفعول مطلق تاکیدی این است که مصدر، نکره غیر مضاف و غیر موصوف باشد؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربًا

شناخت مفعول مطلق نوعی: روش شناخت مفعول مطلق نوعی این است که اگر مصدر مضاف یا مقترن بالف و لام عهدی باشد یا مصدر موصوف باشد

یا صفت باشد یا بر وزن فَعلَةٌ باشد پس بدان که این مفعول مطلق نوعی می‌باشد؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربَ شَدِیدًا، صَنَعتُ صُنعَ الحُکَمَاءِ، دَفَعنَا عَن عَلِیِّ الدِّفَاعَ، جلستُ جِلسَةً

شناخت مفعول مطلق عددی: روش شناخت مفعول مطلق عددی سه تا هستند: ۱- مصدر همراه با علامت تثنیه و جمع باشد؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربَتَینِ ۲- مفعول مطلق اسم عدد باشد و همراه با مصدر تمیز آن آورده شده باشد؛ مانند: اَشَرتُ اِلَیهِ عَشرَ اِشَارَاتٍ ۳- مصدر همراه با تای وحدت آورده شود؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربَةً

تقسیم دوم به اعتبار لفظ: مفعول مطلق به اعتبار لفظ بر دو قسم است: ۱- مِن لفظه ۲- مِن غیر لفظه

* مفعول مطلق مِن لفظه: آن است که ماده و باب همه یکی باشند؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربًا
* مفعول مطلق مِن غیر لفظه: آن است که باب آن جدا باشد؛ مانند: اَنبَتَ اللهُ نَبَاتًا ماده جدا باشد؛ مانند: قَعَدتُ جُلُوسًا یا ماده و باب هر دو جدا باشند؛ مانند: فَاَوجَسَ فِی نَفسِهِ خِیفَةً مُوسَی

نکته: مصدر بر دو قسم است: ۱- حقیقی ۲- حکمی؛ مصدر حقیقی به عموم مصادر گفته می‌شود و مصدر حکمی دارای پنج قسم است: ۱- کل لفظ یا جزء لفظ به مصدر، مضاف باشد؛ مانند: فَلَا تَمِیلُوا کُلَّ المَیلِ ۲- مصدر صفت واقع شود؛ مانند: فَلیَضحَکُوا قَلِیلًا ای فَلیَضحَکُوا ضِحکًا قَلِیلًا ۳- عدد مصدر واقع شود؛ مانند: فَجلِدُوهُم ثَمَانِینَ جَلدَةً ٤-ای استفهامیه به مصدر، مضاف باشد؛ مانند:ای مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ ٥- ضمیر مصدر واقع شود؛ مانند: فَاِنِّی اُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا اُعَذِّبُهُ اَحَدًا مِّنَ العَالَمِینَ (ضمیر لَا اُعَذِّبُهُ راجع به طرف مصدر است که این حکما مصدر است)

قاعده: گاهی فعل مفعول مطلق حذف می‌شود، حذف مفعول مطلق بر دو قسم است: ۱- حذف جوازی؛ زمانی که بر حذف آن قرینه موجود باشد؛ مانند: «خیر مقدم» ۲- حذف وجوبی؛ زمانی که مصدر مضاف به فاعل یا مفعول

باشد، اما شرط این است که مفعول مطلق نوعی نباشد؛ مانند: سُبحَانَكَ

نکته: بعضی از الفاظ همیشه برای فعل محذوف، مفعول مطلق واقع می‌شوند؛ مانند: ۱- سُبحَان ۲- خِلَافًا ۳- مُطلَقًا ٤- عُمُومًا ٥- خُصُوصًا ٦- عَامَّةً ۷- خَاصَّةً ۸- قَطعًا ۹- وَعدًا ۱۰- حَقًّا ۱۱- نَبَاءًا ۱۲- اَلبَتَّةَ ۱۳- اَیضًا ١٤- فَضلًا ١٥- مَعَاذًا

> و مفعول فیه اسمیست که فعل مذکور درو واقع شود واو را ظرف گویند

هدف نویسنده: بیان قسم دوم منصوبات (مفعول فیه) می‌باشد.

توضیح:

تعریف مفعول فیه: مفعول فیه به زمان و مکانی گفته می‌شود که فعل مذکور در آن واقع شود و بدان ظرف نیز می‌گویند.

> و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یَوم در صُمتُ یَومَ الجُمعَة
> و ظرف مکان چون عِند در جَلستُ عِندَكَ

هدف نویسنده: ظرف را به دو قسم تقسیم نموده است: ۱- ظرف زمان ۲- ظرف مکان

توضیح:

تقسیم اول به اعتبار معنی: ظرف به اعتبار معنی بر دو قسم است: ۱- ظرف زمان ۲- ظرف مکان

تعریف ظرف زمان: ظرف زمان آن است که در آن معنی زمان یافته شود؛ مانند: زَمَانًا

تعریف ظرف مکان: ظرف مکان آن است که در آن معنی مکان یافته شود.

تقسیم دوم به اعتبار ابهام و عدم ابهام: ظرف به اعتبار ابهام و عدم ابهام بر دو قسم است: ۱- مبهم ۲- محدود

* ظرف مکان مبهم: آن است که حد آن معین نباشد؛ مانند: جهات سته

* ظرف مکان محدود: آن است که حد آن معین باشد؛ مانند: مَسجِدٌ، مَدرَسَةٌ

ظرف زمان بر دو قسم است: ۱- محدود ۲- مبهم

الف- ظرف زمان مبهم؛ مانند: دَهرًا

ب- ظرف زمان محدود؛ مانند: یَومٌ و لَیلٌ

تقسیم سوم به اعتبار تصرف و عدم تصرف: ظرف به اعتبار تصرف و عدم تصرف بر دو قسم است: ۱- متصرف ۲- غیر متصرف

الف- ظرف متصرف: ظرف متصرف آن است که علاوه از ظرف، فاعل، مفعول، مبتداء و غیره نیز واقع شود؛ مانند: یَومٌ

ب- ظرف غیر متصرف: آن است که فقط ظرف واقع می‌شود.

ظرف غیر متصرف نیز بر دو قسم است: ۱- آنکه بر آن حرف جر داخل نمی‌شود؛ مانند: قَطُّ و عَوضُ ۲- آنکه بر آن حرف جار نیز می‌آید؛ مانند: قَبلُ، بَعدُ، لَدَا، لَدُن و عِندَ

نکته: در مفعول فیه گاهی "فِي" ذکر می‌شود و گاهی مقدر می‌باشد، در ظرف غیر متصرف تقدیر فِي واجب است؛ مانند: مَا ضَرَبتُ زَیدًا قَطُّ و در ظرف متصرف زمان خواه مبهم باشد یا محدود تقدیر "فِي" جایز است و همچنین در ظرف مکان مبهم نیز تقدیر فِي جایز می‌باشد؛ مانند: ظرف متصرف محدود مثلاً صُمتُ یَومَ الجُمعَةِ مبهم مثلاً سِرتَ دَهرًا ظرف مکان مبهم؛ مانند: جَلَستُ یَمِینَكَ و در ظرف مکان محدود ذکر فِي واجب است؛ مانند: جَلَستُ فِي المَسجِدِ

علامات مفعول فیه: علامات مفعول فیه این است که اکثر در معنی فارسی آن «در» می‌آید و در جواب «چه زمانی؟» واقع می‌شود؛ مانند: صُمتُ یَومَ الجُمعَةِ (من روزه گرفتم چه روزی؟ در روز جمعه)

و مفعول معه اسمیست که مذکور باشد بعد از واو به معنی مع چون والجُبّات در جَاءَ البَردُ وَ الجُبّاتای مَعَ الجُبّات

هدف نویسنده: بیان قسم سوم منصوبات (مفعول معه) می‌باشد.

توضیح:

تعریف مفعول معه: مفعول معه آن اسم فضله (غیرعمده) است، که بعد از واو به معنی مع واقع شود و بر مصاحبت معمول ما قبل دلالت می‌کند، اگر معمول ما قبل، فاعل باشد پس مفعول معه و آن معمول در صدور مشترک می‌باشند؛ مانند: جَاءَ البَرْدُ وَ الجُبّاتای مَعَ الجُبّات اگر معمول ما قبل مفعول به باشد پس در واقع شدن فعل مشترک هستند؛ مانند: كَفَاكَ و زَيدًا دِرهَمٌ

نکته: (اختلاف) در عامل مفعول معه اختلاف وجود دارد، جمهور معتقدند که عامل در مفعول معه فعل یا شبه فعل است به واسطه واو، و عبدالقادر جرجانی معتقد است عامل آن واو است.

علامات مفعول معه: علامات مفعول معه این است که در ترجمه فارسی آن لفظ (با ، همراه) می‌آیند و علامات دیگر آن اینکه همیشه بعد از واو واقع می‌شود؛ مانند: جَاءَ البَرْدُ وَ الجُبّات (آمد سردی همراه با لباس گرم)

و مفعول له اسمیست که دلالت کند بر چیزی که سبب فعل مذکور باشد چون إكرَامًا در قُمتُ إكرَامًا لِزَيدٍ

هدف نویسنده: بیان قسم چهارم منصوبات (مفعول له) می‌باشد.

توضیح:

تعریف مفعول له: مفعول له مصدری است که علت فعل ما قبل خود را بیان کند و همراه با عامل در زمانه و علیّت شریک باشد؛ مانند: ضَرَبتُ زَيدًا تَأدِيبًا

علامت مفعول له: علامت مفعول له این است که در ترجمه فارسی آن در

جواب برای می‌آید و در سوال لفظ برای چه می‌آید؛ مانند: ضَرَبتُ زَیدًا تَأدِیبًا (من زید را زدم. برای چه؟ برای ادب)

نکته: برای منصوب شدن مفعول له و مقدر بودن لام پنج شرط وجود دارد اگر یکی از آنها هم نباشد، مجرور به حرف جر می‌باشد.

* مصدر باشد احتراز کرده از جامد؛ مانند: وَالأَرضَ وَضَعَهَا لِلأَنَامِ ۲- مصدر قلبی باشد یعنی از افعال نفس باطنه باشد احتراز کرده از أَحسَنتُ إِلَیكَ لِإِحسَانِ إِلَیَّ ۳- فاعل مفعول له و فعل معلل به یکی باشد احتراز کرده از جِئتُ لِمَجِیئِكَ إِیَّایَ ٤- در وجود زمان مفعول له و فعل مذکور مقارنت باشد این هم سه صورت دارد: الف- زمان وجود هر دو یکی باشد؛ مانند: ضَرَبتُكَ تَأدِیبًا ب- زمان فعل جزء زمان مفعول له باشد؛ مانند: قَعَدتُ عَنِ الحَربِ جُبنًا (اینجا قَعَدتُ زمان فعل، جزء زمان مفعول له که جُبنًا است، می‌باشد) ج- زمان مفعول له جزء زمان فعل باشد؛ مانند: شَهِدتُ الحَربَ إِیقَاعًا لِلصُّلحِ بَینَ الفَرِیقَینِ (ایقاعًا زمان مفعول له جزء زمان فعل مشهود عن الحرب است)

نکته: مفعول له بر دو قسم است: ۱- حصولی ۲- وجودی

تعریف مفعول له حصولی: مفعول له حصولی آن است که برای حاصل کردن آن فعل انجام گرفته است؛ مانند: ضَرَبتُهُ تَأدِیبًا

تعریف مفعول له وجودی: آن است که از قبل حاصل باشد اما الآن به خاطر وجود آن فعل انجام گرفته است؛ مانند: قَعَدتُ عَنِ الحَربِ جُبنًا

> و حال اسمی است نکره که دلالت کند بر هیأت فاعل چون رَاكِبًا در جَاءَ زَیدٌ رَاكِبًا یا بر هیأت مفعول چون مَشدُودًا در ضَرَبتُ زَیدًا مَشدُودًا یا بر هیأت هر دو چون رَاكِبَینَ در لَقِیتُ زَیدًا رَاكِبَینِ و فاعل و مفعول را ذوالحال گویند

هدف نویسنده: در عبارت بالا بیان قسم پنجم منصوبات (حال) می‌باشد.

توضیح:

تعریف حال: حال اسمی است که حالت و هیأت ذوالحال را بیان می‌کند، خواه ذوالحال فاعل باشد یا مفعول به و یا هر دو باشند و خواه حقیقتاً باشند یا حکماً؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ رَاکِبًا، ضَرَبتُ زَیدًا مَشدُودًا

نکته: و مراد از حکماً ۹ چیز می‌باشند: ۱- نائب فاعل؛ مانند: خُلِقَ الإِنسَانُ ضَعِیفًا (ضَعِیفًا حال بر اَلإِنسَانُ واقع است که نائب فاعل می‌باشد ۲- مبتداء؛ مانند: مِن قَبلِ کِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَّ رَحمَةً (إِمَامًا و رَحمَةً اینها حال برای کِتَابُ مُوسَى واقع هستند که مبتداء است) ۳- خبر؛ مانند: هَذِهٖ نَاقَةُ اللهِ لَكُم آيَةً (لَكُم حال برای نَاقَةُ اللهِ خبر است) ٤- مفعول مطلق؛ مانند: سِرتُ سَيرًا حَثِيثًا (حَثِيثًا حال برای سَيرًا مفعول مطلق است) ٥- مفعول فیه؛ مانند: سِرتُ لَيلًا مُظلِمًا (مُظلِمًا حال برای لَيلًا مفعول فیه است) ٦- مفعول له؛ مانند: اِفعَلِ الخَيرَ مَحَبَّتَ الخَيرِ مُجَرَّدَةً عَنِ الرِّيَا (مُجَرَّدَةً حال برای مَحَبَّتَ الخَيرِ مفعول له است) ۷- مفعول معه؛ مانند: لَا تَسِيرُوا لَيلًا دَاجِيًا (دَاجِيًا حال برای لَيلًا مفعول معه) ۸- مجرور به حرف جر؛ مانند: وَبَشَّرنَاهُ بِإِسحَقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ (نَبِيًّا حال برای اسحق که مجرور به حرف جار است) ۹- مضاف الیه؛ مانند: فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبرَاهِيمَ حَنِيفًا (حَنِيفًا حال برای إِبرَاهِيمَ که مضاف الیه است)

نکته: برای درست کردن حال از مضاف دو شرط وجود دارد: ۱- مضاف، فاعل یا مفعول باشد ۲- مضاف، جز حقیقی مضاف الیه باشد؛ مانند: إِنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقطُوعٌ مُّصبِحِينَ (مُصبِحِينَ حال برای هَؤُلَاءِ که جز حقیقی دَابِرَ است) یا به منزله جز حقیقی باشد یعنی مضاف را حذف کرده مضاف الیه را در جای آن قرار دادن صحیح است؛ مانند: فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبرَاهِيمَ حَنِيفًا (در اینجا مِلَّةَ را حذف کرده إِبرَاهِيمَ را در جای آن قرار دادن صحیح است) یا مضاف در ذوالحال باشد؛ مانند: إِلَيهِ مَرجِعُكُم جَمِيعًا یعنی صیغه صفت و مصدر، مضاف باشند به فاعل یا نائب فاعل یا به مفعول خود (اینجا جَمِيعًا حال برای ضمیر کُم است که مضاف الیه می‌باشد و فاعل مصدر است)

علامات حال:

* در ترجمه فارسی حال، لفظ حال می‌آید و نیز در جواب در چه حالی؟ واقع می‌شود؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ رَاکِبًا ترجمه زید آمد (در چه حالی؟) در حال سوار

* بعد از فعل، صیغه اسم فاعل یا اسم مفعول نکره منصوب بیایند عموما حال واقع می‌شوند؛ مثال اسم فاعل؛ مانند: إِنَّا أَرسَلنَاكَ شَاهِدًا، مثال اسم مفعول؛ مانند: وَهُوَالَّذِی أَنزَلَ إِلَیکُمُ الکِتَابَ مُفَصَّلا

* در میان شرط و جزاء جمله اسمیه بیاید؛ مانند: إِنَّ المَرِیضَ أَوِالمُسَافِرَ وَ هُمَا عَلَی حَالِهِمَا لَم یَلزَمهُمَا القَضَاءُ

* لفظ وحده هر جایی که بیاید به تاویل منفرداً برای ما قبل حال واقع می‌شود؛ مانند: مَن رَأَی هِلَالَ رَمَضَانَ وَحدَهُ صَامَ

* بعد از فعل، مصدر بیاید به شرطی که مفعول مطلق و مفعول له قرار نگیرند عموماً به تاویل مشتق شده حال واقع می‌شود؛ مانند: أَرسَلَهُ هُدًی‌ای ارسلَهُ هَادِیًا

* بعد از فعل، جمله اسمیه بیاید و در ابتدای آن واو ضمیر باشد پس این جمله حالیه واقع می‌شود؛ مانند: مَرَّ عَلَی قَریَةٍ وَ هِیَ خَاوِیَةٌ عَلَی عُرُوشِهَا

* بعد از معرفه، جمله فعلیه بیاید آن هم جمله حالیه واقع می‌شود؛ مانند: نَجَّینَاکُم مِّن آلِ فِرعَونَ یَسُومُونَکُم (یَسُومُونَکم حال برای آل فِرعَون)

> و آن غالبًا معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند چون جَاءَنِی رَاکِبًا رَجُلٌ

هدف نویسنده: از عبارت فوق بیان شرایط ذو الحال می‌باشد.

توضیح:

شرائط ذوالحال: ذوالحال غالبًا معرفه می‌باشد اگر نکره واقع شود با یکی از وجوه تخصیص می‌تواند ذوالحال قرار بگیرد. وجوه تخصیص هشت تا هستند:

* حال از ذوالحال مقدم باشد؛ مانند: جَاءَنِي رَاكِبًا رَجُلٌ
* یا به وسیله وصف در آن تخصیص آمده باشد؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ مِن بَنِي تَمِيمٍ رَاكِبًا
* یا به وسیله اضافت در آن تخصیص آمده باشد؛ مانند: فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ
* به خاطر واقع شدن بعد از حرف استفهام در آن تخصیص آمده باشد؛ مانند: هَل أَتَاكَ رَجُلٌ رَاكِبًا
* به خاطر واقع شدن در میان نفی و إِلَّا در آن تخصیص آمده باشد؛ مانند: مَا جَاءَنِي رَجُلٌ إِلَّا رَاكِبًا
* حال چنین جمله‌ای واقع شود که مقرون بالواو باشد؛ مانند: مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَّهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا
* به خاطر واقع شدن ذوالحال نکره مستغرقه در آن تخصیص آمده باشد؛ مانند: فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ أَمْرًا مِّن عِندِنَا

قاعده: در سه مورد حال را از ذوالحال مقدم کردن واجب است: ۱- زمانی که ذوالحال نکره باشد؛ مانند: جَاءَ مُسرِعًا رَسُولٌ ۲- زمانی که ذوالحال محصور باشد؛ مانند: مَا جَاءَ مَاشِيًا إِلَّا سَلِيمٌ ۳- زمانی که حال معنی استفهام را متضمن باشد؛ مانند: كَيفَ يَنظُرُونَ

شرایط حال:

برای اینکه کلمه‌ای حال واقع شود سه شرط لازم است.

* حال در اصل نکره است اگر معرفه باشد در آن تاویل کرده می‌شود؛ مانند: آمَنتُ بِاللهِ وَحدَهُ‌ای مُنفَرِدًا

* معنی حال ذات ذوالحالش باشد؛ مانند: جَاءَ زَيدٌ رَاكِبًا (معنی رَاكِبًا اعتبارًا عین زید است)

* حال مشتق باشد جامد نباشد؛ مانند: جَاءَ زَيدٌ رَاكِبًا

و حال جمله نیز باشد چنانچه رَأَيتُ الأَمِيرَ وَ هُوَ رَاكِبٌ

هدف نویسنده: بیان جمله حالیه می‌باشد.

توضیح:

زمانی که جمله حال واقع شود دارای سه شرط می‌باشد.

* جمله خبریه باشد، خواه اسمیه باشد؛ مانند: مَرَّ عَلَى قَريَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا یا فعلیه باشد؛ مانند: يَسُومُونَكُم سُوءَالعَذَابِ

* جمله دارای رابطی باشد، اگر جمله اسمیه باشد پس رابط واو و ضمیر هر دو می‌باشند؛ مانند: وَ هُم أُلُوفٌ یا تنها واو باشد؛ مانند: كُنتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَينَ المَاءِ وَ الطِّينِ و اگر جمله فعلیه و مضارع مثبت باشد، ربط تنها ضمیر می‌باشد؛ مانند: يَسُومُونَكُم سُوءَالعَذَابِ اگر ماضی مثبت یا منفی یا مضارع منفی باشد رابط تنها ضمیر یا واو و یا واو و ضمیر هر دو می‌باشند مثال ماضی مثبت؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ و خَرَجَ غُلَامُهُ، قَد خَرَجَ غُلَامُهُ و قَد خَرَجَ غُلَامُهُ مثال ماضی منفی؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ وَ مَا خَرَجَ غُلَامُهُ مثال مضارع منفی مانند جَاءَنِي زَيدٌ و مَا يَتَكَلَّمُ غُلَامُهُ

* جمله از حروف تنفیس یعنی خالی از سین و سوف باشد؛ مانند: تَتَّخِذُونَ مِن سُهُولِهَا قُصُورًا

تقسیمات حال:

تقسیم اول به اعتبار بیان: حال به اعتبار تبین و توکید بر دو قسم است: ۱- حال مبیّنه ۲- حال مؤکده

* **حال مبیّنه:** آن است که معنی آن بدون ذکر ذوالحال فهمیده نشود؛ مانند: جَاءَ زَيدٌ رَاكِبًا (اینجا معنی رکوب بغیر ذکر کردن راکبا فهمیده نمی‌شود)

* **حال مؤکده:** آن است که معنی آن بغیر ذکر ذوالحال فهمیده می‌شود اما آن را برای تاکید ذکر می‌کنند، حال مؤکد بر سه قسم است: ۱- حال، عامل خود را تاکید کند؛ مانند: وَلّٰى مُدبِرًا ۲- یا ذوالحال را تاکید کند؛ مانند: لَآمَنَ مَن فِي الارضِ كُلُّهُم جَمِيعًا ۳- یا مضمون جمله را تاکید کند؛ مانند: زَيدٌ اَبُوكَ عَطُوفًا

تقسیم دوم به اعتبار انتقال وصف: حال به اعتبار انتقال وصف بر چهار قسم است: ۱- حال منتقله ۲- حال لزومیه ۳- حال مشتقه ٤- حال جامده

* **حال منتقله:** آن است که حال بتواند از ذوالحال جدا شود؛ مانند: جَاءَ زَيدٌ رَاكِبًا (رکوب می‌تواند از زید جدا شود)

* **حال لزومیه:** آن است که هیچ گاه حال نتواند از ذوالحال جدا شود؛ مانند: رَضِيتُ بِاللهِ رَبًّا

* **حال مشتقه:** آن است که مشتق باشد؛ مانند: جَاءَ زَيدٌ رَاكِبًا

* **حال جامده:** آن است که جامد حال واقع شود؛ مانند: إِنَّا أَنزَلنَاهُ قُرآنًا عَرَبِيًّا

تقسیم سوم به اعتبار ذوالحال: حال به اعتبار ذوالحال بر چهار قسم است: ۱- حال حقیقیه ۲- حال سببیه ۳- حال مترادفه ٤- حال متداخله

* **حال حقیقیه:** آن است که حالت ذوالحال را بیان می‌کند؛ مانند: جِئتُ مَاشِيًا

* حال سببیه: آن است که حال متعلق ذوالحال را بیان می‌کند؛ مانند: کَلَّمتُ هِندًا حَاضِرًا اَبُوهَا

* حال مترادفه: آن است که ذوالحال یکی باشد و حال متعدد باشد؛ مانند: سِر رَاشِدًا مَّهدِیًّا

* حال متداخله: آن است که حال دوم برای ضمیر حال اول واقع شود؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ رَاکِبًا ضَاحِکًا (ضَاحِکًا حال برای ضمیر رَاکِبًا و رَاکِبًا حال برای زَیدٌ واقع شده)

تقسیم چهارم حال به اعتبار قصد ذات: حال به اعتبار قصد ذات بر دو قسم است.

* حال مقصوده: آن است که مقصود بالذات حال باشد؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ رَاکِبًا

* حال مُوطِیه: آنست که حال جامد باشد و به اعتبارصفت خود حال واقع شود؛ مانند: فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِیًّا (بَشَرًا به اعتبار سَوِیًّا صفت حال واقع شده)

تقسیم پنجم حال به اعتبار زمانه: حال به اعتبار زمانه بر دو قسم است: ۱- مقارنه ۲- مقدره

* حال مقارنه: آن است که زمانه آن با زمانه ذوالحال مقارن باشد؛ مانند: اَرسَلنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا

* حال مقدره: آن است که وقت خبر دادن بالفعل موجود نباشد بلکه در مستقبل باشد؛ مانند: فَادخُلُوهَا خَالِدِینَ

> و تمیز اسمیست که رفع ابهام کند از عدد چون عِندِی اَحَدَ عَشَرَ دِرهَمًا یا از وزن چون عِندِی رَطلٌ زَیتًا یا از کیل چون عِندِی قَفِیزَانِ بُرًّا یا از مساحت چون مَا فِی السَّمَاءِ قَدرُ رَاحَةٍ سَحَابًا

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان قسم ششم منصوبات (تمیز) می‌باشد.

توضیح:

تعریف تمیز: اسمی است که معنی مِن بیانیه را داده رفع ابهام از اسم ذات کند یا از اجمال نسبت مثال اسم ذات؛ مانند: عِندِی رَطلٌ زَیتًا مثال نسبت مانند طَابَ زَیدٌ نَفسًا

علامت تمیز: ترجمه فارسی تمیز (از روی یا از اعتبار یا از حیثیت) می‌آید و همچنین در جواب (از چه حیثیت و به چه اعتبار) می‌آید.

نکته: تمیز بر دو قسم است: ۱- قسم اول آن است که از ذات، رفع ابهام کند ۲- قسم دوم آن است که از اجمال نسبت، رفع ابهام کند.

قسم اول: که از ذات رفع ابهام می‌کند بر دو قسم است: ۱- گاهی مقدار می‌باشد ۲- و گاهی غیر مقدار می‌باشد.

تعریف مقدار: مقدار آن است که به وسیله آن اندازه چیزی دانسته شود. مقدار بر ده قسم است: ۱- مقدار عدد صریح باشد؛ مانند: رَأَیتُ أَحَدَ عَشَرَ کوکبًا ۲- مقدار عدد کنایی باشد و آنها کم و کأیّن هستند؛ مانند: کَم رَجُلًا عِندَكَ ۳- مقدار وزن حقیقی باشد؛ مانند: عِندِی رَطلٌ زَیتًا ٤- مقدار شبه وزن باشد؛ مانند: مِثقَالَ ذَرَّةٍ خَیرًا یَّرَهُ ۵- مقدار کیل حقیقی باشد؛ مانند: عِندی قَفِیزَانِ بُرًّا ٦- مقدار شبه کیل باشد؛ مانند: عِندِی رَاقُودٌ خَلًّا ۷- آن مقدار مساحت باشد؛ مانند: عِندِی شِبرٌ أَرضًا ۸- آن مقدار شبه مساحت باشد؛ مانند: مَا فِي السَّمَاءِ قَدرُ رَاحَةٍ سَحَابًا ۹- مقدار مقیاس باشد؛ مانند: عَلَى التَّمرَةِ مِثلُهَا زَبدًا ۱۰- مقدار شبه مقیاس باشد؛ مانند: عِندِی مَدُّ یَدِكَ حَبلًا

و غیر مقدار سه چیز هستند: ۱- آن فرع قرار بگیرد و اصل از آن رفع ابهام کند؛ مانند: عِندِی خَاتَمٌ فِضَّةٍ ۲- ضمیر مبهم باشد؛ مانند: نِعمَ رَجُلًا، رُبَّهُ رَجُلًا لَقِیتُ ۳- اسم اشاره باشد؛ مانند: حَبَّذَا رَجُلًا

قسم دوم: که از اجمال نسبت، رفع ابهام می‌کند، یعنی از نسبت فعل یا شبه فعل یا اضافت، ابهام را دور می‌کند؛ مانند: رَبِّ زِدنِي عِلمًا، اَلحَوضُ مُمتَلِئٌ مَاءًا، لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِسًا، این تمیز چهار قسم دارد: ۱- محوّل عن الفاعل ۲- محوّل عن

المفعول ۳- محوّل عن المبتداء ٤- یا غیر محوّل باشد.

* محوّل عن الفاعل: آن است که تمیز در اصل فاعل باشد؛ مانند: طَابَ زَیدٌ نَفساً (در اصل طَابَ نَفسُ زَیدٍ بود)

* محوّل عن المفعول: آن است که تمیز در اصل مفعول باشد؛ مانند: وَ فَجَّرنَا الاَرضَ عُیُوناً (در اصل وَ فَجَّرنَا عُیُونَ الاَرضِ بود)

* محوّل عن المبتداء: آن است که تمیز در اصل مبتداء باشد؛ مانند: اَنَا اَکثَرُ مِنكَ مَالاً (در اصل مَالِي اَکثَرُ مِن مَالِكَ بود)

* غیر محوّل: یعنی غیر از آنها باشد؛ مانند: لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِساً

نکته: فرق میان صفت و تمیز: تمیز از ذات رفع ابهام می‌کند و صفت از وصف رفع ابهام می‌کند؛ مثلا: زید به میوه فروش می‌گوید به من یک کیلو میوه بده در حالی که نزد میوه فروش انواع میوه موجود است در این حالت در نوع میوه ابهام وجود دارد این که زید از کدام نوع یک کیلو می‌خواد، زمانی که زید می‌گوید یک کیلو انار، این تمیز است که از ذات رفع ابهام کرد، مثال صفت اینکه زید به شخص برنج فروش می‌گوید به من یک کیلو برنج بده و نزد برنج فروش انواع برنج موجود است: ایرانی، پاکستانی، تایلندی در این حالت در وصف ابهام وجود دارد ولی زمانی که زید می‌گوید یک کیلو برنج ایرانی، وصفش بیان شده و رفع ابهام گردیده است.

نکته: فرق میان حال و تمیز: حال و تمیز در پنج چیز با هم متفق هستند: ۱- در اسم بودن ۲- در نکره بودن ۳- در فضله بودن ٤- در منصوب بودن ٥- در رفع کردن ابهام، و در شش چیز با هم فرق دارند: ۱- تمیز از ذات رفع ابهام می‌کند و حال از وصف رفع ابهام می‌کند ۲- حال جار و مجرور و ظرف واقع می‌شود اما تمیز واقع نمی‌شود ۳- حال اکثر مشتق می‌شود و تمیز جامد می‌باشد ٤- حال ذوالحالش را تاکید می‌کند و تمیز ممیزش را تاکید می‌کند ٥- حال جمله واقع می‌شود و تمیز جمله واقع نمی‌شود ٦- حال از ذوالحالش مقدم می‌شود ولی تمیز از ممیزش مقدم نمی‌شود.

مفعول به اسمیست که فعلِ فاعل برو واقع شود چون ضَرَبَ زَیدٌ عَمرًوا

هدف نویسنده: بیان قسم هفتم منصوبات (مفعول به) می‌باشد.

توضیح:

تعریف مفعول به: مفعول به اسمی است، که بر آن فعل فاعل واقع شود؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ عَمرًوا

نکته: مفعول به بر دو قسم است: ۱- صریح ۲- غیر صریح

* مفعول به صریح: آن است که به غیر واسطه و تاویل مفعول به واقع شود؛ مانند: ضَرَبتُ زَیدًا

* مفعول به غیر صریح: آن است که با واسطه حرف جر باشد یا مؤول شده باشد و بر سه قسم است: ۱- مؤول بالمصدر باشد؛ مانند: عَرَفتُ اَنَّك مُجتَهِدٌ ۲- جمله مؤول به مفرد باشد؛ مانند: ظَنَنتُك تَجتَهِدُ ۳- با واسطه حرف جر باشد؛ مانند: اَمسَكتُ بِيَدِك و گاهی حرف جر را حذف کرده به جای مجرور منصوب خوانده می‌شود آن را منصوب بنزع الخافض می‌گویند؛ مانند: اِيَّاك نَعبُدُ وَ اِيّاك نَستَعِين

قاعده: عامل مفعول به همیشه ذکر می‌شود و گاهی حذف هم می‌شود باز حذف بر دو قسم است ۱- حذف جوازی ۲- حذف وجوبی

الف- حذف جوازی: وقتی انجام می‌گیرد که بر حذف آن قرینه‌ای موجود باشد، قرینه بر دو قسم است: ۱- قرینه حالیه ۲- قرینه مقالیه مثال قرینه مقالیه مانند اینکه شخصی از شخصی سوال می‌کند؛ مَن تَضرِب؟ در جواب آن گفته می‌شود زَیدًا ای اَضرِبُ زَیدًا (در این جا قرینه سوال سائل می‌باشد) مثال قرینه حالیه مانند اینکه شخصی به طرف مکه مکرمه در حال حرکت است و کاملا آماده سفر است شخصی دیگر به او می‌گوید مَكةَ مَكةَ ای تُرِیدُ مَكةَ

ب- حذف وجوبی در شش مورد صورت می‌گیرد.

منادا:

تعریف منادا: منادا اسمی است که توجه آن طلب کرده شود به وسیله حرفی که قائم مقام اَدعُوا باشد، توجه عام است خواه قلبی باشد یا حسی باشد یا حقیقی یا حکمی

* **تحذیر:** تحذیر در لغت ترساندن را می‌گویند (در این مورد سه بحث قابل بررسی است: ۱- مُحَذِّر ۲- مُحَذَّر ۳- مُحَذَّرمنه (مُحَذِّر ترساننده را می‌گویند مُحَذَّر ترسانده شده را می‌گویند و مُحَذَّرمنه آنچه از آن ترسانده شود)

تعریف اصطلاحی تحذیر: در اصطلاح تحذیر به آن مفعولی گفته می‌شود که معمول بَعِّد و اِتَّقِ مقدر باشد و این معمول مُحَذَّر باشد و بعد از آن مُحَذَّرمنه ذکر کرده شود و یا این معمول مُحَذَّر منه باشد که همراه با تکرار ذکر کرده شود؛ مانند: اِیَّاكَ وَ الاَسَدَ، اَلطَّرِيقَ اَلطَّرِيقَ در این مثالها اِیَّاكَ مُحَذَّر است که معمول بَعِّد مقدر است و اَلطَّرِيقَ اَلطَّرِيقَ مُحَذَّر منه است که معمول اِتَّقِ فعل مقدر است.

اقسام تحذیر: تحذیر بر دو قسم است.

الف: مُحَذَّر، مفعول به واقع شود، در این صورت ذکر مُحَذَّر منه واجب می‌باشد؛ مانند: اِیَّاكَ وَ الاَسَدَ در اصل بَعِّد نفسَكَ مِنَ الاَسَدِ وَ الاَسَدَ مِن نَّفسِكَ بود، عطف اَلاَسَد بر نَفسِكَ است و عطف مِن نَفسِكَ بر مِنَ الاَسَد است مِنَ الاَسَد را حذف کرده به خاطر این که در معطوف، قرینه اَلاَسَد موجود می‌باشد و مِن نَفسِكَ را حذف کرده به خاطر این که در معطوف علیه، قرینه نَفسِكَ موجود است، بنابر این بَعِّد نَفسَكَ وَ الاَسَدَ گردید همچنین بنابر ضیق وقت بَعِّد را نیز حذف کرده نَفسِكَ وَ الاَسَدَ ماند سپس چونکه نیازی به نَفسٌ نبود (چون نَفسٌ به این خاطر آورده شده بود تا که ضمیر فاعل و مفعول با هم متصل نشوند و این اتصال جایز نمی‌باشد) لذا نَفسٌ را حذف کرده و سپس

ضمیر متصل را به منفصل تبدیل کرده اِیَّاكَ وَ الْاَسَدَ گردید.

ب: مُحَذَّرمنه مفعول به واقع شود مُحَذَّر منه را همراه با تکرار ذکر کردن واجب می‌باشد؛ مانند: اَلطَّرِيقَ اَلطَّرِيقَ اى اِتَّقِ الطَّرِيقَ الطَّرِيقَ باز اِتَّقِ را بنابر ضیق وقت حذف کرده اَلطَّرِيقَ اَلطَّرِيقَ ماند.

* اضمار علی الشریطة التفسیر: اسمی است که بعد از آن، فعل یا شبه فعل باشد و آن فعل و شبه فعل از آن اسم اعراض کرده باشد به سبب اینکه در ضمیر آن و یا در متعلق آن عمل کرده به طوری که اگر فعل یا شبه فعل بر آن اسم مسلط شوند آن را نصب بدهند؛ مانند: زَيْدًا ضَرَبْتُهُ ضربتُ از زَيدًا اعراض کرده به سبب اینکه در ضمیر «ها» عمل کرده اگر ضربتُ بر زَیدًا مسلط کرده شود پس آن را نصب می‌دهد.

منصوب علی سبیل الاغراء:

تعریف اصطلاحی اغراء: در اصطلاح اغراء آن است که متکلم مخاطب را بر یک کار پسندیده‌ای همراه با تکرار یا عطف بر انگیزد؛ مانند: اینکه زید برادرش را می‌زند تو می‌گویی اَخَاكَ اَخَاكَ اى اِلْزَمْ اَخَاكَ

* منصوب علی سبیل التخصیص: آن است که برای فعل محذوف، یعنی اَخُصُّ مفعول قرار بگیرد؛ برای آن چند مقام است.

* بعد از ضمیر متکلم، اسم معرف باللام بیاید؛ مانند: نَحْنُ العَرَبَ اَقْرَى النَّاسَ اى نَخُصُّ العَرَبَ اَقْرَى النَّاسَ

* بعد از ضمیر متکلم، اسمی مضاف معرف باللام بیاید؛ مانند: نَحْنُ مَعْشَرَ الْاَنْبِيَاءِ لَا نَرِثُ وَ لَا نُورَثُ اى نَخُصُّ مَعْشَرَالْاَنْبِيَاءِ

* بعد از ضمیر متکلم،ای بیاید؛ مانند: نَحْنُ اَفْعَلُ كَذَا اَيُّهَا الرَّجُلُ اى اَخُصُّ اَيُّهَا الرَّجُلُ

نکته: منصوب علی سبیل الاختصاص در سه مورد آورده می‌شود: ۱- برای فخر ۲- برای تواضع ۳- برای بیان

نکته: عرب‌ها در باب اختصاص، اکثراً اسمای ذیل را منصوب می‌کنند: ۱- مَعشَر ۲- آلُ ۳- اَهلٌ ٤- بَنُونَ

* منصوب علی سبیل المدح والذم: منصوب علی سبیل المدح و الذم آن است که صفت مجروری را از جر منتقل کرده مرفوع یا منصوب بخوانند، اگر منصوب خوانده شود برای فعل محذوف، مفعول به می‌باشد و اگر در مقام مدح بود برای اَمدَحُ فعل محذوف و اگر در مقام ذم بود برای اَذُمُّ و اگر در جایگاه رحم بود پس برای فعل محذوف اَرحَمُ مفعول به قرار می‌گیرد.

قاعده: زمانی که بعد از "لَو"، مفعول به محذوف باشد، اکثر ذکر آن در جواب می‌باشد؛ مانند: وَ لَو شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَن فِي الأَرضِ كُلُّهُم جَمِيعًا ای لَو شَاءَ رَبُّكَ إِيمَانًا و گاهی ذکر نمی‌شود؛ مانند: قَالُوا لَو شَاءَ رَبُّنَا لَاَنزَلَ المَلٰئِكَةً

قاعده: بر مفعول به بعضی از فعلها باء زایده داخل می‌شود؛ مانند: وَ لَا تُلقُوا بِاَيدِيكُم اِلَى التَّهلُكَةِ

وجه حصر مفاعیل: اسم بعد از فعل فاعل نگاه کرده می‌شود که آن اسم یا مصدر است و یا نیست، اگر مصدر باشد با فعل ما قبل یاهم معنی است و یا نیست، اگر هم معنی باشد مفعول مطلق است؛ مانند: ضَرَبتُ ضَربًا واگر هم معنی نباشد در آن مصدر یا معنی علت است و یا نیست، اگر باشد پس مفعول له است؛ مانند: ضَرَبتُ تَأدِيبًا و اگر معنی علتی نباشد خواه آن اسم مصدر باشد یا غیر مصدر ابهام ما قبل را از بین می‌برد یا خیر، اگر از بین می‌برد یا از ذات و نسبت رفع ابهام می‌کند و یا از صفت و هیئت، اگر از ذات و نسبت رفع ابهام کند، تمیز است. مثال ذات؛ مانند: عِندِی رِطلُ زَيتًا مثال نسبت؛ مانند: و حُكمُهُ اَن يَختَلِفَ آخِرُهُ بِاختِلَافِ العَوَامِلِ لَفظًا اَو تَقدِيرًا و اگر از صفت و هیئت رفع ابهام کند پس حال است؛ مانند: اَرسَلَهُ هُدًى یا جَاءَنِي زَيدٌ رَاكِبًا و اگر رفع ابهام نمی‌کند پس مفعول به می‌باشد؛ مانند: اَجَبتُ ضَربَ زَيدو اگر مصدر نباشد اسم بعد ظرف یا زمان یا مکان است و یا نیست، اگر هست، مفعول فیه می‌باشد و اگر نباشد آن اسم بعد از واو یا به معنی مع است

و یا نیست، اگر باشد مفعول معه است و اگر نباشد مفعول به است؛ مانند: ضَرَبتُ زَیدًا

> بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و جمله به فعل و فاعل تمام شود بدین سبب گویند که اَلمَنصُوبُ فَضلَةٌ

هدف نویسنده: بیان نکته مفیدی است.

توضیح:

نکته: جمله فعلیه، فعل و فاعل تمام می‌شود به این خاطر که اجزاء اصلی دو تا می‌باشند: مسند و مسندالیه، بنابر این تمام منصوبات از اصل جمله زائد هستند به همین خاطر منصوبات را فضله می‌گویند.

> فصل بدانکه فاعل بر دو قسم ست مظهر چون ضَرَبَ زَیدٌ و مضمر بارز چون ضَرَبتُ و مستتر یعنی پوشیده چون زَیدٌ ضَرَبَ، هُوَ در ضَرَبَ مستتر

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان انواع فاعل می‌باشد.

توضیح:

قاعده: فاعل بر سه قسم است: ۱- اسم صریح ۲- اسم ضمیر ۳- اسم مؤول

* اسم صریح؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ

* اسم ضمیر؛ ضمیر بر دو قسم است: ۱- ضمیر بارز؛ مانند: ضَرَبتِ ۲- ضمیر مستتر، ضمیر مستتر نیز بر دو قسم است: ۱- جایز الاستتار؛ مانند: زَیدٌ ضَرَبَ عَمروًا ۲- واجب الاستتار؛ مانند: اِضرِب زَیدًا

* اسم مؤول آن است که بر جمله‌ای مَا، اَن و اَنَّ داخل شوند، چرا که فاعل مؤول از سه حروف مصدر حاصل می‌شود؛ مانند: أعجَبَنِي اَن ضَرَبتَ زَیدًا (أی أعجبنی ضَربك زَیدًا)

قاعده: زمانی که فاعل، اسم ظاهر باشد فعل همیشه مفرد آورده می‌شود؛ مانند: ضَرَبَ زَیدٌ / زَیدَانِ / زَیدُونَ اگر فاعل اسم ضمیر باشد، فعل در مفرد، تثنیه و جمع موافق فاعل آورده می‌شود؛ مانند: زَیدٌ ضَرَبَ، زَیدَانِ ضَرَبَا، زَیدُونَ ضَرَبُوا

بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث در فعل لازم باشد چون قَامَت هِندٌ و هِندٌ قَامَت‌ای هِیَ و در مظهر مؤنث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون طَلَعَ الشَّمسُ و طَلَعَتِ الشَّمسُ و قَالَ الرِّجَالُ و قَالَتِ الرِّجَالُ

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان تذکیر و تانیث فعل به اعتبار فاعل می باشد.

توضیح:

تذکیر و تانیث فعل به اعتبار فاعل بر سه قسم است: ۱- قسم اول مذکر آوردن فعل واجب می‌باشد ۲- قسم دوم مؤنث آوردن فعل واجب می‌باشد ۳- قسم سوم مذکر و مؤنث آوردن فعل هر دو جایز می‌باشند.

* قسم اول: در سه مورد مذکر آوردن الزامی است: ۱- فاعل معناً مذکر باشد اما لفظاً، خواه مذکر باشد یا مؤنث؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ ۲- زمانی که فاعل با اِلَّا مفعول باشد؛ مانند: مَا قَامَ اِلَّا فَاطِمَةُ ۳- زمانی که فاعل، جمع مذکر سالم باشد؛ مانند: قَد اَفلَحَ المُؤمِنُون

* قسم دوم: در چهار مورد مؤنث آوردن فعل الزامی است: ۱- فاعل اسم ظاهر، مؤنث حقیقی باشد و متصل با فعل باشد؛ مانند: قَالَتِ النَّملَةُ ۲- زمانی که فاعل، ضمیر متصل باشد و به طرف مؤنث حقیقی یا مؤنث مجازی ارجاع داده شود؛ مانند: وَ اِن اِمرَاَةٌ خَافَت مِن بَعلِهَا نُشُوزًا ۳- زمانی که فاعل، ضمیر مستتر باشد و به طرف جمع مؤنث مکسر یا سالم ارجاع داده شود؛ مانند: اَرسَلَ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَابًا ۴- فاعل، ضمیر مستتر باشد که به طرف جمع تکثیر غیر ذوی العقول

ارجـاع داده شـود؛ ماننـد: وَإِذَا الكَوَاكِـبُ انتَـثَرَت

* قسم سوم: در ۹ مورد مؤنـث و مذکـر آوردن فعـل جایـز می‌باشـد: ۱- فاعـل اسـم ظاهـر، مؤنـث غیـر حقیقـی باشـد؛ ماننـد: طَلَعَـتِ الشَّـمسُ ۲- فاعـل، مؤنـث حقیقـی باشـد و در میـان فعـل و فاعـل بغیـر اِلّا کلمـه‌ای بیایـد؛ ماننـد: حَـضَرَتِ المَجلِـسَ اِمـرَأَةٌ ۳- فاعـل مؤنـث و همـراه بـا الـف و تـا جمـع واقـع شـود؛ ماننـد: حَـضَرَتِ الطَّلَحَـاتِ ٤- فاعـل اسـم ظاهـر، مؤنـث باشـد و فعـل نِعـمَ و بِئسَ یـا سـاءَ باشـد؛ ماننـد: بِئسَـت المَـرءَةُ هِنـدٌ ٥- فاعـل، جمـع مکسـر مؤنـث یـا جمـع مکسـر مذکـر باشـد؛ ماننـد: حَـضَرَت الفَوَاطِـمُ ٦- فاعـل، ضمیـر باشـد و بـه طـرف جمـع مذکـر مکسـر ذوی العقـول ارجـاع داده شـود؛ ماننـد: جَـاءَت الرِّجَـالُ ۷- فاعـل، ملحـق بـه جمـع مذکـر سـالم یـا ملحـق بـه جمـع مؤنـث سـالم باشـد؛ ماننـد: جَـاءَت البَنُـونَ ۸- فاعـل، اسـم جمـع یـا اسـم جنـس باشـد؛ ماننـد: جَـاءَت النِّسَـاءُ، جَـاءَت القَـومُ ۹- فاعـل، ضمیـر مرفـوع منفصـل مؤنـث باشـد و بـا اِلّا فاصلـه واقـع شـود؛ ماننـد: مَـا قَامَـت اِلّا هِیَ

قسم دوم مجهول

هدف نویسنده: بیان قسم دوم فعل تام مصداق، فعل مجهول می‌باشد.

توضیح:

تعریـف فعـل مجهـول: فعـل مجهـول بـه فعلـی گفتـه می‌شـود کـه فاعـل آن مشـخص نباشـد و نسـبت آن بـه نائـب فاعـل باشـد؛ ماننـد: ضُرِبَ زَیـدٌ

بدانکه فعل مجهول به جای فاعل مفعول به را برفع کند و باقی را به نصب کند چون ضُرِبَ زَیدٌ یَومَ الجُمعَةِ اَمَامَ الاَمیرِ ضَربًا شَدِیدًا فِي دَارِهِ تَادِیبًا وَالخَشبَةَ

هدف نویسنده: بیان عمل فعل مجهول می‌باشد.

توضیح:

عمل فعل مجهول: فعل مجهول به جای فاعل خود، مفعول به را مرفوع می‌کند و بقیه اسم‌ها را منصوب می‌کند؛ مانند: ضُرِبَ زَیدٌ یَومَ الجُمعَةِ اَمَامَ الاَمِیرِ الخ

> و فعل مجهول را فعل مَا لَم یُسَمَّ فَاعِلُهُ گویند و مرفوعش را مفعول مَالَم یُسَمَّ فَاعِلُهُ گویند

هدف نویسنده: بیان نام‌های اجزاء فعل مجهول می‌باشد.

توضیح:

نام جزء اول فعل مجهول مَالَم یُسَمَّ فَاعِلُهُ است و در مورد نام جزء دوم اختلاف است متقدمین معتقدند مفعول مَالَم یُسَمَّ فَاعِلُهُ است و از متأخرین ابن مالک آن را نائب فاعل می‌گوید و صاحب نحومیر مذهب متقدمین را اختیار نموده است به همین خاطر آن را تعبیر به مفعول مَالَم یُسَمَّ فَاعِلُهُ کرده است.

تعریف مفعول مَالَم یُسَمَّ فَاعِلُهُ: آن مفعولی است که فاعل را حذف کرده و مفعول قائم مقام فاعل می‌شود در نسبت و اعراب به شرطی که فعل معلوم از فعل مجهول ساخته شده باشد؛ مانند: از ضَرَبَ زَیدٌ عَمرواً ، ضُرِبَ عَمرٌو خوانده شود.

قاعده: چهار چیز می‌توانند نائب فاعل قرار بگیرد: ۱- مفعول به ۲- مفعول مطلق ۳- مفعول فیه ٤- جار مجرور. و از چهار مورد یاد شده پیش از همه مفعول به نایب فاعل قرار می‌گیرد، اگر مفعول به موجود نباشد سپس مفعول مطلق نایب فاعل قرار می‌گیرد به شرطی که مصدر متصرف باشد و بتواند مسند و مسند الیه قرار بگیرد؛ مانند: فَإِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ نَفخَةٌ وَّاحِدَةٌ اگر مصدر غیر متصرف باشد نمی‌تواند نایب فاعل قرار بگیرد؛ مانند: سُبحَانَ، مَعَاذَ و اگر مفعول مطلق نیز موجود نبود ظرف، نایب فاعل قرار می‌گیرد به شرطی که متصرف باشد؛ مانند: سِیرتُ اللَّیلَةَ حِینَ رَمَضَانَ اگر غیر متصرف باشد؛ مانند: مَعَكَ، لَدَی، لَدُن،

عِنـدو غیره پس نمی‌توانـد نائـب فاعـل قـرار بگیـرد بعـد از آن حـق از جـار و مجـرور می‌باشـد بـرای نائـب فاعـل قـرار گرفتـن جـار و مجـرور سـه شـرط وجـود دارد: ۱- فقـط بـه یـک روش اسـتعمال شـوند؛ ماننـد: رُبَّ و از حـروف اسـتثناء حَاشَـا و خَـلَا و عَـدَا ۲- حـرف جـار بـرای تعلیـل نباشـد ۳- بـا واو و تـا نباشـد.

قاعـده: اگـر جـار و مجـرور نائـب فاعـل واقـع شـود، مقـدم کـردن از فعـل جایـز اسـت؛ ماننـد: بِهِنـدٍ مُـرَّ

قاعـده: اگـر جـار و مجـرور، نائـب فاعـل مؤنـث باشـد پـس فعـل را می‌تـوان مذکـر آورد؛ ماننـد: مُـرَّ بِهِنـدٍ

قاعـده: عندالجمهـور جملـه نمی‌توانـد نائـب فاعـل واقـع شـود و عنـد البعـض جملـه می‌توانـد نائـب فاعـل واقـع شـود بـه شـرطی کـه محکـی بالقـول باشـد بـه خاطـر ایـن کـه دوبـاره بـه معنـی مفـرد می‌باشـد؛ ماننـد: وَإِذَا قِيـلَ لَهُـمْ لَا تُفْسِـدُوا

قاعـده: نـزد جمهـور بصرییـن زمانـی کـه جـار و مجـرور نائـب فاعـل واقـع شـود نائـب فاعـل فقـط مجـرور می‌باشـد و جـار و مجـرور هـر دو نائـب فاعـل واقـع نمی‌شـوند.

فصل بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است

هدف نویسنده: بیان اقسام فعل متعدی به اعتبار مفعول می‌باشد.

توضیح:

فعل متعدی بـه اعتبار مفعـول بـر چهـار قسـم اسـت: ۱- متعـدی بـه یـک مفعـول ۲- متعـدی بـه دو مفعـول کـه اکتفـاء بـر یـک مفعـول جایـز باشـد ۳- متعـدی بـه دو مفعـول کـه اکتفـاء بـر یـک مفعـول جایـز نباشـد ٤- متعـدی بـه سـه مفعـول کـه اکتفـاء کـردن بـه دو مفعـول جایـز نباشـد.

اول متعدی بیک مفعول چون ضَرَبَ زَيدٌ عَمروًا

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان قسم اول، متعدی به یک مفعول می‌باشد.

توضیح:

متعدی به یک مفعول دارای چهار قسم می‌باشد.

قسم اول: آن است که به یک مفعول متعدی می‌شود بدون واسطه مانند افعال حواس ظاهره، افعال حواس ظاهره پنج تا هستند: ۱- رَأَیتُ ۲- شَممتُ ۳- ذُقتُ ٤- سَمِعتُ ٥- لَمَستُ

قسم دوم: آن است که به یک مفعولی متعدی می‌شود به واسطه حرف جر مانند غَضَبتُ و مَرَرتُ مثلا غَضَبتُ بِزَیدٍ و مَرَرتُ بِزَیدٍ

قسم سوم: آن است که به یک مفعولی متعدی می‌شود اما گاهی بالواسطه و گاهی بلا واسطه مانند شَکر، قَصَدَ، نَصَحَ؛ مانند: شَکرتُهُ و شَکرتُ لَهُ

قسم چهارم: آن است که به یک مفعولی متعدی می‌شود اما گاهی متعدی و گاهی لازم استعمال می‌شود مانند فَغَرَ که در حال استعمال لازمی مثلا فَغَرَ فُوهُ (باز شد دهنش) و در صورت استعمال متعدی مثلا فَغَرَ فَاهُ (باز کرد دهنش را)

> قسم دوم متعدی بدو مفعول که اقتصار به یک مفعول روا باشد چون أَعطَی و آنچه در معنی او باشد چون أَعطَیتُ زَیدًا دِرهَمًا و اینجا أَعطَیتُ زَیدًا نیز جایز است

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم دوم یعنی متعدی به دو مفعول که اکتفاء به یک مفعول جایز است می‌باشد.

توضیح:

متعدی به دو مفعول که اکتفاء به یک مفعول جایز است دارای دو قسم می باشد.

قسم اول: آن است که گاهی متعدی و گاهی لازم استعمال می‌شود؛ مانند: نَقَصتُ که در صورت استعمال لازم؛ مانند: نَقَصَ المَالُ و در صورت استعمال متعدی؛ مانند: نَقَصتُ زَیدًا دِرهَمًا

قسم دوم: آن است که همیشه متعدی استعمال می‌شود که بر دو قسم است:
الف- مفعول دوم آن گاهی با واسطه و گاهی بدون واسطه استعمال شود این بر ده قسم است: ۱- باب اَمَرَ یا یَأمَرُ ۲- استغفر ۳- اختار ٤- کنی ٥- سمّی ٦- دعا ۷- صدق ۸- زوّج ۹- کال ۱۰- وَزَن مانند اَمَرتُك بِالخَیرِ، اَمَرتُك الخَیرَ ب- آن است که مفعول اولش معنی فاعل باشد؛ مانند: کَسَوتُهُ جُبَّةً، اَعطَیتُهُ دِرهَمًا

سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان قسم سوم یعنی متعدی به دو مفعول که اکتفاء به یک مفعول جایز نباشد.

توضیح:

قسم سوم: آن است که متعدی به دو مفعول است و اکتفاء به یک مفعول جایز نمی‌باشد به این خاطر که هر دو مفعول آن در میانشان مبتداء و خبر قرار می‌گیرند.

و این در افعال قلوب است چون عَلِمتُ و ظَنَنتُ و حَسِبتُ و خِلتُ و زَعَمتُ و رَأَیتُ و وَجَدتُ چون عَلِمتُ زَیدًا فَاضِلًا و ظَنَنتُ زَیدًا عَالِمًا

هدف نویسنده: بیان اقسام قسم سوم می‌باشد.

توضیح:

قسم سوم متعدی به دو مفعول که اکتفاء بر یکی جایز نیست بر دو قسم می‌باشد: ۱- افعال قلوب ۲- افعال تصییر

افعال قلوب به اعتبار معنی بر سه قسم هستند.

قسم اول: آن افعال قلوب که معنی یقین را می‌دهند بر شش قسم هستند:
۱- عَلِمتُ ۲- رَأَیتُ ۳- وَجَدتُ ٤- دَرَیتُ ٥- اَلفَیتُ ٦- تَعَلَّمَ به معنی اِعلَم یعنی فقط معنی امر را بدهد از این شش مورد صاحب نحومیر فقط سه مورد اول

را ذکر کرده و سه مورد دیگر را بنابر اختصار نیاورده است.

* **افعال تصییر:** بر جمله اسمیه داخل شده مبتداء و خبر را منصوب کرده و هر دو را مفعول می‌سازد. افعال تصییر هفت تا هستند: ۱- صَیَّرَ ۲- رَدَّ ۳- تَرَكَ ٤- تَخَذَ ٥- اِتَّخَذَ ٦- جَعَلَ ۷- وَهَبَ. این افعال زمانی هر دو مفعولشان (یعنی مبتداء و خبر را منصوب می‌کنند که به معنی صَیَّرَ باشند. امثال: ۱- صَیَّرَ؛ مانند: صَیَّرَت عَدُوًّا صَدِیقًا ۲- رَدَّ؛ مانند: وَدَّ کَثِیرُ مِن اَهلِ الکِتَابِ لَو یَرُدُّونَکُم مِن بَعدِ اِیمَانِکُم کُفَّارًا (در این جمله مِن بَعدِ اِیمَانِکُم مفعول اول و کُفَّارًا مفعول دوم است) ۳- تَرَكَ؛ مانند: وَ تَرَکنَا بَعضَهُم یَومَئِذٍ یَمُوجُ فِی بَعضٍ (بَعضَهُم مفعول اول و یَمُوجُ فِی بَعضٍ مفعول دوم است) ٤- تَخَذَ؛ مانند: تَخَذتُكَ صِدِّیقًا ٥- اِتَّخَذَ؛ مانند: اِتَّخَذَاللهُ اِبرَاهِیمَ خَلِیلًا ٦- جَعَلَ؛ مانند: فَجَعَلنَاهُ هَبَاءً مَنثُورًا ۷- وَهَبَ؛ مانند: وَهَبَنِیَ اللهُ نِدَاءَ المُخلَصِینَ

نکته: افعال قلوب به اعتبار عمل بر سه قسم هستند: ۱- اعمال ۲- الغاء ۳- تعلیق

قسم اول اعمال: اعمال یعنی عمل کردن، زمانی که افعال قلوب بر جمله اسمیه داخل شوند مبتداء و خبر را منصوب می‌کنند؛ مانند: عَلِمتُ زَیدًا فَاضِلًا اگر بر جمله فعلیه داخل شوند مفعول اول ضمیر شأن مقدر می‌شود؛ مانند: حَسِبتُ یَقُولُ زَیدًااى حَسِبتُ یَقُولُ زَیدًا دارای سه شرط است: ۱- ترتیب باقی باشد یعنی فعل مقدم و مفعول مؤخر باشد ۲- موانع عشره از دو مفعول بر هیچ یکی داخل نباشد ۳- معنی آن بر حالت خود بر قرار باشند؛ مانند: عَلِمتُ زَیدًا قَائِمًا

قسم دوم الغاء: الغاء جایز است یعنی لفظاً و معناً عمل آن را باطل کردن؛ دارای یک شرط است و آن اینکه ترتیب باقی نباشد، همچنین دو صورت دارد.

صورت اول: فعل قلب در میان دو مفعولین واقع شود؛ مانند: زَیدٌ عَلِمتُ قَائِمٌ در این صورت عمل کردن جایز است اگر عمل نکرد، عَلِمتُ جمله معترضه قرار می‌گیرد.

صورت دوم: فعل قلب در آخر مفعولین واقع شود؛ مانند: زَيدٌ قَائِمٌ ظَنَنتُ در این صورت ظَنَنتُ جمله مستأنفه قرار می‌گیرد.

قسم سوم تعلیق: تعلیق یعنی اینکه عمل آن فقط لفظاً باطل شود و معناً باقی باشد یعنی به اعتبار معنی هر دو مفعول می‌باشند اما لفظاً منصوب نمی‌باشند، و دارای یک شرط است که بر دو مفعول آن یکی از موانع عشره داخل شود.

نکته: موانع عشره عبارتند از:

- لام ابتداییه بر دو مفعول داخل شود؛ مانند: وَ لَقَد عَلِمُوا لَمَنِ اشتَرَاهُ
- استفهام بر دو مفعول داخل شود، خواه حرف استفهام باشد یا اسم استفهام؛ مانند: إِن أَدرِي أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٌ
- لام جواب قسم بر مفعولین داخل شود؛ مانند: عَلِمتُ لَيَقُومَنَّ زَيدٌ
- مای نفی بر مفعولین داخل شود؛ مانند: وَ لَقَد عَلِمتُ مَا هَؤُلَاءِ يَنطِقُو ن
- لای نافیه جواب قسم بر مفعولین داخل شود؛ مانند: وَ اللهِ عَلِمتُ لَا زَيدٌ فِي الدَّارِ وَ لَا عَمرٌو
- إن نافیه جواب قسم بر مفعولین داخل شود؛ مانند: وَ اللهِ عَلِمتُ إِن زَيدٌ قَائِمٌ
- لَعَلَّ بر مفعولین داخل شود؛ مانند: وَ إِن أَدرِي لَعَلَّهُ فِتنَةٌ لَّكُم
- لَو شرطیه بر مفعولین داخل شود؛ مانند: قَد عَلِمَ الأَقوَامُ لَو أَنَّ حَاتِمًا أَرَادَ ثَرَاءَ المَالِ كَانَ لَهُ وَفرٌ
- إن حرف مشبه بالفعل بر مفعولین داخل شود به شرطی که بر خبر آن لام مزلکه داخل باشد؛ مانند: وَ اللهُ يَعلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ

❋ کَم خبریه بر دو مفعول داخل شود؛ مانند: اَلَم یَرَوکم اَهلَکنَا مِن قَریَةٍ

نکته: در باب تعلیق همراه با افعال قلوب بابهای دیگری نیز یافته می‌شود.

قاعده: هر دو مفعول افعال قلوب را، یا یکی از آن دو را حذف کردن جایز است به شرطی که بر آن قرینه موجود باشد اگر قرینه موجود نباشد، حذف کردن جایز نمی‌باشد همچنانکه نویسنده نحومیر نوشته است که «اقتصار بر یکی جایز نیست» یعنی در حالت عدم قرینه.

چهارم متعدی به سه مفعول چون اَعلَمَ و اَرَی و اَخبَرَ و خَبَّرَ و نَبَّأَ و حَدَّثَ چون اَعلَمَ اللهُ زَیدًا عَمروًا فَاضِلًا

هدف نویسنده: بیان قسم چهارم متعدی به سه مفعول می‌باشد.

توضیح:

قسم چهارم افعال قلوب هستند که متعدی به سه مفعول می‌شوند، این افعال هفت تا هستند: ۱- اَعلَمَ ۲- اَرَی ۳- اَنبَأَ ٤- اَخبَرَ ٥- خَبَّرَ ٦- نَبَّأَ ۷- حَدَّثَ

❋ معنی اَعلَمَ و اَرَی، یقین دادن است؛ مانند: اَعلَمَ اللهُ زَیدًا عَمرًوا فَاضِلًا خداوند به زید یقین داد که عمرو فضیلت دارد.

❋ معنی اَخبَرَ و خَبَّرَ و بقیه، خبر دادن است؛ مانند: اَنبَأَ زَیدٌ عَمروًا بَکرًا فَاضِلًا زید به عمرو خبر داد که بکر فضیلت دارد.

قاعده: این افعال: اَخبَرَنَا، اَنبَأَ، خَبَّرَ و نَبَّأَ و حَدَّثَ در اصل متعدی به دو مفعول هستند، مفعول اول بنفسه و مفعول دوم به واسطه «با» یا «عن» متعدی می‌شوند. متعدی به واسطه «با»؛ مانند: اَنبَئَهُم بِاَسمَائِهِم متعدی به واسطه «عن»؛ مانند: وَنَبِّئهُم عَن ضَیفِ اِبرَاهِیمَ و گاهی از مفعول سوم حرف جر حذف می‌شود؛ مانند: مَن اَنبَاَكَ هَذَا اگر این افعال در معنی اَعلَمَ و اَرَی باشند متعدی به سه مفعول می‌باشند.

قاعده: هر سه مفاعیل باب اَعلَمَ و اَرَی را نگه داشتن جایز می‌باشد همچنین مفعول اولی را حذف کرده و مفعول دوم و سوم را نگه داشتن نیز جایز است و یا دو مفعول آخر را حذف کرده و اولی را نگه داشتن نیز جایز است اما از دو مفعول آخر یکی را حذف کردن جایز نمی‌باشد.

قاعده: فعل لازم را به شش روش می‌توان متعدی کرد: ۱- از حرف جر؛ مانند: ذَهَبَ، ذَهَبَ بِزَیدٍ ۲- از همزه باب افعال؛ مانند: خَرَجَ، اَخرَجَ ۳- از شدّ عین کلمه باب تفعیل؛ مانند: فَرَحَ، فَرَّحَ ٤- از باب مفاعله؛ مانند: مَشَیتُ، مَا شَیتُ ٥- از استفعال؛ مانند: خَرَجَ، اِستَخرَجَ ٦- فعل لازمی معنی دیگر فعل متعدی را متضمن باشد؛ مانند: دخول به گشاده بودن لازمی است و فراخی کردن این متعدی است.

قاعده: فعل متعدی را به دو روش می‌توان لازم گرداند: ۱- از باب انفعال؛ مانند: قَطَعَ، اِنقَطَعَ ۲- باب تَفَعَّلَ؛ مانند: قَطَعَ، تَقَطَّعَ

> بدانکه این همه مفعولات مفعول به اند

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان نکته‌ای می‌باشد که تمام مفاعیل افعال متعدی، مفعول به هستند.

> و مفعول دوم در باب عَلِمتُ و مفعول سوم در باب اَعلَمتُ و مفعول له و مفعول معه را به جای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید و در باب اَعطَیتُ مفعول اول بمفعول مَا لَم یُسَمَّ فَاعِلُهُ لائق‌تر باشد از مفعول دوم

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان مفاعیلی است که نمی‌توانند نائب فاعل قرار گیرند.

توضیح:

مفاعیلی که نمی‌توانند نائب فاعل قرار بگیرند چهار تا می‌باشند.

* مفعول دوم باب عَلِمتُ: مفعول دوم باب عَلِمتُ به این خاطر نمی‌تواند نائب فاعل قرار بگیرد که مفعول دوم مسند می‌باشد و نائب فاعل، مسند الیه می‌باشد بنابر این اگر مفعول دوم را نائب فاعل قرار بدهیم، مسند و مسندالیه یکی می‌شود که این امر باطل است.

* مفعول ثالث باب اَعلَمتُ نیز نمی‌تواند نائب فاعل قرار بگیرد به دلیل سابق.

* مفعول له، نیز نمی‌تواند نائب فاعل قرار بگیرد به خاطر این که مفعول له، علت فعل ما قبل را بیان می‌کند و بیان کردن علت آن موقوف بر نصب می‌باشد اگر نائب فاعل قرار بگیرد نصب از بین می‌رود.

* مفعول معه نیز نمی‌تواند نائب فاعل قرار بگیرد زیرا اقامت آن همراه با واو یا بدون واو می‌باشد اگر همراه با واو باشد واو عاطفه می‌باشد در حالی که در میان مسند و مسندالیه واو عاطفه نمی‌تواند بیاید و اگر بدون واو باشد مفعول معه باقی نمی‌ماند و بقیه مفاعیل نائب فاعل می‌توانند قرار بگیرند. اما در باب اَعطَیتُ مفعول اول را نائب فاعل قرار دادن از دومی بهتر می‌باشد به این خاطر که در آن معنی فاعلیت موجود است زمانی که التباس نباشد.

نکته: نزد جمهور، حال، تمیز، مستثنی و لازم النصب، نائب فاعل نمی‌توانند قرار بگیرند.

> فصل بدانکه افعال ناقصه هفده اند کَانَ و صَارَ و ظَلَّ و بَاتَ و اَصبَحَ و اَضحَی و اَمسَی و عَادَ و آضَ و غَدَا و رَاحَ و مَا زَالَ و مَا اَنفَکَّ و مَا بَرِحَ و مَا فَتِیَ و مَا دَامَ و لَیسَ

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان قسم دوم فعل، (افعال ناقصه) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

فعل متصرف بر دو قسم است: ۱- فعل تام ۲- فعل قاصر

مصنف: از مباحث فعل تام، تمام شده بحث فعل قاصر را شروع کرد.

فعل قاصر بر دو قسم است: ۱- افعال ناقصه ۲- افعال مقاربه

قسم اول افعال ناقصه: در افعال ناقصه سه بحث مورد بررسی می‌باشد: ۱- تعداد افعال ناقصه ۲- معانی افعال ناقصه ۳- عمل افعال ناقصه

الف- تعداد افعال ناقصه: افعال ناقصه کلا ۲٤ تا هستند که صدر نحومیر بنابر اختصارهفده تا ذکر شده است، از مجموع ۲٤ تا اصل افعال ناقصه سیزده تا هستند که عبارتند از: ۱- کانَ ۲- صَارَ ۳- ظَلَّ ٤- بَاتَ ٥- اَصبَحَ ٦- اَضحَی ۷- اَمسَی ۸- مَا زَالَ ۹- مَاانفَكَ ۱۰- مَا بَرِحَ ۱۱- مَا فَتِیَ ۱۲- مَا دَامَ ۱۳- لَیسَ و بقیه ملحقات صَارَ می‌باشند ۱- آضَ ۲- عَادَ ۳- غَدَا ٤- رَاحَ ٥- رَجَعَ ٦- اِستَحَالَ ۷- اِرتَدَّ ۸- تَحَوَّلَ ۹- اِنقَلَبَ ۱۰- تَبَدَّلَ

* معانی افعال ناقصه: ۱- کان: به معنی متصف کردن مسندالیه با مسند در زمانه ماضی و این اتصاف بالدوام می‌باشد؛ مانند: وَ کَانَ اللهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ۲- صَارَ: به معنی گشتن؛ مانند: صَارَ زَيدٌ غَنِيًّا زید غنی گشت ۳- ظَلَّ: به معنی روز یعنی متصف کردن مسندالیه با مسند در روز ٤- بَاتَ: به معنی شب یعنی متصف کردن مسند الیه با مسند در وقت شب ٥- اَصبَحَ: به معنی صبح یعنی متصف کردن مسندالیه با مسند در وقت صبح ٦- اَضحَی: به معنی چاشت یعنی متصف کردن مسندالیه با مسند دروقت چاشت ۷- مَازَالَ، مَا اَنفَكَ، مَا بَرِحَ و مَافَتِیَ این افعال برای لازم قرار دادن مسند با مسند الیه استعمال می‌شوند ۸- مَادَامَ: برای متصف کردن مسند با مسند الیه به طور دوام و استمرار می‌آید ۹- لَیسَ: برای نفی فی الحال می‌آید البته اگر ماضی در استقبال مستعمل شود پس ماضی برای استقبال می‌آید.

و این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج باشند بخبری بدین سبب اینها را ناقصه گویند

هدف نویسنده: بیان وجه تسمیه افعال ناقصه می‌باشد.

توضیح:

وجه تسمیه افعال ناقصه: افعال ناقصه را به این خاطر ناقصه می‌گویند که این افعال تنها با فاعل تام نمی‌شوند بلکه به خبر نیز نیاز دارند.

و در جمله اسمیه روند و مسند الیه را برفع کنند و مسند را بنصب چون کَانَ زَیدٌ قَائِمًا و مرفوع را اسم کَانَ گویند و منصوب را خبر کَانَ و باقی را بدین قیاس کن

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان عمل افعال ناقصه می‌باشد.

توضیح:

عمل افعال ناقصه: افعال ناقصه بر جمله اسمیه داخل شده مبتداء را بنابر اسم بودن مرفوع و خبر را بنابر خبر بودن منصوب می‌کند؛ مانند: کانَ زَیدٌ قَائِمًا زید را اسم کانَ و قَائِمًا را خبر کانَ می‌گویند.

نکته: در مورد اسم این افعال اصل این است که همراه با فعل متصل ذکر کرده شوند اول اسم و بعد از آن خبر ذکر کرده شود اما گاهی خبر را مقدم و اسم را مؤخر می‌کنند؛ مانند: وَ كانَ حَقًّا عَلَينَا نَصرُالمُؤمِنِين

نکته: خبر این افعال را مقدم نمودن جایز است به شرطی که لَیسَ و آن فعلی نباشد که در شروع آن مانند مَا نافیه یا مَا مصدریه باشد؛ مانند: مُصحَیتَةٌ كانَت السَّمَآءُ و گاهی محمول خبر را از آن مقدم می‌کنند؛ مانند: قول خداوندی أَنفُسَهُم كانُوا يَظلِمُون

نکته: افعال ناقصه به اعتبار عمل بر سه قسم هستند.

قسم اول: افعالی هستند که به غیر شرط عمل می‌کنند که عبارتند از: ۱- کَانَ ۲- صَارَ ۳- ظَلَّ ٤- بَاتَ ٥- أَصبَحَ ٦- أَمسَى ۷- أَضحَى ۸- و لَيسَ

قسم دوم: آن افعال ناقصه که به شرطی عمل می‌کنند که قبل از آنها نفی، نهی یا دعا باشد این افعال عبارتند از: ۱- زَالَ ۲- فَتِئَ ۳- بَرِحَ ٤- اِنفَكَ

قسم سوم: آن افعال ناقصه که به شرطی عمل می‌کنند که قبل از آنها مَا مصدریه ظرفیه باشد؛ مانند: دَامَ

نکته: افعال ناقصه به اعتبار تصرف و عدم تصرف بر سه قسم هستند.

* افعالی که مطلقاً غیر متصرف هستند یعنی فقط ماضی استعمال می‌شوند، و اینها عبارتند از: ۱- مَادَامَ ۲- لَيسَ

* افعالی که در آنها تصرف ناقص باشد و اینها عبارتند از: ۱- مَازَالَ ۲- مَا انفَكَ ۳- مَا بَرِحَ ٤- مَا فَتِئَ یعنی فقط از این افعال ماضی و مضارع استعمال می‌شوند.

* افعالی که تصرف در آنها تام باشد که اینها بقیه هفت افعال می باشند.

> بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند چون
> کَانَ مَطَرٌ (شد باران) بمعنی حَصَلَ و او را کَانَ تامه گویند

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان قاعده‌ای است که در ذیل تشریح می‌شود.

توضیح:

قاعده: افعال ناقصه بجز از افعال مَازَالَ، مَافَتِئَ و لَيسَ، بقیه گاهی با فاعل تمام می‌شوند و متقاضی خبر نمی‌شوند؛ مانند: مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ و زمانی که كَانَ تامه باشد به معنی حَصَلَ یا وَجَدَ می‌باشد؛ مانند: كَانَ مَطَرٌ به معنی حَصَلَ مَطَرٌ

و کَانَ زائده نیز باشد

هدف نویسنده: اشاره به خصائص کَانَ می‌باشد.

توضیح:

نکته: کَانَ دارای شش خصوصیات می‌باشد.

خاصه ۱- گاهی کَانَ زائد است، نه فاعل قرار می‌گیرد و نه معمول؛ برای زائد بودن کَانَ دو شرط وجود دارد: ۱- کَانَ ماضی باشد ۲- در یکی از موارد پنجگانه ذیل واقع شود.

- در میان مَا و فعل تعجب؛ مانند: مَا كَانَ أَضرَبَهُ
- در میان موصوف و صفت؛ مانند: رَجُلٌ كَانَ عَالِمٌ
- در میان عاطف و معطوف؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ و كَانَ عَمروٌ
- در میان نِعمَ و فاعل آن؛ مانند: نِعمَ كَانَ صَاحِبُ القَومِ زَيدٌ
- در میان فعل و فاعل؛ مانند: ضَرَبَ كَانَ زَيدٌ عَمرًا

خاصه ۲- گاهی کَانَ و اسم آن حذف می‌شود و فقط خبر آن باقی می‌ماند این اکثراً بعد از إن و لَو شرطیه می‌باشد؛ مانند: النَّاسُ مَجزِيُّونَ بِأَعمَالِهِم إِن خَيرًا فَخَيرٌ و إِن شَرًّا فَشَرٌّ

خاصه ۳- گاهی کَانَ خودش حذف می‌شود و اسم و خبر آن هر دو باقی می‌مانند و بعد از اَن مصدریه مای زائد به جای آن آورده می‌شود؛ مانند: أَمَّا أَنتَ ذَامَالٍ تَفتَخِرُ ای إن كُنتَ ذَامَالٍ تَفتَخِرُ

خاصه ٤- گاهی کَانَ و اسم و خبر هر سه حذف می‌شوند و در عوض آنها إن و مَا مصدریه آورده می‌شوند؛ مانند: إِفعَل كَذَا أَمَّا لَا ای إِفعَل كَذَا إِن كُنتَ لَا تَفعَلُ غَيرَهُ

خاصه ٥- گاهی کَانَ همراه با اسم و خبر هر سه حذف می‌شوند و به عوض

آنها هم چیزی آورده نمی‌شود؛ مانند: لَا تُعَاشِر فُلَانًا فَإِنَّهُ فَاسِدُ الاَخلَاقِ جواب إِنِّی أُعَاشِرُهُ وَ إِن

خاصه ٦- گاهی از کَانَ نون به طور تخفیف با چهار شرط حذف می‌شود: ۱- فعل مضارع باشد ۲- مجزوم باشد ۳- بعد از آن حرف ساکنی نباشد ٤- بعد از آن ضمیر متصل نباشد؛ مانند: لَم اَكُ بَغِيًّا

نکته: از افعال ناقصه بر خبر لَیسَ و کَانَ باء زائد آوردن جائز می‌باشد اما برای کَانَ شرط است که قبل از آن نفی یا نهی باشد؛ مانند: اَلَیسَ اللهُ بِأَحکَمِ الحَکِمِینَ، مَا کُنتُ بِمُعَاجِزِی

نکته: در صَارَ و افعال هم معنی آن شرط است که خبر آن فعل ماضی نباشد.

نکته: زَالَ، اِنفَكَ و بَرِحَ و فَتِیَٔ وقتی در جواب قسم واقع شوند اگر قبل از آنها حرف نفی باشد حذف کردن آن جائز می‌باشد؛ مانند: تَاللهِ تَفتَؤُ تَذكُرُ یُوسُفَ ای تَاللهِ لَا تَفتَؤُ الخ

نکته: نزد ابوحیان و ابوعلی فارسی افعال ناقصه مجهول نمی‌آیند در حالی که جمهور می‌گویند مجهول به کار می‌روند به شرطی که در کلام ظروف و جار و مجرور واقع شوند تا که نایب فاعل قرار بگیرند؛ مانند: صِیرَ فِی الدَّارِ

نکته: کَانَ همراه با فعل مضارع ماضی استمراری و همراه با قَد ماضی بعید می‌شود.

فصل بدانکه افعال مقارب چهارست عَسَی و کَادَ و کَرُبَ و اَوشَکَ

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان قسم دوم افعال قاصر (افعال مقاربه) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

قسم دوم افعال مقاربه: در افعال مقاربه پنج بحث مورد بررسی می‌گیرد: ۱- تعریف ۲- تعداد ۳- اقسام ٤- عمل ٥- شرایط برای خبر افعال مقاربه

تعریف افعال مقاربه: افعال مقاربه افعالی هستند که برای قریب (نزدیک) کردن خبر به اسم خود وضع شده اند.

تعداد افعال مقاربه: افعال مقاربه سیزده تا هستند ۱- عَسَی ۲- کادَ ۳- کَرُبَ ٤- أوشَكَ ٥- حَرَی ٦- إخلَولَقَ ٧- أخَذَ ٨- طَفِقَ ٩- جَعَلَ ١٠- عَلِقَ ١١- وَهَبَ ١٢- إنشَاءَ ١٣- هَلهَلَ، از سیزده فعل یاد شده در نحومیر بنابر اختصار فقط چهار عدد ذکر شده است.

اقسام افعال مقاربه: افعال مقاربه به اعتبار معنی بر سه قسم هستند.

قسم اول: افعالی که معنی قرب را افاده می‌کنند یعنی حصول خبر را برای مبتداء نزدیک می‌کنند؛ مانند: کادَ زَیدٌ أن یَخرُجَ یعنی نزدیک است خارج شود. این افعال عبارتند از: ۱- کادَ ۲- کَرُبَ ۳- أوشَكَ

قسم دوم: افعالی که معنی رجا و امید را می‌دهند یعنی در حصول خبر برای مبتداء جای امیدواری وجود دارد؛ مانند: عَسَی زَیدٌ أن یَخرُجَ یعنی امید است زید خارج شود این افعال عبارتند از: ۱- عَسَی ۲- حَرَی ۳- إخلَولَقَ

قسم سوم: افعالی که معنی شروع را افاده می‌کنند یعنی عمل خبر را بر شروع کردن دلالت می‌دهند؛ مانند: أخَذَ زَیدٌ أن یَخرُجَ یعنی زید شروع به خارج شدن کرد این افعال عبارتند از: ۱- أخَذَ ۲- طَفِقَ ۳- جَعَلَ ٤- عَلِقَ ٥- وَهَبَ ٦- إنشَاءَ ٧- هَلهَلَ

> و این افعال در جمله اسمیه روند چون کَانَ اسم را برفع کنند و خبر را بنصب

هدف نویسنده: بیان عمل افعال مقاربه می‌باشد.

توضیح:

عمل افعال مقاربه: افعال مقاربه بر جمله اسمیه داخل شده مبتداء را بنابر اسم بودن، رفع و خبر را بنابر خبر بودن، منصوب می‌کنند؛ همانند: کَانَ مانند:

عَسَی زَیدٌ أَن یَخرُجَ

إِلّا آنکه خبر اینها فعل مضارع باشد با «أن» چون عَسَی زَیدٌ أَن یَخرُجَ
یا بی «أن» چون عَسَی زَیدٌ یَخرُجَ

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان دو مورد ذیل می‌باشد: ۱- بیان فرق میان افعال ناقصه و افعال مقاربه ۲- بیان شرایط خبر افعال مقاربه

توضیح:

فرق میان افعال ناقصه و افعال مقاربه: خبر افعال مقاربه بایستی فعل مضارع {با أن یا بدون أن} باشد؛ مانند: عَسَی زَیدٌ أَن یَخرُجَ / عَسَی زَیدٌ یَخرُجُ اما خبر افعال ناقصه این شرط را ندارد.

شرایط خبر افعال مقاربه: خبر افعال مقاربه دارای سه شرط می‌باشد.

شرط اول: این است که خبر آنها فعل مضارع باشد و در آن ضمیری باشد که به طرف اسم مایل شود؛ مانند: وَ لَا یَکَادُونَ یَفقَهُونَ حَدِیثًا و همچنین جایز است که بعد از عَسَی اسم ظاهر واقع شود؛ مانند: عَسَی المَرِیضُ یَذهَبُ

شرط دوم: این است که خبر، مؤخر و مذکور باشد و گاهی نیز در میان خود افعال مقاربه و اسم آنها خبر واقع می‌شود؛ مانند: طَفِقَ یَنصَرِفُونَ النَّاسُ

شرط سوم: خبر مقترن با "أن" باشد زمانی که بعد از حَرَی و اِخلَولَقَ واقع شود.

نکته: افعال مقاربه به اعتبار آوردن "أن" بر سه قسم هستند.

قسم اول: افعالی که بر خبر آنها آوردن "أن" واجب است. آنها دو تا هستند:
۱- حَرَی ۲- اِخلَولَقَ

قسم دوم: افعالی که خالی بودن آنها از "أن" واجب است. آنها افعال شروع هستند: ۱- أَخَذَ ۲- طَفِقَ ۳- جَعَلَ ۴- عَلِقَ ۵- وَهَبَ ۶- اِنشَأَ ۷- هَلهَلَ

قسم سوم: افعالی که بر خبر آنها اقتران "اَن" و عدم اقتران اَن هر دو جایز است. آنها افعال مقاربه هستند: ۱- کادَ ۲- قَرُبَ ۳- اَوشَك ٤- عَسَی نیز است اما در کادَ و کَرُبَ تجرد آن غالب است در حالی که در اَوشَکَ وعَسَی اقتران اَن غالب است.

> و شاید که فعل مضارع با اَن فاعل عَسَی باشد و احتیاج بخبر نیفتد چون عَسَی اَن یَخرُجَ زَیدٌ در محل رفع بمعنی مصدر

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان نکته‌ای می‌باشد.

توضیح:

نکته: از افعال مقاربه اَوشَك، اِخلَولَقَ و عَسَی گاهی تام می‌باشند به شرطی که فاعل آنها مضارع به "اَن" باشد پس آنها نیاز به خبر ندارند و فعل مضارع به "اَن" برای آنها فاعل می‌باشد.

نکته: افعال مقاربه فقط با صیغه‌های ماضی استعمال می‌شوند بجز اَوشَك و کادَ که اینها به شکل و صورت مضارع نیزاستعمال می‌شوند؛ مانند: یُوشِك اَن یَنزِلَ عَلَیکم، عِیسَی ابنُ مَریَمَ، وَ اِن یَکادُ الَّذِینَ کَفَرُوا

نکته: گاهی عَسَی با کاف ضمیر همراه می‌شود؛ مانند: عَسَاك اَن تَخرُجَ. کَاف به صورت منصوب یا مجرور متصل می‌آید، مرفوع نمی‌آید، در حالی که اسم عَسَی مرفوع می‌باشد، کاف، اسم نمی‌تواند قرار بگیرد البته اگر عَسَیتُ یا عَسَیتَ اَن تَخرُجَ می‌بود در این صورت ضمیر تُ یا تَ اسم قرار می‌گرفت.

نکته: سیبویه: معتقد است که عَسَی به معنی حروف مشبه بالفعل بوده و عمل لَعَلَّ را انجام می‌دهد؛ اسم منصوب، خبر مرفوع، بنابر این، کاف اسم منصوب می‌باشد و اَن یَخرُجَ خبر مرفوع می‌باشد.

مبرّد معتقد است که عَسَی به معنی لَعَلَّ نمی‌باشد بلکه خبر اسم و قائم مقام مخبر عنه است به همین خاطر اعراب خبری یعنی نصب به اسم داده شد که کاف است و اسم قائم مقام خبر است و خبر اَن یَخرُجَ، اعراب اسمی یعنی رفع

داده شد یعنی مسند و مسند الیه در جایگاه خود قرار دارند فقط در اعراب، قلب شده رفع اسم به خبر و نصب خبر به اسم داده شده است.

فصل بدانکه افعال مدح و ذم چهارست نِعمَ و حَبَّذَا برای مدح و بِئسَ و سَاءَ برای ذم

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان افعال مدح و ذم می‌باشد.

توضیح:

فعل بر دو قسم است: قسم اول برای معنی عام اخبار یا انشاء وضع شده و قسم دوم برای معنی خاص انشاء وضع شده است، این دو قسم عبارتند از: ۱- افعال مدح وذم ۲- فعل تعجب

افعال مدح و ذم: افعال مدح و ذم افعالی هستند که برای انشاء مدح یا انشاء ذم وضع شده اند.

تعداد افعال مدح وذم: افعال مدح و ذم چهارتا هستند: ۱- نِعمَ ۲- حَبَّذا ۳- بِئسَ ٤- سَاءَ، نِعمَ و حَبَّذَ برای مدح و بِئسَ و سَاءَ برای ذم می‌باشند.

و هر چه ما بعد فاعل باشد آن را مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند

هدف نویسنده: بیان مخصوص بالمدح و الذّم می‌باشد.

توضیح:

نکته: اسم مرفوعی که بعد از فاعل افعال مدح و ذم می آید اگر بعد از فعل مدح واقع باشد آن را مخصوص بالمدح می‌گویند و اگر بعد از فعل ذم واقع شود مخصوص بالذم می‌گویند؛ مانند: در نِعمَ الرَّجُلُ زَیدٌ، زید مخصوص بالمدح است و در بِئسَ الرَّجُلُ هِشامٌ هِشام مخصوص بالذم است.

نکته: معرفه یا نکره مخصصه مخصوص بالمدح و الذم لازمی است؛ مانند: نِعمَ

الرَّجُلُ زَيدٌ يا نِعمَ الرَّجُلُ يُحَاسِبُ نَفسَهُ پس نِعمَ العَامِلُ رَجُلٌ گفتن درست نمی‌باشد.

نکته: گاهی مخصوص بالمدح و الذم از فعل مدح و ذم مقدم می‌آید، در این صورت فقط یک توجیهی است که مخصوص بالمدح و الذم مبتداء و جمله ما بعد برای آن خبر قرار بگیرد.

نکته: گاهی مخصوص بالمدح والذم حذف می‌شود و در قرآن نیز در اکثر مقامات مخصوص بالمدح والذم محذوف هستند؛ مانند: وَإن وَجَدنَاهُ صَابِرًا نِعمَ العَبدُ ای أيُوبُ، حَسبُنَا اللهُ وَ نِعمَ الوَكِيلُ ای هُوَ نِعمَ الوَكِيلُ

توجه: حذف و تقدیم مخصوص بالمدح والذم در فاعل اسم ظاهر می‌باشد و در فاعل اسم ضمیر، حذف و تقدیم کردن مخصوص بالمدح والذم جایز نیست.

> و شرط آنست که فاعل معرّف باللام باشد چون نِعمَ الرَّجُلُ زَيدٌ يا مضاف بسوی معرّف بلام چون نِعمَ صَاحِبُ القَومِ زَيدٌ يا ضمير مستتر مميز بنكره منصوبه چون نِعمَ رَجُلًا زَيدٌ فاعل نِعمَ هُوَست مستتر در نِعمَ رَجُلًا منصوب ست بر تميز زيرا كه هُوَ مبهم است

هدف نویسنده: بیان شرایط فاعل سه فعل دیگر به غیر از حبّذا می‌باشد.

توضیح:

شرایط فاعل بِئسَ، نِعمَ و سَاءَ: برای فاعل این سه فعل چهار شرط می‌باشد:
۱- فاعل آنها معرّف باللام باشد؛ مانند: نِعمَ الرَّجُلُ زَيدٌ ۲- یا فاعل آنها مضاف به طرف معرّف باللام باشد؛ مانند: نِعمَ صَاحِبُ القَومِ زَيدٌ ۳- یا فاعل آنها ضمیر مستتر مبهم ممیز باشد که تمیزش همراه با نکره منصوبه آورده شده باشد؛ مانند: نِعمَ رَجُلًا زَيدٌ ٤- یا فاعل آنها ضمیر مستتر مبهم ممیز باشد که تمیز آنها "مَا" نکره منصوبه آورده شود علی مذهب المحققین؛ مانند: نِعِمَّا هِيَ

ترکیب: در نعم هو ضمیر مستتر مبهم ممیز و ما به معنی شَئٌ منصوب بنابر تمیز و گاهی بعد از آن اسم می‌آید؛ مانند: نِعِمَّا هِيَ و گاهی فعل می‌آید؛ مانند: بِئسَ مَا اشتَرَوا بِهِ أنفُسَهُم

نکته: "مَا" دو ترکیب دارد.

ترکیب اول: "مـا" موصـوف و اسـم بعـد از آن، صفـت محـذوف می‌باشـد و همیـن اسم مخصـوص بالمـدح یـا مخصـوص بالـذم می‌باشـد، در نِعِمَّـا هِیَ مَـا موصوفـه است و صفـت آن محـذوف اسـت و هِـیَ مخصـوص بالمـدح اسـت و اگـر بعـد از آن فعـل واقـع شـود پـس همیـن فعـل بـرای آن صفـت قـرار می‌گیـرد و مخصـوص بالمـدح و الـذم گاهـی مذکـور و گاهـی محـذوف می‌باشـند، در فَنِعِمَّـا يَعِظُكـم بِـهِ مَا موصوفـه يَعِظُكـم بِـهِ بـرای آن صفـت اسـت و مخصـوص بالمـدح محـذوف اسـت.

ترکیب دوم: "مـا" موصـول قرارمـی گیـرد و بعـد از آن یـا اسـم اسـت یـا فعـل، اگـر اسـم باشـد پـس صلـه محـذوف می‌شـود و همیـن اسـم مخصـوص قـرار می‌گیـرد؛ ماننـد: نِعِمَّـا التَّقـوَى و اگـر فعـل باشـد بـاز همیـن فعـل، صلـه قـرار می‌گیـرد سـپس مخصـوص گاهـی ذکـر و گاهـی محـذوف می‌شـود؛ ماننـد: بِئْـسَ مَـا اشْـتَرَوا بِـهِ أَنفُسَـهُم أَن يَّكفُـرُوا

نکته: افعـال مـدح و ذم، غیـر متصـرف یعنـی جامـد هسـتند و گاهـی بـر آنهـا حـرف جـر نیـز داخـل می‌شـود؛ ماننـد: نِعـمَ السَّيـرُ عَلَى بِئـسَ العِيـرُ

> و حَبَّذَا زَيدٌ حَبَّ فعل مدح است و ذَا فاعل او و زَيدٌ مخصوص بالمدح
> و هم چنین بِئسَ الرَّجُلُ زَيدٌ و سَاءَ الرَّجُلُ عَمروٌ

هدف نویسنده: در عبارت بالا بیان ترکیب حبَّذا می‌باشد.

توضیح:

ترکیب: در حَبَّـذَا زَيـدٌ، حَـبَّ فعل مـدح، ذَا فاعـل بـرای او و زيدٌ مخصـوص بالمدح اسـت بِئسَ و سَـاءَ نیـز چنین هسـتند.

نکته: اگـر قبـل از حَبَّـذا حـرف نفـی بیایـد ایـن هـم ماننـد بِئـسَ فعـل ذم می‌باشـد؛ ماننـد: لَا حَبَّـذَا

نکته: مخصوص حَبَّذَا از آن مقدم نمی‌شود.

نکته: بـر فاعـل حَبَّـذَا گاهـی حـرف جـر نیـز داخـل می‌شـود؛ ماننـد: حَـبَّ بِـهِ رَجُـلًا

نکته: افعـال مـدح و ذم دو ترکیـب دارنـد: ۱- نِعـمَ رَجُـلًا زَیـدٌ، نِعـمَ رَجُـلًا خبـر مقـدم و زَیـدٌ مبتـداء مؤخـر۲- یـا نِعـمَ رَجُـلًا جملـه‌ای جداگانـه و زَیـدٌ خبـر بـرای مبتـدای محـذوف‌ای هُـوَ زَیـدٌ

فصل بدانکه افعال تعجب

هدف نویسنده: بیان فعل تعجب می‌باشد.

توضیح:

قسـم دوم فعـل تعجـب: در فعـل تعجـب سـه بحـث مـورد بررسـی می‌باشـد: ۱- تعریـف ۲- شـرایط بـرای فعـل تعجـب ۳- ترکیـب

تعریـف افعـال تعجـب: فعـل تعجـب بـه افعالـی گفتـه می‌شـود کـه بـرای انشـاء تعجـب و اظهـار تعجـب وضـع شـده انـد در کلام عـرب بـرای معنـی تعجـب الفـاظ زیـادی اسـتعمال می‌شـوند مثـلا،، کیـفَ تَکفُـرُونَ بِـاللهِ وَ کُنتُـم اَموَاتًـا فَاَحیَکُـم، سُـبحَانَ اللهِ اِنَّ المُؤمِـنَ لَا یَنجُـسُ، لِلّهِ دَرُّ القَاتِـلِ،، امـا بـه طـور قیـاس فقـط دو صیغـه مَا اَفعَلَـهُ و اَفعِـل بِـهِ اسـتعمال می‌شـود.

دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد

هدف نویسنده: اشاره به شرایط فعل تعجب می‌باشد.

توضیح:

شـرایط فعـل تعجـب: فعـل تعجـب دارای هشـت شـرط می‌باشـد کـه نویسـنده نحومیـر: یکـی را ذکـر کـرده و بقیـه را بنابـر اختصـار نیـاورده اسـت.

* فعـل باشـد، احتـراز شـده از حِمَـارٌ کـه مَـا اَحمَـرَهُ گفتـن صحیـح نیسـت چـرا کـه ایـن اسـم اسـت.

* ثلاثی مجرد باشد، احتراز شده از دَحرَجَ که مَا اَدحَرَجَ و اَدحَرِج گفتن صحیح نیست.
* متصرف باشد، احتراز شده از بِئسَ و نِعمَ و غیره
* در معنی آن صلاحیت زیادتی باشد، احتراز شده از فَنِیَ و مَاتَ
* فعل تام باشد، احتراز شده از کانَ که مَا اَکنَاهُ و اَکنِه بِهِ گفتن صحیح نیست.
* مثبت باشد، احتراز شده از مَا قَامَ
* در معنی لَون و عیب نباشد، احتراز شده از اَسوَدَ
* صیغه مجهول نباشد، احتراز شده از ضُرِبَ

اول مَا اَفعَلَهُ چون مَا اَحسَنَ زَیدًا چه نیکوست زید

هدف نویسنده: بیان اولین صیغه فعل تعجب می‌باشد.

توضیح:

اولین صیغه فعل تعجب مَا اَفعَلَهُ است؛ مانند: مَا اَحسَنَ زَیدًا به معنی چه چیزی زید را حسین و زیبا قرار داده است.

تقدیرش‌ای شَیءٍ اَحسَنَ زَیدًا " مَا" بمعنی‌ای شَیءٍ است در محل رفع بابتداء و احسن در محل رفع خبر مبتداء و فاعل احسن هو ست درو مستتر و زیدًا مفعول به

هدف نویسنده: از عبارت بالا ترکیب ما احسن زیداً بنابر مذهب امام فراء می‌باشد.

توضیح:

ترکیب: در ترکیب صیغه اول فعل تعجب مَا أَفعَلَهُ سه مذهب وجود دارد، هر سه مذهب در مورد این که "مَا" اسم و مبتداء است اتفاق دارند اما بعد از آن اختلاف وجود دارد.

مذهب اول: نزد امام فراء مَا استفهامیه به معنیِ‌ای شَئٍ مبتداء و أَحسَنَ زَیدًا جمله فعلیه خبر برای مبتداء است، مبتداء با خبر جمله انشائیه استفهام و جواب استفهام محذوف می‌باشد به معنی چه چیزی زید را زیبا گردانیده است.

مذهب دوم: نزد امام سیبویه "مَا" نکره موصوف به معنی شَئٌ موصوف عَظِیمٌ محذوف صفت برای موصوف، موصوف با صفت مبتداء و أَحسَنَ زَیدًا خبر برای مبتداء به معنی یک چیزی چنان چیز بزرگی که زیبا و حسین گردانیده زید را

مذهب سوم: نزد امام اخفش "مَا" موصول به معنی اَلّذِی و أَحسَنَ زَیدًا جمله خبریه صله برای موصول، موصول با صله مبتداء و خبر شَئٌ عَظِیمٌ محذوف می‌باشد یعنی آن چیزی که زید را زیبا کرده چیزی بزرگی است؛ از این سه مذهب شیخ رضی: فرموده که مذهب امام فراء: به معنی تعجب بیشتر موافق است صاحب نحومیر: نیز همین را اختیار نموده است.

> دوم أَفعِل بِهِ چون أَحسِن بِزَیدٍ

هدف نویسنده: بیان دومین صیغه فعل تعجب أَفعِل بِهِ می‌باشد.

توضیح:

صیغه دوم فعل تعجب، أَفعِل بِهِ است. مانند: أَحسِن بِزَیدٍ

> أَحسِن صیغه امر است به معنی خبر تقدیرش أَحسَنَ زَیدٌای صَارَ ذَا حُسنٍ و با زائده است

هدف نویسنده: از این عبارت، بیان نکته‌ای می‌باشد.

توضیح:

نکته: اَفعِل بِه لفظا، صیغه‌ای می‌باشد و معنا، خبر است یعنی در اصل صیغه ماضی است و همزه صیرورت می‌باشد به معنی صَارَ ذَا حُسنٍ. در این صیغه تبدیلی آمده از ماضی به امر و اسم ظاهر و به خاطر قباحت اسناد امر بر فاعل، باء جاره را آوردند تا که صورت مفعول به پیدا شود اما این فاعل است نه مفعول به

ترکیب: در ترکیب فعل تعجب بصریین و کوفیین با هم اختلاف دارند.

نظر بصریین: اَحسِنَ صیغه امر به معنی ماضی (أحسَنَ) و زید برای آن فاعل است، باء زائد و همزه برای صیرورت به معنی صَارَ ذَا حُسنٍ می‌باشد.

نظر کوفیین: اَحسِنَ صیغه امر در معنی خود است و ضمیر مستتر در آن فاعل است، با برای تعدیت، زَیدٍ مفعول به، به معنی زَیدًا اَحسَنَ اَنتَ می‌باشد.

قاعده: اگر حاصل کردن معنی فعل تعجب از ابوابی باشد که از صیغه‌های فعل تعجب نباشد، روش درست کردن اولین صیغه فعل تعجب این است که مَا اَشَدُّ یا کلمات دیگری؛ مانند: مَا اَحسَنَ یا مَا اَقبَحَ یا مَا اَضعَفَ آورده بعد از آن، از فعل مورد نظر مصدر آن ذکر کرده می‌شود؛ مانند: اِستَخرَجَ، مَا اَشَدَّ اِستِخرَاجًا

و روش درست کردن صیغه دوم این است که اَشدِد یا کلماتی دیگر مانند آن در شروع آورده و سپس مصدر ذکر کرده شود و بر آن با زاید اضافه گردد؛ مانند: اَشدِد بِهِ اِستِخرَاجًا

باب سوم در عمل اسماء عامله و آن یازده قسم ست

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان قسم سوم عامل لفظی اسماء عامله می‌باشد.

اول اسماء شرطیه بمعنی إن و آن نه است مَن، مَا و أینَ و مَتَی وای و أنَّی و إذمَا و حَیثُمَا و مَهمَا

هدف نویسنده: بیان قسم اول اسماء عامله (اسماء شرطیه) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

اسماء عامله بر یازده قسم هستند، اولین آنها اسمای شرطیه به معنی إن شرطیه می‌باشد.

تعریف اسماء شرطیه: اسماء شرطیه اسمایی هستند که معنی إن شرطیه را به همراه داشته باشند یعنی مانند إن شرطیه بر دو جمله داخل می‌شوند، جمله اول را شرط و جمله دوم را جزاء می‌گویند.

تعداد اسماء شرطیه: اسماء شرطیه ۹ تا هستند: ۱- مَن ۲- مَا ۳- أینَ ٤- مَتَی ٥-ای ٦- أنَّی ۷- إذمَا ۸- حَیثُمَا ۹- مَهمَا و بعضی دیگر أیَّانَ را نیز در آنها داخل کرده اند.

فعل مضارع را بجزم کنند چون مَن یَضرِب أضرِب، و مَا تَفعَل أفعَل، و أینَ تَجلِس أجلِس، و مَتَی تقُم أقُم،ای شَيءٍ تَأکُل آکُل، و أنَّی تَکتُب أکتُب، و إذمَا تُسَافِر أُسَافِر و حَیثُمَا تقصِد أقصِد و مَهمَا تَقعُد أقعُد

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان عمل اسماء شرطیه می‌باشد.

توضیح:

عمل اسماء شرطیه: اسماء شرطیه مانند إن شرطیه عمل می‌کنند، همانطور که إن شرطیه بر دو جمله داخل شده آنها را مجزوم می‌کند اسماء شرطیه نیز بر دو جمله داخل شده آنها را مجزوم می‌کنند؛ مانند: مَن تَضرِب أضرِب الخ

اقسام اسماء شرطیه: اسماء شرطیه بر سه قسم هستند.

قسم اول: آنهایی که از معنی ظروف خالی باشند آنها عبارتند از: ۱- مَن ۲- مَا ۳- مَهمَا، مَن برای ذوالعقول می‌آید و مَا و مَهمَا برای غیر ذوالعقول می‌آیند.

ترکیب: اگر بعد از این سه اسم فعل متعدی موجود باشد که قابل عمل یعنی مفعول به آن ذکر نباشد در این صورت اسماء شرطیه مفعول به قرار می‌گیرند؛ مانند: مَن تَضرِب أضرِب و اگر بعد از آنها فعل لازم یا فعل متعدی قابل عمل نباشند یعنی مفعول به آنها ذکر باشد پس در این صورت اسمای شرطیه مبتداء واقع می‌شوند و ما بعد، برای آنها خبر می‌باشند، نزد بعضی فقط شرط برای آنها خبر قرار می‌گیرند و نزد بعضی جزاء برای آنها خبر می‌باشند و همچنین نزد بعض دیگر شرط و جزاء هر دو برای آنها خبر واقع می‌شوند.

قسم دوم: اسماء شرطیه که دارای معنی ظرف زمان باشند دو تا هستند: ۱- مَتَی ۲- إذمَا، در إذمَا اختلاف است نزد امام سیبویه و جمهور، این حرف است و نزد مبرّد، ابن سراج و فارسی اسم است و نویسنده نحومیر: مذهب مبرّد و غیره را اختیار نموده است و آن را در اسماء شرطیه شمرده است.

قسم سوم: اسماء شرطیه که دارای معنی ظرف مکان باشند سه تا هستند: ۱- أینَ ۲- أنَّی ۳- حَیثُمَا

ترکیب قسم دوم و سوم: اگر بعد از اسماء قسم دوم و سوم فعل تام باشد مفعول فیه واقع می‌شوند اگر فعل ناقص باشد خبر آن یا مشتق است یا جامد، اگر مشتق باشد مفعول فیه واقع می‌شوند و اگر جامد باشد پس خود آن برای فعل ناقص، مفعول فیه واقع می‌شوند.

قسم چهارم: قسم چهارم آن است که در میان اقسام سه گانه مشترک است و آن لفظ (ايُّ) می‌باشد. جایگاه این لفظ بر مضاف الیه آن وابسته است یعنی اگر مضاف الیه آن غیر ظرف باشد از قسم اول و اگر ظرف زمان باشد از قسم دوم و اگر ظرف مکان باشد از قسم سوم به شمار می‌رود.

ترکیب: ای در ترکیب تابع مضاف الیه خود می‌باشد اگر مضاف الیه ظرف

باشد، مفعول فیه قرار می‌گیرد؛ مانند: ای یَومٍ ضَرَبتَ اَضرِب اگر مصدر باشد، مفعول مطلق قرار می‌گیرد؛ مانند:ای ضَربَةٍ ضَرَبتُ اگر ما بعد فعل متعدی قابل عمل موجود نباشد پس مبتداء واقع می‌شود؛ مانند:ای شَیئٍ فَرَحتَ اَفرَحُ

نکته: نزد بعضی اِذَا شرطیه جازم است و جزاء را مجزوم می‌کند و عامل در آن جزا می‌باشد اگر چه جزاء بعد از فا واقع باشد باز هم عامل جزاء می‌باشد چون که شرط مضاف الیه می‌باشد و مضاف الیه در مضاف خود عمل نمی‌کند و نزد بعضی در آن عامل شرط می‌باشد اگر چه برای اِذَا مضاف الیه واقع است اما این اضافت در آن مانع عمل نیست بلکه خودش در مضاف خود که اِذَا است نیز عمل می‌کند.

نکته: اسماء شرطیه به اعتبار دخول ما بر سه قسم هستند.

- اسمایی که الحاق "ما" بر آنها جائز نیست عبارتند از: ۱- مَن ۲- مَا ۳- مَهمَا ٤- اَنَّی
- اسمایی که الحاق "ما" بر آنها لازمی است عبارتند از: ۱- حَیثُ ۲- اِذَا؛ مانند: حَیثُمَا و اِذمَا
- اسمایی که الحاق و عدم الحاق "ما" هر دو جائز است اینها عبارتند از: ۱-ای ۲- مَتَی ۳- اَینَ

نکته: هنگامی که ضمیر، جزاء واقع می‌شود ضروری است که به طرف اسماء شرط ارجاع داده شود. تا این که جزاء به شرط نیاز پیدا نماید و اگر مذکور نباشد مقدر کرده می‌شود، زیرا که اگر در جزاء ضمیر نباشد جمله مستقل می‌شود و بر شرط مرتب نمی‌باشد؛ مانند: مَن کَانَ لَهُ اِمَامٌ فَقِرَاءَةُ الاِمَامِ لَهُ قِرَاءَةٌ (نزد بعضی مرجع لَهُ امام است که قِراءة امام برای خود امام می‌باشد و برای مقتدی قراءة جداگانه می‌باشد و نزد بعضی ضمیر لَهُ راجع به طرف مَن می‌باشد چونکه جزاء است و در جزا یک ضمیر ضروری می‌باشد که به طرف شرط راجع باشد و گر نه جزاء مستقلاً جمله می‌باشد و بر شرط مرتب نمی‌شود)

دوم اسمای افعال بمعنی ماضی چون هَیهَاتَ و شَتَّانَ و سَرعَانَ اسم را بنابر فاعلیت برفع کنند چون هَیهَاتَ یَومُ العِیدِای بَعُدَ

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان قسم دوم اسمای عامله (اسماء افعال به معنی فعل ماضی) می‌باشد.

توضیح:

اسماء افعال به معنی فعل ماضی سه تا هستند: ۱- هَیهَاتَ ۲- شَتَّانَ ۳- سَرعَانَ

عمل اسماء افعال به معنی فعل ماضی: اسماء افعال به معنی فعل ماضی اسم ظاهر را رفع می‌دهند؛ مانند: هَیهَاتَ یَومُ العِیدِ

سوم اسماء افعال به معنی امر حاضر چون رُوَیدَ و بَلهَ و حَیَّهَل و عَلَیکَ و دُونَکَ و هَا

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان قسم سوم اسماء عامله (اسماء افعال به معنی فعل امر حاضر) می‌باشد.

توضیح:

اسماء افعال به معنی فعل امر حاضر شش تا هست: ۱- رُوَیدَ ۲- بَلهَ ۳- حَیَّهَل ٤- عَلَیكَ ٥- دُونَكَ ٦- هَا

اسم را بنصب کنند بنابر مفعولیت چون رُوَیدَ زَیدًاای اَمهِلهُ

هدف نویسنده: بیان عمل اسماء افعال به معنی فعل امر حاضر می‌باشد.

توضیح:

اسماء افعال به معنی فعل امر حاضر، ضمیر مستتر را بنابر فاعل بودن مرفوع

می‌کند و اسم ظاهر را بنابر مفعول بودن منصوب می‌کند؛ مانند: رُوَیدًا زَیدًا

نکته: معمول اسماء افعال همیشه از آنها مؤخر می‌باشد.

نکته: اسماء افعال علامت تثنیه و جمع هرگز قبول نمی‌کنند (تفصیل در اسم غیر متمکن گذشت)

چهارم اسم فاعل

هدف نویسنده: بیان قسم چهارم اسماء عامله (اسم فاعل) می‌باشد.

توضیح:

تعریف اسم فاعل: اسم فاعل، اسمی است مشتق از مصدر، که برای ذاتی وضع شده که همراه با آن ذات، معنی مصدری به طور حدوث، قائم باشد نه به طور ثبوت؛ مانند: ضَارِبٌ (به آن انسانی گفته می‌شود که همراه با او معنی ضرب قائم باشد به طور حدوث)

به معنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کند به شرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظیکه پیش ازو باشد

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان شرایط عمل اسم فاعل و کیفیت عمل آن می‌باشد.

توضیح:

کیفیت عمل اسم فاعل: اسم فاعل مانند فعل معلوم عمل می‌کند اگر فعل معلوم، لازم باشد، اسم فاعل، عمل فعل لازم را می‌کند و اگر متعدی باشد، مانند فعل متعدی عمل می‌کند؛ مثال لازم مانند: زَیدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ مثال متعدی مانند: زَیدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمروًا

شرایط عمل اسم فاعل: اسم فاعل از دو حال خالی نیست یا مقرون باللام می‌باشد یا مجرد عن اللام، اگر مقرون باللام باشد، بدون هیچ شرطی مطلقاً

عمل می‌کند خواه فاعل آن اسم ظاهر باشد یا اسم ضمیر باشد و منصوب آن خواه مفعول به باشد یا مفعول فیه یا مفعول معه یا مفعول له یا مفعول مطلق یا حال یا تمیز یا مستثنی و یا غیره باشد، منظور این که در هر معمولاتی که فعل معلوم عمل می‌کند در همه آن معمولات اسم فاعل نیز بدون شرط عمل می‌کند. اگر مجرد عن اللام باشد، فاعل بجز از اسم ظاهر و مفعول به در بقیه معمولات بدون هیچ شرطی عمل می‌کند، فاعل در اسم ظاهر زمانی عمل می‌کند که در آن سه شرط موجود باشند: ۱- از شش چیز بر یکی اعتماد شود ۲- خود اسم فاعل مصغر نباشد ۳- خود اسم فاعل موصوف نباشد؛ مانند: زَیدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمرًوا

و در مفعول به زمانی عمل می‌کند که علاوه از سه شرط مذکور، یک شرط دیگری هم باشد و آن اینکه اسم فاعل به معنی حال و استقبال باشد؛ به خلاف امام کسائی که معتقد است اگر به معنی ماضی باشد باز هم عمل می‌کند، دلیل بر آن قول خداوند متعال وَ کَلبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَیهِ بِالوَصِیدِ در این جا بَاسِطٌ اسم فاعل به معنی ماضی است اما با وجود آن ذِرَاعَیهِ را منصوب کرده است، جمهور معتقدند که حال باشد اکنون خواه حقیقتاً حال باشد یا حکماً و در این جا بِالوَصِیدِ اگر چه حقیقتاً حال نیست اما حکماً حال واقع است.

> و آن لفظ مبتداء باشد در لازم چون زَیدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ و در متعدی چون زَیدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمرًوا یا موصوف باشد چون مَرَرتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ بَکرًا یا موصول چون جَاءَنِی القَائِمُ أَبُوهُ و جَاءَ نِی الضَّارِبُهُ أَبُوهُ عَمرًوا یا ذوالحال چون جَاءَنِی رَاکِبًا غُلَامُهُ فَرَسًا یا همزه استفهام چون أَضَارِبٌ زَیدٌ عَمرًوا یا حرف نفی چون مَا قَائِمٌ زَیدٌ، همان عمل که قَامَ و ضَرَبَ میکرد قَائِمٌ و ضَارِبٌ می‌کند

هدف نویسنده: بیان شش موردی است که فاعل بر آنها اعتماد می‌کند.

توضیح:

آن شش مورد بشرح ذیل هستند: ۱- خبر، مبتداء واقع شود خواه اسم

فاعل، لازم باشد یا متعدی؛ مانند: زَیدٌ قَائِمٌ أَبُوهُ، زَیدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمروًا ۲- یا موصوف باشد؛ مانند: مَرَرتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٌ أَبُوهُ بَکرًا ۳- یا موصول باشد؛ مانند: جَاءَنِي القَائِمُ أَبُوهُ / جَاءَنِي الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمروًا ۴- یا ذوالحال باشد؛ مانند: جَاءَنِي زَیدٌ رَاکِبًا غُلَامُهُ فَرَسًا ۵- یا همزه استفهام باشد؛ مانند: أَضَارِبٌ زَیدٌ عَمروًا ۶- یا حرف نفی باشد؛ مانند: مَا قَائِمٌ زَیدٌ

نکته: اسم فاعل زمانی که لازم باشد و اراده دوام و استمرار داشته باشد مضاف به مرفوع می‌شود؛ مانند: طَائِرُالنَّفسِ اسم فاعل متعدی به دو مفعول باشد در این صورت به فاعل خود مضاف نمی‌شود و اگر متعدی به یک مفعول باشد سه قول وجود دارد: ۱- نزد جمهور در این صورت اضافت به فاعل جایز نمی‌باشد ۲- نزد بعضی در این صورت اضافت به فاعل جایز می‌باشد به شرطی که با مفعول مشتبه نشود؛ مانند: ضَارِبُ أَبٍ زَیدٍ ۳- نزد ابن عصفور اضافت اسم فاعل به فاعل زمانی جایز است که مفعول به محذوف باشد.

اعتراض: برای عامل شدن اسم فاعل شرط است که از شش مورد بر یکی اعتماد باشد در حالی که در طَالِعًا جَبَلًا، طَالِعًا اسم فاعل است و در جَبَلًا عامل است اما از شش مورد بر هیچ یکی اعتماد نشده اما باز هم جَبَلًا را منصوب کرده است.

جواب ۱- مصنف متن متین این گونه جواب داده است که به جای شش مورد بر هفت مورد اعتماد می‌شود و هفتمین آنها حرف ندا است و در یَا طَالِعًا جَبَلًا اعتماد بر حرف ندا است.

جواب ۲- در طَالِعًا جَبَلًا صیغه صفت است و هر صیغه صفت، موصوف می‌خواهد و در این جا موصوف محذوف است که اعتماد فاعل (طَالِعًا) بر آن است اصل عبارت چنین می‌باشد؛ یَا رَجُلًا طَالِعًا جَبَلًا

نکته: اسم فاعل زمانی که مقرون باللام باشد نکره قرار می‌گیرد؛ مانند: اَلضَّارِبُ

نکته: در اسم فاعل، ضمیر به اعتبار مَا قَبل خارج می‌شود اگر ما قبل متکلم باشد پس ضمیر متکلم می‌آید؛ مانند: نَحنُ مُسلِمُونَ و اگر ما قبل مخاطب

باشد پس ضمیر مخاطب می‌آید؛ مانند: أَنتَ ضَارِبٌ و اگر ضمیر غایب باشد یا اسم ظاهر پس ضمیر غایب آورده می‌شود؛ مانند: هُوَ ضَارِبٌ، زَیدٌ ضَارِبٌ عَمروًا

پنجم اسم مفعول

هدف نویسنده: بیان پنجمین قسم اسماء عامله (اسم مفعول) می‌باشد.

توضیح:

تعریف اسم مفعول: اسم مفعول، اسمی است مشتق از مصدر، که برای ذاتی وضع شده که بر آن ذات، مصدر به طور حدوث، واقع شده نه به طور ثبوت؛ مانند: زَیدٌ مَضرُوبٌ

بمعنی حال و استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتمادِ مذکور چون زَیدٌ مَضرُوبٌ اَبُوهُ عَمروًا و مُعطًی غُلَامُهُ دِرهَمًا و بَکرٌ مَعلُومٌ اِبنُهُ فَاضِلًا و خَالِدٌ مُخبَرٌ اِبنُهُ عَمروًا فَاضِلًا همان عمل که ضُرِبَ و أُعطِیَ و عُلِمَ و أُخبِرَ میکرد و مَضرُوبٌ و مُعطًی و مَعلُومٌ و مُخبَرٌ میکند

هدف نویسنده: بیان شرایط برای عمل کردن اسم مفعول و کیفیت عمل آن می‌باشد.

توضیح:

شرایط عمل اسم مفعول و کیفیت عمل آن: برای عمل اسم مفعول همان شرایطی هستند که برای عمل اسم فاعل بودند، فقط در کیفیت عمل فرق است و آن اینکه اسم فاعل عمل فعل معلوم می‌کند و اسم مفعول عمل فعل مجهول می‌کند و نایب فاعل خود را مرفوع می‌کمد و اگر متعدی به یک مفعول باشد به خاطر بودن نایب فاعل آن را مرفوع می‌کند؛ مانند: زَیدٌ مَضرُوبٌ اَبُوهُ اگر متعدی به دو مفعول باشد اولی را به خاطر نایب فاعل بودن مرفوع می‌کند و اسم دوم را بنابر مفعول بودن منصوب می‌کند؛ مانند: بَکرٌ مَعلُومٌ اِبنُهُ فَاضِلًا، عَمروٌ

مُعطّی غُلَامُهُ دِرهَمًا و اگر متعدی به سه مفعول باشد اولین اسم را به خاطر نایب فاعل بودن مرفوع می‌کند و دومی و سومی را بنابر مفعول بودن منصوب می‌کند؛ مانند: خَالِدٌ مُخبَرٌ اِبنُهُ عَمروًا فَاضِلًا

نکته: اسم مفعول به طرف نایب فاعل خود مضاف می‌شود.

نکته: تعریف اسم مبالغه: اسم مبالغه اسمی است که از مصدر مشتق باشد و برای ذاتی وضع شده باشد که همراه با آن مصدر به کثرت قائم باشد؛ مانند: غَافِرٌ به معنی بخشنده و غَفَّارٌ به معنی بسیار بخشنده

احکام اسم مبالغه: احکام اسم مبالغه مانند احکام اسم فاعل است که عمل فعل معلوم می‌کند؛ مانند: زَیدٌ ضَرَّابٌ عَمروًا و در عمل آن سه اوزان مشهور هستند: ۱- فَعَّالٌ ۲- مِفعَالٌ ۳- فَعُولٌ اما بر وزن فَعِلٌ و فَعِیلٌ کم می‌آید.

ششم صفت مشبه

هدف نویسنده: بیان قسم ششم اسماء عامله (صفت مشبه) می‌باشد.

توضیح:

تعریف صفت مشبه: صفت مشبه اسمی است که از مصدر لازم مشتق باشد و برای ذاتی وضع شده باشد که با آن ذات مصدر به طور ثبوت قائم باشد نه به طور حدوث

فرق میان حدوث و ثبوت: حدوث آن است که در ماضی، حال و استقبال منقطع می‌شود و ثبوت بر زمان دایم (غیر منقطع) دلالت می‌کند.

> عمل فعل خود کند بشرط اعتماد مذکور چون زَیدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ همان عمل که حَسُنَ می‌کرد حَسَنٌ می‌کند

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان شرایط عمل صفت مشبه و کیفیت عمل می‌باشد.

توضیح:

کیفیت عمل: صفت مشبه چونکه از مصدر لازم مشتق می‌شود به همین خاطر مانند فعل لازم عمل می‌کند یعنی فاعل را مرفوع می‌کند اما در مفعول به عمل نمی‌کند بلکه در شبه مفعول به عمل می‌کند.

شرایط عمل: علاوه از فاعل، اسم ظاهر و شبه مفعول به، در بقیه معمولات مطلقا بدون هیچ شرطی عمل می‌کند مثلا فاعل، ضمیر مستتر باشد یا مفعول له یا مفعول معه یا حال یا تمیز یا مستثنی باشد، البته در مصدر اختلاف است نزد بعضی در مفعول مطلق عمل نمی‌کند و نزد بعضی در مفعول مطلق نیز عمل می‌کند.

برای عمل کردن در فاعل اسم ظاهر و شبه مفعول به، چهار شرط است: ۱- علاوه از اسم موصول در بقیه پنج مورد بر یکی اعتماد باشد ۲- مصغر نباشد ۳- موصوف نباشد ٤- مضمر نباشد معنی مضمر این است که ضمیر بر گردانده به طرف صفت مشبه نباشد اگر این چهار شرایط موجود باشند پس عمل می‌کند و گرنه عمل نمی‌کند.

نکته: تقسیم مسایل صفت مشبه: صفت مشبه یا معرف باللام است و یا نیست و هر یکی از آنها دارای سه صورت می‌باشد، معمول آن دو، یا معرف باللام می‌باشد یا مضاف یا از هر دو خالی می‌باشند که اینها شش صورت می‌شوند سپس از آن شش قسم در هر یکی، سه احتمال است که معمول صفت مشبه، به خاطر فاعل بودن، مرفوع می‌باشد یا به خاطر شبه مفعول به بودن منصوب می‌باشد زمانی که معمول معرفه باشد، اگر نکره باشد باز بنابر تمیز، منصوب می‌باشد یا مجرور به اضافت می‌باشد پس این شش تا هیجده صورت شدند (٦ضرب ۳= ۱۸)

	قسم معمول	حالت رفع	حالت نصب	حالت جر
صفت مشبه معرّف باللام	زمانی که معمول مضاف باشد	زَيدٌ اَلحَسَنُ وَجهُهُ	زَيدٌ اَلحَسَنُ وَجهَهُ	زَيدٌ اَلحَسَنُ وَجهِهِ
	زمانی که معمول معرّف باللام باشد	زَيدٌ اَلحَسَنُ اَلوَجهُ	زَيدٌ اَلحَسَنُ اَلوَجهَ	زَيدٌ اَلحَسَنُ اَلوَجهِ
	زمانی که معمول از هر دو خالی باشد	زَيدٌ اَلحَسَنُ وَجهٌ	زَيدٌ اَلحَسَنُ وَجهً	زَيدٌ اَلحَسَنُ وَجهٍ

صفت مشبه غیر معرّف باللام	زمانی که معمول مضاف باشد	زَيدٌ حَسَنٌ وَجهُهُ	زَيدٌ حَسَنٌ وَجهَهُ	زَيدٌ حَسَنٌ وَجهِهِ
	زمانی که معمول معرّف باللام باشد	زَيدٌ حَسَنٌ الوَجهُ	زَيدٌ حَسَنٌ الوَجهَ	زَيدٌ حَسَنٌ الوَجهِ
	زمانی که معمول از هر دو خالی باشد	زَيدٌ حَسَنٌ وَجهٌ	زَيدٌ حَسَنٌ وَجهًا	زَيدٌ حَسَنٌ وَجهٍ

نکته: زمانی که معمول صفت، مرفوع باشد در آن ضمیر نمی‌باشد و اگر معمول آن منصوب یا مجرور باشد، در آن ضمیر می‌باشد از صورتهای نه گانه مذکور ک در آنها یک ضمیر است آن احسن است و آن دو صورتی که در آنها دو ضمیر اس آنها حسن هستند و آن چهار صورتی که در آنها هیچ گونه ضمیری نیست آن قبیح هستند و دو صورت ممتنع هستند؛ ۱ - اَلحَسَنُ وَجهٍ در این اضافت مع الی النکره است که مخالف اضافت معلومه است، اضافت معلومه آن ا که اضافت نکره به معرفه باشد ۲ - اَلحَسَنُ وَجهِهِ نیز ممتنع است زیرا ک خاطر اضافت تخفیف پیدا نشد و یک صورت مختلف فیه است که حَسَنُ می‌باشد نزد بعضی این جایز نیست زیرا که با وجود بودن تخفیف اعل تخفیف نکرده یعنی ضمیر را حذف نکرده و نزد بعضی جایز است به ای که فی الجمله تخفیف شده یعنی تنوین را حذف کرده است.

احسن	اَلحَسَنُ وَجهُهُ	حَسَنٌ وَجهُهُ	اَلحَسَنُ الوَجهَ	حَسَنٌ الوَجهَ	اَلحَسَنُ وَجهًا	حَسَنٌ وَجهًا	اَلحَسَنُ الوَجهِ	حَسَنُ الوَجهِ	حَسَنُ وَجهٍ
حسن	اَلحَسَنُ وَجهَهُ	حَسَنٌ وَجهَهُ							
مختلف فیه	حَسَنُ وَجهِهِ								
قبیح	اَلحَسَنُ الوَجهُ	حَسَنٌ الوَجهُ	اَلحَسَنُ وَجهٌ	حَسَنٌ وَجهٌ					
ممتنع	اَلحَسَنُ وَجهٍ	اَلحَسَنُ وَجهِهِ							

نکته: صفت مشبه با اسم فاعل در موارد مندرجه ذیل مشترک است: ۱- در
اشتقاق ۲- در قبول تثنیه و در قبول تذکیر و تانیث ۳- منصوب کردن به خاطر
شابهت مفعول به

نکته: تفاوت صفت مشبه و اسم فاعل:

* صفت مشبه فقط از فعل لازم می آید ولی اسم فاعل از هر دو
ـل لازم و متعدی می آید.
* در صفت مشبه ثبات و دوام است در حالی که در اسم فاعل
ـدوث یافته می شود.
* معمول صفت مشبه از آن مقدم نمی شود در حالی که معمول
ـاعل از آن مقدم می شود.
* ـاعل صفت مشبه سببی و عامل اسم فاعل سببی و اجنبی هر دو
باشد.
* ـم فاعل در عمل مخالف فعل نمی تواند باشد در حالی که

صفت مشبه در عمل می‌تواند مخالف فعلش باشد به خاطر اینکه صفت مشبه با وجود مشتق شدن از لازم باز هم می‌تواند منصوب بکند در حالی که فعل لازم، مفعول را منصوب نمی‌کند.

* مرفوع صفت مشبه را منصوب و مجرور کردن جایز است بر خلاف اسم فاعل.

هفتم اسم تفضیل

هدف نویسنده: بیان قسم هفتم اسماء عامله (اسم تفضیل) می‌باشد.

توضیح:

تعریف اسم تفضیل: اسم تفضیل آن است که برای ذات موصوف همراه با زیادتی معنی مصدری به نسبت غیر، وضع شده است.

نکته: مذکر اسم تفضیل همیشه بر وزن اَفعَلُ می‌آید خواه اَفعَلُ لفظاً باشد؛ مانند: اَضرَبُ یا تقدیراً باشد؛ مانند: خَیرٌ و شَرٌّ (در اصل اَخیَرُ و اَشرَرُ بود) اما شرط این است که مؤنث آن بر وزن فُعلَی به ضم الفاء باشد؛ مانند: اَضرَبُ مؤنث آن ضُربَی بر وزن فُعلَی است اگر مؤنث آن بر وزن فُعلَی نباشد پس اسم تفضیل نمی‌باشد؛ مانند: اَسوَدُ که مؤنث آن سَودَاء، اَبیَضُ مؤنث آن بَیضَاءُ و اَحمَرُ مؤنث آن حَمرَآءُ است، لذا این اسماء اسم تفضیل نمی‌باشند بلکه صفت مشبه هستند لذا معنی اَسوَدُ بسیار سیاه نمی‌باشد بلکه مطلق سیاه مراد است.

و استعمال او بر سه وجه است به مِن چون زَیدٌ اَفضَلُ مِن عَمرٍو یا بالف و لام چون جَاءَنِی زَیدٌ الاَفضَلُ یا باضافت چون زَیدٌ اَفضَلُ القَومِ

هدف نویسنده: بیان روش استعمال اسم تفضیل می‌باشد.

توضیح:

روش استعمال اسم تفضیل: اسم تفضیل به سه روش استعمال می‌شود: ۱-

همراه با مِن؛ مانند: زَیدٌ اَفضَلُ مِن عَمرٍو ۲- همراه با الف و لام؛ مانند: جَاءَنِي زَیدٌ الاَفضَلُ ۳- همراه با اضافت؛ مانند: زَیدٌ اَفضَلُ القَومِ

قاعده: اگر استعمال اسم تفضیل همراه با مِن یا اضافت الی النکره باشد پس اسم تفضیل همیشه مفرد مذکر می‌آید؛ مانند: زَیدٌ اَفضَلُ مِن عَمرٍو، زَیدَانِ اَفضَلُ مِن عَمرٍو اگر همراه با الف و لام بیاید، استعمال اسم تفضیل موافق با موصوفش ضروری است؛ مانند: مُحَمَّدٌ الاَفضَلُ، هِندُ الفُضلَى و اگر اسم تفضیل مضاف به معرّف باللام باشد پس آوردن مفرد مذکر نیز جایز و موافق با موصوفش آوردن نیز جایز است؛ مانند: زَیدٌ اَفضَلُ القَومِ، مُحَمَّدٌ اَفضَلُوالقَومِ، زَیدُونَ اَفضَلُوالقَومِ

قاعده: اسم تفضیل زمانی که خبر واقع شود اکثراً و اگر حال واقع شود گاهی مِن حذف می‌شود؛ مانند: اَلآخِرَةُ خَیرٌ، اَللّٰهُ اَکبَر، اَنَا اَکثَرُ مِنكَ مَالًا وَّ وَلَدًا و گاهی هم ذکر می‌شود.

> و عمل او در فاعل باشد و آن هُوَ است فاعلِ اَفضَلُ که درو مستتر است

هدف نویسنده: بیان کیفیت عمل اسم تفضیل می‌باشد.

توضیح:

کیفیت عمل اسم تفضیل: اسم تفضیل مانند فعل معلوم عمل می‌کند اما عمل آن فقط در فاعل مستتر، حال و تمیز و در جار و مجرور می‌باشد که در آنها بدون هیچ شرطی عمل می‌کند و در غیر آنها عمل نمی‌کند مگر در مسئله کُحل که در فاعل اسم ظاهر نیز عمل می‌کند.

توضیح مسئله کُحل: برای مسئله کُحل سه شرط است: ۱- اسم تفضیل به اعتبار لفظ، صفت چیزی می‌باشد و به اعتبار معنی، صفت متعلق شئ می‌باشد و این تعلق در میان این شئ و شئ دیگر مشترک می‌باشد ۲- آن متعلق به یک اعتبار مفضَّل و به اعتبار دیگر مفضَّل علیه می‌باشد ۳- بعد از نفی یا استفهام واقع شود؛ مانند: مَا رَأَیتُ رَجُلًا اَحسَنَ فِي عَینِهِ الكحلِ مِنهُ فِي عَینِ زَیدٍ،

من ندیدم کسی را که سرمه چشمانش، زیباتر از چشمان زید باشند (در این مثال اَحسَنَ به اعتبار لفظ صفت رَجُلًا است و به اعتبار معنی صفت کَحلٌ است که در چشمان زید و رجلٌ مشترک است و کُحلٌ قبل از نفی به اعتبار چشم رَجُلٌ مفضَّل بود و به اعتبار چشم زید مفضَّل علیه و بعد از نفی بر عکس شد یعنی مفضَّل، مفضَّل علیه گردید به همین خاطر اَحسَنَ اسم تفضیل، اَلکُحلُ اسم ظاهر را مرفوع کرد به همین خاطر این مسئله به مسئله کُحل مشهور است)

هشتم مصدر

هدف نویسنده: بیان قسم هشتم اسماء عامله (مصدر) می‌باشد.

توضیح:

تعریف اسم مصدر: مصدر اسمی است که برای فعل مأخذ و مشتق منه باشد و فقط بر حدث دلالت می‌کند.

بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون أعجَبَنی ضَربُ زَیدٍ عَمروًا

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان شرایط و کیفیت عمل مصدر می‌باشد.

توضیح:

شرایط عمل مصدر: برای مصدر شش شرط می‌باشد اما نویسنده نحومیر: بنابر اختصار فقط یکی را ذکر کرده است: ۱- مفعول مطلق نباشد ۲- مصغر نباشد ۳- ضمیر نباشد ٤- در آخر تای وحدت نباشد ٥- فاصله نباشد ٦- تثنیه و جمع نباشد.

کیفیت عمل: مصدر مانند فعل خود عمل می‌کند اگر فعل لازم باشد، مانند فعل لازم عمل می‌کند و اگر فعل متعدی باشد، مصدر مانند فعل متعدی عمل می‌کند اما حذف کردن فاعل فعل، جایز نمی‌باشد ولی حذف کردن فاعل

مصدر، جایز می‌باشد، و فرق دیگر اینکه در فعل، ضمیر مستتر می آید اما در مصدر، ضمیر مستتر نمی آید.

نکته: عمل مصدر سه صورت دارد.

صورت اول: اگر مصدر مضاف باشد چهار حالت دارد: ۱- مصدر مضاف به فاعل باشد و مفعول به نیز ذکر باشد؛ مانند: وَ لَولَا دَفعُ اللهِ النَّاسَ بَعضَهُم بِبَعضٍ لَّفَسَدَتِ الاَرضُ ۲- مصدر مضاف به فاعل باشد و مفعول به ذکر نباشد؛ مانند: وَ مَا كَانَ استِغفَارُ اِبرَاهِيمَ لِاَبِيهِ اِلَّا عَن مَّوعِدَةٍ وَعَدَهَا اِيَّاهُ ای اِستِغفَارُ اِبرَاهِيمَ رَبَّهُ ۳- مصدر مضاف الی المفعول باشد و فاعل نیز ذکر باشد؛ مانند: وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ البَيتِ مَنِ استَطَاعَ اِلَيهِ سَبِيلًا (أی حِجَّةُ البَيتَ) ٤- مصدر مضاف الی المفعول باشد و فاعل محذوف باشد؛ مانند: لَا يَسئَمُ الاِنسَانُ مِن دُعَاءِ الخَيرِ ای دُعَائِهِ الخَيرِ

صورت دوم: گاهی مصدر منوناً استعمال می‌شود؛ مانند: ضَربًا زَيدٌ در این صورت همانند فعل خود عمل می‌کند.

صورت سوم: معرّف باللام باشد که این صورت بسیار کم استعمال می‌شود.

نهم اسم مضاف مضاف الیه را بجر کند چون جَاءَنِی غُلَامُ زَيدٍ

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان قسم نهم اسماء عامله (اسم مضاف) و کیفیت عمل آن بوده و به یک اختلاف نیز اشاره می‌کند.

توضیح:

معنی لغوی و اصطلاحی مضاف: مضاف مشتق از اضافة است و معنی لغوی اضافة نسبت دادن است.

و در اصطلاح: مضاف اسمی است که نسبت آن به چیزی، دیگر به واسطه تقدیر حرف جر می‌باشد.

بیان اختلاف: در عامل مضاف الیه اختلاف است امام سیبویه و جمهور

معتقدند که در مضاف و مضاف الیه حرف جر مقدر است اما در مضاف الیه عامل مضاف است و زجاج، ابن حاجب و دیگران معتقدند در مضاف الیه عامل حرف جر مقدر است صاحب نحومیر رح، مذهب جمهور را اختیار نموده است به همین خاطر نوشته است مضاف، مضاف الیه را مجرور می‌کند اما حرف جر حقیقتاً مقدر است.

بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدرست زیرا که تقدیرش آنست که غُلَامُ لِزَيدٍ

هدف نویسنده: اشاره به بیان یک اختلافی می‌باشد.

توضیح:

اختلاف: نزد ابوحیان و ابن درستویه در مضاف و مضاف الیه حرف جر مقدر نمی‌باشد در حالی که نزد جمهور نحویان، حرف جر به اعتبار مقتضی مقدر می‌باشد یعنی اگر تقدیر لام را تقاضا کند پس لام مقدر می‌باشد و اگر تقدیر فی را تقاضا کند فی مقدر می‌باشد و اگر تقدیر من را تقاضا کند پس مِن مقدر می‌باشد صاحب نحومیر، مذهب جمهور را اختیار کرده و نوشته است لام حقیقتا مقدر می‌باشد.

دهم اسم تام تمییز را بنصب کند

هدف نویسنده: بیان دهمین قسم اسماء عامله (اسم تام) و کیفیت عمل آن می‌باشد.

توضیح:

تعریف اسم تام: اسم تام اسمی است که اضافت آن در حالت موجوده ممکن نبا شد.

کیفیت عمل: اسم تام، تمیز خود را منصوب می‌کند زیرا که مشابهت آن با فعل است، همان طوری که فعل از فاعل تام شده مفعول را منصوب می‌کند،

اسم تام نیز با موارد درج شده زیر تام شده، شبه مفعول به را منصوب می‌کند.

و تمامی اسم یا بتنوین باشد چون مَا فِی السَّمَاءِ قَدرُ رَاحَةٍ سَحَابًا یا بتقدیر تنوین چون عِندِی اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا و زَیدٌ اَکثَرُ مِنکَ مَالًا یا بنون تثنیه چون عِندِی قَفِیزَانِ بُرًّا یا بنون جمع چون هَل نُنَبِّئُکُم بِالأَخسَرِینَ اَعمَالًا یا بمشابه نون جمع چون عِندِی عِشرُونَ دِرهَمًا تا تِسعُونَ یا باضافت چون عِندِی مِلؤُهُ عَسَلًا

هدف نویسنده: بیان مواردی است که با آنها اسم تام می‌شود.

توضیح:

اسم با شش چیز تام می‌شود: ۱- تنوین ظاهره؛ مانند: مَا فِی السَّمَاءِ قَدرُ رَاحَةٍ سَحَابًا ۲- تنویه مقدره؛ مانند: عِندِی اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا و زَیدٌ اَکثَرُ مِنكَ مَالًا ۳- نون تثنیه؛ مانند: عِندِی قَفِیزَانِ بُرًّا ٤- نون جمع؛ مانند: هَل نُنَبِّئُکُم بِالأَخسَرِینَ اَعمَالًا ٥- مشابه بنون جمع؛ مانند: عِندِی عِشرُونَ دِرهَمًا تا تِسعُونَ ٦- همراه با اضافت؛ مانند: عِندِی مِلؤُهُ عَسَلًا

یازدهم اسماء کنایه از عدد آن دو لفظ است کَم و کَذَا

هدف نویسنده: بیان قسم یازدهم اسماء عامله (اسماء کنایات) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

تعریف کنایه از عدد: کنایه از عدد به اسمی گفته می‌شود که بر عدد مبهم دلالت کند.

تعداد کنایه از عدد: کنایه از عدد دارای سه لفظ می‌باشد: ۱- کم ۲- کذا ۳- کأیّن

کَم بر دو قسم است استفهامیه و خبریه استفهامیه تمیز را بنصب کند و کَذا نیز چون کَم رَجُلًا عِندَکَ و عِندِی کَذَا دِرهَمًا و کَم خبریه تمیز را بجر کند چون کَم مَالٍ اَنفقتُ و کَم دَارٍ بَنَیتُ

هدف نویسنده: بیان اقسام کَم و عمل آن می‌باشد.

توضیح:

اقسام کَم: کَم بر دو قسم است ۱- کَم استفهامیه ۲- کَم خبریه

تعریف کَم استفهامیه: کَم استفهامیه آن است که به وسیله آن از تعداد و مقدار چیزی پرسیده شود؛ مانند: بِکَم دِرهَمًا اِشتَرَیتَ

تعریف کَم خبریه: کَم خبریه آن است که هدف از آن بیان کثرت چیزی باشد؛ مانند: کَم مَالٍ اَنفَقتُ

فرق میان کَم خبریه و کَم استفهامیه و علامات آن: کَم خبریه و کَم استفهامیه دارای سه فرق می‌باشد.

* اگر بعد از کَم، ضمیرمتکلم یا غایب باشد، کَم خبریه است؛ مانند: کَم اَهلَکنَا مِن قَریَةٍ و اگر بعد از کَم، ضمیر مخاطب باشد، کَم استفهامیه است؛ مانند: کَم اِشتَرَیتَ عَبدًا

* تمیز کَم استفهامیه، مفرد منصوب می‌باشد؛ مانند: کَم دِرهَمًا عِندَكَ و اگر بر آن حرف جر داخل شود تمیز آن مفرد مجرور می‌باشد در این صورت مِن مقدر می‌باشد؛ مانند: بِکَم دِرهَمٍ اِشتَرَیتَ‌ای بِکَم مِن دِرهَمٍ اِشتَرَیتَ ولی تمیز کَم خبریه، مفرد مجرور یا جمع مجرور می‌باشد؛ مانند: کَم عَبدٍ عِندِی، کَم عَبِیدٍ عِندِی

* کَم خبریه خاص است همراه فعل ماضی؛ مانند: کَم اَهلَکنَا مِن قَریَةٍ و کَم استفهامیه بر فعل ماضی و مضارع داخل می‌شود.

اقسام کذا: کذا بر دو قسم است: ۱- کَذا کنایه از عدد مبهم باشد؛ مانند:

جَاءَنِي مُعَلِّمٌ كَذَا ۲- کَذَا کنایه از قول باشد؛ مانند: قَالَ مُعَلِّمٌ كَذَا

عمل اسماء کنایات: اسماء کنایات به اعتبار عمل بر دو قسم هستند.

الف- اسمائی که عمل می‌کنند بر سه قسم هستند: ۱- کَم ۲- کَذَا ۳- کَأَيِّن

کَم استفهامیه، تمیز را منصوب می‌کند و اگر خبریه باشد مجرور می‌کند کَذَا تمیز خود را منصوب می‌کند و همین طور کَأَيِّن نیز منصوب می‌کند اگر بعد از آن مِن نباشد، اگر مِن بود پس تمیز آن مجرور می‌باشد.

ب- اسمائی که عمل نمی‌کنند دو تا هستند: کَيتَ و ذَيتَ

ترکیب اسماء کنایات: ۱- ترکیب کَم استفهامیه و خبریه و کَأَيِّن: اگر به اینها اسمی مضاف باشد یا حرف جر داشته باشد محلا مجرور می‌باشند؛ مانند: بِكَم دِرهَمًا اِشتَرَيتَ غُلَامًا، كَم رَجُلٍ عِندَكَ اگر حرف جر یا اسم مضاف نداشته باشد کلمه بعد از آنها یا اسم است یا فعل اگر اسم باشد، تمیز آن را بررسی می‌کنیم که ظرف است یا غیر ظرف اگر ظرف باشد این اسماء همراه با تمیزشان خبر مقدم قرار می‌گیرند و ما بعد آنها، مبتدای مؤخر هستند؛ مانند: كَم يَومًا سَفَرُكَ و اگر غیر ظرف باشد، مبتداء و خبر قرار می‌گیرند؛ مانند: كَم رَجُلًا عِندَكَ و اگر ما بعد آنها فعل باشد باید بررسی شود که فعل از آن اسماء اعراض کرده یا نه یعنی فعل در ضمیر یا متعلق آنها عمل کرده است یا نه اگر اعراض کرده باشد این اسماء مبتداء و ما بعد خبر قرار می‌گیرند؛ مانند: كَم رَجُلًا ضَرَبتَهُ، كَم رَجُلًا ضَرَبتَ غُلَامَهُ اگر اعراض نکرده بلکه محتاج باشد یعنی متعلق بود منصوب می‌شود، دار و مدار نصب بر تمیز است یعنی اگر تمیز ظرف باشد مفعول فیه قرار می‌گیرد؛ مانند: كَم يَومًا سَافَرتَ اگر مصدر باشد مفعول مطلق قرار می‌گیرد؛ مانند: كَم ضَربَةً ضَرَبتُ و اگر غیر از اینها باشد مفعول به قرار می‌گیرد؛ مانند: كَم غُلَامًا اِشتَرَيتُ

ترکیب کذا: اگر قبل از کذا اسم باشد بررسی می‌کنیم ظرف است یا غیر ظرف اگر ظرف باشد خبر مقدم و بعد از آن مبتدای مؤخر قرار می‌گیرند؛ مانند: عِندِي كَذَا دِرهَمًا و اگر غیر ظرف باشد مبتدای مؤخر قرار می‌گیرد؛

مانند: اَلمُسلِمُونَ كَذَا كَذَا رَجُلًا و اگر قبل از آن فعل بود بررسی می‌کنیم که فعل معلوم است یا مجهول اگر فعل مجهول بود كَذَا نایب فاعل قرار می‌گیرد؛ مانند: أُكرِمَ كَذَا كَذَا رَجُلًا و اگر فعل معلوم باشد و فاعل آن ذکر نشده باشد كَذَا برای فعل مجهول فاعل قرار می‌گیرد؛ مانند: جَاءَنِي كَذَا كَذَا رَجُلًا و اگر فاعل ذکر شده باشد كَذَا منصوب می‌شود، دار و مدار نصب بر تمیز است اگر تمیز ظرف باشد مفعول فیه قرار می‌گیرد؛ مانند: صُمتُ كَذَا كَذَا يَومًا اگر مصدر باشد مفعول مطلق قرار می‌گیرد؛ مانند: ضَرَبتُ كَذَا كَذَا ضَربَةً و اگر غیر از اینها باشد مفعول به قرار می‌گیرد؛ مانند: اِشتَرَيتُ كَذَا كَذَا قَلَمًا

> و گاهی مِن جار بر تمیز کَم خبریه آید چون قوله تعالی كَم مِن مَلَكٍ فِي السَّمٰوَاتِ

هدف نویسنده: بیان قاعده‌ای می‌باشد.

توضیح:

قاعده: گاهی بر تمیز کَم استفهامیه و خبریه مِن می‌آید بر تمیز کَم خبریه مطلق می‌آید و بر تمیز کَم استفهامیه زمانی که فاصله‌ای با فعل داشته باشد، و مِن همراه با مجرور خود در ترکیب، حال برای کَم قرار می‌گیرد و نزد بعضی مِن زاید می‌باشد اما قول اولی صحیح‌تر می‌باشد.

نکته: گاهی در میان کَم و تمیز آن فاصله می‌آید و این فاصله با سه چیز می‌آید: ۱- با ظرف ۲- با جار و مجرور ۳- با فعل متعدی، زمانی که فاصله با فعل متعدی باشد آنگاه بر تمیز، مِن جاره بیانیه داخل کردن ضروری است تا اینکه اشتباه نشود که آیا برای فعل متعدی، مفعول به است یا برای آن، تمیز است مثال فاصله کَم استفهامیه: فاصله از فعل؛ مانند: كَم تَرَكُوا مِن جَنّٰتٍ فاصله از ظرف؛ مانند: كَم عِندَكَ مَالًا و فاصله از جار و مجرور؛ مانند: كَم فِي الدَّارِ مَالُكَ

مثال فاصله کَم خبریه: فاصله از فعل باشد؛ مانند: كَم أَهلَكنَا مِن قَريَةٍ

فاصله از ظرف؛ مانند: کَم عَندِی مَالًا فاصله از جار و مجرور؛ مانند: کَم فِي الدَّارِ مَالِي

نکته: کَذَا همیشه همراه با تکرار و عطف استعمال می‌شود؛ مانند: جَاءَنِي کَذَا و کَذَا رَجُلًا و گاهی بغیر عطف استعمال می‌شود؛ مانند: جَاءَنِي کَذَا کَذَا رَجُلًا و گاهی هم مفرد بغیر تکرار استعمال می‌شود؛ مانند: جَاءَنِي کَذَا رَجُلًا و گاهی بر آن «ها» تنبیه نیز داخل می‌شود زمانی که مقصود بیان کردن کیفیت خاص باشد، در حدیث مبارک آمده است "هَکَذَا نَبعَثُ یَومَ القِیَامَةِ"

قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل معنوی بر دو قسم است

هدف نویسنده: بیان قسم دوم عامل (عامل معنوی) و اقسام آن می‌باشد.

توضیح:

تعریف عامل معنوی: مَا یُعرَفُ بالقلب و لَا یَتَلَفَّظُ باللِّسَان (آنچه که با قلب ادراک شود و با زبان تلفظ نشود)

اقسام عامل معنوی: عامل معنوی بر دو قسم است: ۱- ابتداء ۲- خلق

اول ابتداء یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتداء او خبر را برفع کند چون زَیدٌ قَائِمٌ

هدف نویسنده: تعریف قسم اول عامل معنوی (ابتداء) و بیان کیفیت عمل آن می‌باشد.

توضیح:

تعریف ابتداء: ابتداء یعنی خالی بودن اسم از عوامل لفظی

کیفیت عمل: ابتداء یعنی خالی بودن اسم از عوامل لفظی، مبتداء را مرفوع می‌کند و خالی بودن اسم از مسند بودن خبر و مبتداء ثانی را مرفوع می‌کند؛ مانند: زَیدٌ قَائِمٌ، مَا قَائِمٌ زَیدٌ

و اینجا گویند که زَیدٌ مبتداست مرفوع بابتداء و قَائِمٌ خبر مبتداست مرفوع بابتداء و اینجا دو مذهب دیگر است یکی آنکه ابتداء عامل است در مبتداء و مبتداء در خبر دیگر آنکه هر یکی از مبتداء و خبر عاملست در دیگر

هدف نویسنده: بیان دیدگاههای متفاوت در رابطه با عامل مبتداء است.

توضیح:

بیان دیدگاههای مختلف: علامه زمخشری: معتقد است عامل مبتداء و خبر هر دو عامل معنوی هستند که همین دیدگاه را صاحب نحومیر نیز اختیار نموده است به همین خاطر نوشته است عامل معنوی یعنی ابتداء، مبتداء و خبر را مرفوع می‌کند ولی اهل کوفه معتقدند عامل مبتداء و خبر، هر دو عامل لفظی هستند یعنی مبتداء در خبر و خبر در مبتداء عامل هستند و نزد سیبویه: عامل مبتداء، معنوی (ابتداء) است و عامل خبر، لفظی (مبتداء) است و راجح مذهب سیبویه: است.

دوم خلوّ فعل مضارع از ناصب و جازم فعل مضارع را برفع کند چون یَضرِبُ زَیدٌ اینجا یَضرِبُ مرفوعست زیرا که خالی ست از ناصب و جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله تعالی و عونه

هدف نویسنده: بیان قسم دوم عامل معنوی (خلوّ یعنی خالی بودن مضارع از عوامل لفظی) و کیفیت عمل آن می‌باشد.

توضیح:

تعریف خلوّ: معنی خلوّ یعنی خالی بودن فعل مضارع از عامل نصب و جزم.

کیفیت عمل: خلو (یعنی خالی بودن فعل مضارع از عامل نصب و جزم) فعل مضارع را منصوب می‌کند؛ مانند: یَضرِبُ مرفوع است به خاطر خالی بودن از عامل نصب و جزم این مذهب کوفیین است و صاحب نحومیر: نیز همین را

اختیار نموده است، در حالی که نزد بصریین یَضرِبُ به این خاطر مرفوع است که در جای اسم واقع شده و نزد امام کسائی: به این خاطر مرفوع است که حرف اتین در آن عامل هستند.

تمام شد عوامل نحو، بتوفیق الله تعالی و عونه

خاتمه در فوائد متفرقه که دانستن آن واجب است و آن سه فصل است

هدف نویسنده: بیان نکات متفرقه‌ای است که بعد از اتمام عوامل نحو، دانستن آنها ضروری است.

توضیح:

خاتمه: در پایان نکات و قواعدی که یاد گیری و حفظ آنها ضروری و لازم است، سه فصل می‌باشد: ۱- فصل اول در توابع ۲- فصل دوم در انصراف و عدم انصراف ۳- فصل سوم در حروف غیر عامله

فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی است که دومی از لفظ سابق باشد باعراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند

هدف نویسنده: در فصل اول، بیان توابع و تعریف تابع می‌باشد.

توضیح:

تعریف لغوی و اصطلاحی تابع: معنی لغوی تابع پیروی کننده و در اصطلاح همان لفظ دومی را می‌گویند که اعراب او نسبت به طرف کلمه اول باشد یعنی به هر اعتباری که لفظ اول را اعراب رسیده به همان اعتبار لفظ دوم را همان اعراب برسد؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ رَجُلٌ را بنابر فاعلیت اعراب رفع رسیده، همین گونه عَالِمٌ را نیز بنابر فاعلیت اعراب رفع رسیده است اول را متبوع و دوم را تابع می‌گویند.

و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد

هدف نویسنده: بیان حکم تابع می‌باشد.

توضیح:

حکم تابع: تابع در اعراب همیشه موافق متبوعش می‌باشد اگر متبوع مرفوع باشد تابع نیز مرفوع می‌شود اگر متبوع منصوب باشد تابع نیز منصوب می‌باشد و اگر متبوع مجرور باشد تابع نیز مجرور می‌باشد؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ و رَأَيتُ رَجُلًا عَالِمًا و مَرَرتُ بِرَجُلٍ عَالِمٍ

و تابع پنج نوع است

هدف نویسنده: بیان اقسام تابع می‌باشد.

توضیح:

توابع دارای پنج قسم هستند: ۱- صفت ۲- تاکید ۳- بدل ٤- عطف به حرف ٥- عطف بیان

وجه حصر: مقصود بالنسبة یا تابع می‌باشد یا متبوع یا هر دو می‌باشند اگر مقصود بالنسبت تابع باشد بدل است اگر از نسبت مقصود متبوع باشد تابع از سه حال خالی نیست یا بر معنایی دلالت می‌کند که در نفس متبوع است یا متبوع را توضیح می‌دهد اولی صفت است و دومی و سومی عطف بیان است و اگر تابع و متبوع هر دو مقصود باشند پس عطف بحرف است.

اول صفت و او تابعیست که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ یا اَبُوهُ مثلاً

هدف نویسنده: بیان قسم اول تابع (صفت) و تعریف آن می‌باشد.

توضیح:

تعریف صفت: صفت در اصطلاح تابعی است که بر معنایی دلالت کند که در متبوع یا متعلق متبوعش موجود باشد اولی را صفت بحاله می‌گویند؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ و دومی را صفت بحال متعلقه می‌گویند؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ / آبوهُ

> قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب و جر چون عِندِی رَجُلٌ عَالِمٌ و رَجُلَانِ عَالِمَانِ و رِجَالٌ عَالِمُونَ و اِمرَأَةٌ عَالِمَةٌ و اِمرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ و نِسوَةٌ عَالِمَاتٌ اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ اَبُوهُ

هدف نویسنده: بیان نکته‌ای می‌باشد.

توضیح:

نکته: در صفت بحال الموصوف در میان موصوف و صفت در ده مورد موافقت ضروری است: ۱- تعریف ۲- تنکیر ۳- تذکیر ٤- تانیث ٥- افراد ٦- تثنیه ۷- جمع ۸- رفع ۹- نصب ۱۰- جر، از این موارد بایستی چهار مورد همزمان در موصوف و صفت موجود باشد. یعنی از تعریف و تنکیر، تذکیر و تانیث، رفع و نصب و جر و از واحد وتثنیه و جمع یکی موجود باشد؛ مانند: عِندِی رَجُلٌ عَالِمٌ و رَجُلَانِ عَالِمَانِ و رِجَالٌ عَالِمُونَ و اِمرَأَةٌ عَالِمَةٌ و اِمرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ و نِسوَةٌ عَالِمَاتٌ و در صفت بحال متعلق الموصوف در میان موصوف و صفت در پنج مورد موافقت لازم است: ۱- تعریف ۲- تنکیر ۳- رفع ٤- نصب ٥- جر، از موارد پنجگانه بودن دو مورد الزامی است، یکی از تعریف و تنکیر، یکی از رفع ونصب و جر؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ آبُوهُ

بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون جَاءَنِی رَجُلٌ اَبُوهُ عَالِمٌ و در جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد

هدف نویسنده: بیان قسم خاص صفت (جمله خبریه صفتیه) می‌باشد.

توضیح:

صفت دارای چهار تقسیم می‌باشد: ۱- تقسیم اول به اعتبار مفهوم ۲- تقسیم دوم به اعتبار ذات ۳- تقسیم سوم به اعتبار افاده ٤- تقسیم چهارم به اعتبار موافقت اعراب موصوف

تقسیم اول به اعتبار مفهوم: صفت به اعتبار مفهوم بر دو قسم است: ۱- صفت بحاله ۲- صفت به حال متعلقه

تعریف صفت بحاله: صفت بحاله آن است که بر معنایی دلالت کند که در متبوع آن موجود باشد؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ

تعریف صفت به حال متعلقه: آن است که بر معنایی دلالت کند که در متعلق متبوع موجود باشد خواه تعلق نسبی باشد؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ اَبُوهُ عَالِمٌ یا تعلق ملکی باشد؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ

قاعده صفت به حال متعلقه: صفت به حال متعلقه به چهار صورت واقع می‌شود: ۱- به صورت فعل؛ مانند: مَرَرتُ بِرَجُلٍ اَكرَمَنِي ۲- به صورت اسم مفعول؛ مانند: مَرَرتُ بِرَجُلٍ مَضرُوبٌ غُلَامُهُ ۳- به صورت اسم فاعل؛ مانند: مِن هَذِهِ القَريَةِ الظَّالِمِ اَهلُهَا ٤- به صورت صفت مشبه؛ مانند: مَرَرتُ بِرَجُلٍ كَرِيمٍ اَبُوهُ

تقسیم دوم به اعتبار ذات: صفت به اعتبار ذات بر سه قسم است: ۱- مفرد ۲- جمله ۳- شبه جمله یعنی صفت گاهی مفرد گاهی جمله و گاهی شبه جمله واقع می‌شود.

* **صفت مفرده:** زمانی که صفت مفرد باشد دارای دو شرط است:
۱- مشتق ۲- مؤول بالمشتق

الف- مراد از مشتق: مراد از مشتق چهار چیز است: ۱- اسم فاعل؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ مُجتَهِدٌ ۲- اسم مفعول؛ مانند: جَاءَنِي خَالِدٌ المَحبُوب ۳- صفت مشبه؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ ٤- اسم تفضیل؛ مانند: نَدِيمٌ تِلمِيذٌ اَفضَلُ مِن غَيرِه

ب- مراد از مؤول بالمشتق: مراد از مؤول بالمشتق ده چیز است: ۱- مصدر ۲- اسم موصول ۳- اسم اشاره ٤- لفظ ذُو ٥- اسم منسوب ٦- مَاء نکره مبهمه ۷- لفظای و کُلّ صفتی ۸- دال بر تشبه باشد ۹- اسم جنس ۱۰- صفت اسم عدد باشد.

* مصدر: مصدر اگر صفت واقع شود دارای دو شرط است: ۱- مصدر فعل ثلاثی باشد یا بر وزن ثلاثی باشد ۲- مصدر میمی نباشد؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ عَدلٌای عَادِلٌ

* اسم اشاره؛ مانند: بِوَرِقِكُم هَذِهای اَلمُشَارُ اِلَيها

* اسم موصول؛ مانند: اَلمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤمِنُونَ ای (اَلَّذِينَ بِتَأوِيلِ اَلمُؤمِنِين

* لفظ ذُو؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ ذُو مَالٍای صَاحِبُ مَالٍ

* اسم منسوب؛ مانند: رَأَيتُ رَجُلًا دِمَشقِيًّاای اَلمَنسُوبُ الى الدِّمَشقِ

* مای نکره مبهمه؛ مانند: جَاءَ رَجُلٌ مَّاای رَجُلٌ مُطلَقٌ

* لفظای و کُلّ صفتی؛ مانند: جَاءَ رَجُلٌای رَجُلٍای كَامِلٌ فِي الرَّجُلِيَّةِ، جَاءَ رَجُلٌ كُلُّ رَجُلٍ ای كَامِلٌ فِي الرَّجُلِيَّةِ

* دال بر تشبیه؛ مانند: جَاءَ رَجُلٌ اَسَدٌای رَجُلٌ شُجَاعٌ

* اسم جنس؛ مانند: ذَالِكَ الكِتَابُای ذَالِكَ المَكتُوبُ

* اسم عدد؛ مانند: مَرَرتُ بِنِسوَةٍ اَربَعٍای بِنِسوَةٍ مَعدُودَاتٍ بِالاَربَعِ

* صفت جمله: زمانی که صفت جمله واقع شود دارای سه شرط می‌باشد: ۱- موصوف نکره باشد ۲- جمله خبریه باشد ۳- در جمله یک عاید باشد که راجع باشد به طرف موصوف یا قایم مقام عاید باشد سپس عاید خواه اسم بارز باشد یا ضمیر مستتر یا ضمیر مقدر، جمله فعلیه باشد؛ مانند: جَنّٰتٍ تَجرِی مِن تَحتِهَا الأَنهَارُ یا اسمیه باشد؛ مانند: جَاءَ رَجُلٌ أَبُوهُ عَالِمٌ

توجه: مراد از قایم مقام عاید فقط اسم ظاهر است.

* صفت شبه جمله: مراد از شبه جمله، ظرف و جار و مجرور است، زمانی که صفت واقع شوند باید موصوف، نکره باشد؛ مانند: عَذَابٌ مِّن رَّبِّهِم

تقسیم سوم به اعتبار افاده: صفت به اعتبار افاده بر هشت قسم است: ۱- صفت مخصصه ۲- صفت موضحه ۳- صفت کاشفه ٤- صفت مادحه ٥- صفت ذآمّه ٦-صفت مؤکّده ۷- صفت مبیِّنه ۸- صفت مفیده للتَّرحُّم

صفت مخصِّصه: آن است که در موصوف تخصیص پیدا کند؛ مانند: و لَعَبدٌ مُّؤمِنٌ خَیرٌ مِّن مُّشرِك

صفت موضحه: آن است که موصوف را واضح کند؛ مانند: اَلبَلَدُ الأَمِینُ

صفت کاشفه: آن است که موصوف را تعریف و کشف کند؛ مانند: اَلجِسمُ الطَّوِیلُ العَرِیضُ العَمِیقُ یَحتَاجُ الی الاَکلِ وَ الشُّربِ

صفت مادحه: آن است که موصوف را مدح نماید؛ مانند: بسم الله الرحمن الرحیم

صفت ذآمّه: آن است که موصوف را مذمت نماید؛ مانند: اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیمِ

صفت مبینه: آن است که موصوف را تفسیر و بیان کند که آیا از آن مراد افراد هستند یا جنس یا نوع؛ مانند: وَ مَا مِن دَابَّةٍ فِی الأَرضِ (اینجا فِی الأَرضِ از دَابَّة

صفت واقع است که تفسیر می‌کند که اینجا مراد از دابّة جنس دابّة است ای كُلُّ مَا يَدِبُّ عَلَى الْأَرْضِ

صفت مؤکده: آن است که موصوف را تاکید کند؛ مانند:

صفت مفید للترحم: آن است که برای ترحم موصوف بکار برده می‌شود؛ مانند: اَللّٰهُمَّ اَنَا عَبدُكَ المِسكِينُ

تقسیم چهارم به اعتبار موافقت اعراب موصوف: صفت به اعتبار موافقت اعراب موصوف بر سه قسم است: ۱- تابع لفظ موصوف باشد، و این معربی است که محل اعراب جهت مخالفت یا موصوف نداشته باشد؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ العَالِمُ ۲- تابع محل موصوف باشد، مبیّنات، مشابه مبیّنات و غیر منصرف این گونه می‌باشد؛ مانند: مَرَرتُ بِأَحمَدَ العَالِمِ ۳- تابع لفظ و محل موصوف، اسم لا نفی جنس و منادا این گونه می‌باشد؛ مانند: لَا إِلٰهَ غَيرُكَ

> دوم تاکید و آن تابعیست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند

هدف نویسنده: بیان قسم دوم توابع (تاکید) می‌باشد.

توضیح:

تعریف تاکید: تاکید تابعی است که حالت متبوع را در نسبت یا شمول حکم، محکم کند تا برای شنونده شک و شبهه‌ای باقی نماند، منظور از محکم کردن متبوع در نسبت این است که منسوب یا منسوب علیه متبوع آن است؛ مانند: در ضَرَبَ ضَرَبَ زَيدٌ منسوب محکم و مضبوط کرده شده و در زَيدٌ زَيدٌ جَاءَ منسوب علیه محکم گردیده شده و منظور از محکم کردن شمول حکم این است که متبوع تمام افراد خود را شامل است؛ مانند: جَاءَنِي القَومُ كُلُّهُم

> و تاکید بر دو قسم است لفظی و معنوی

هدف نویسنده: بیان اقسام تاکید است.

توضیح:

اقسام تاکید: تاکید بر دو قسم است: ۱- لفظی ۲- معنوی

تاکید لفظی بتکرار لفظ است چون زَیدٌ زَیدٌ قَائِمٌ و ضَرَبَ ضَرَبَ زَیدٌ و اِنَّ اِنَّ زَیدًا قَائِمٌ

هدف نویسنده: بیان قسم اول تاکید (تاکید لفظی) و امثال آن می‌باشد.

توضیح:

تعریف تاکید لفظی: تاکید لفظی آن است که لفظ اول را مکرراً بیاورد خواه آن اسم باشد؛ مانند: زَیدٌ زَیدٌ قَائِمٌ یا فعل باشد؛ مانند: ضَرَبَ ضَرَبَ زَیدٌ یا حرف باشد؛ مانند: اِنَّ اِنَّ زَیدًا قَائِمٌ

و تاکید معنوی به نه لفظ است نَفسٌ و عَینٌ و کِلَا و کِلتَا و کُلٌّ و اَجمَعُ و اَکتَعُ و اَبتَعُ و اَبصَعُ چون جَاءَنِی زَیدٌ نَفسُهُ و جَاءَنِی الزَّیدَانِ اَنفُسُهُمَا و جَاءَنِی الزَّیدُونَ اَنفُسُهُم و عَینٌ را برین قیاس کن و جَاءَنِی الزَّیدانِ کِلَاهُمَا و الهِندَانِ کِلتَاهُمَا و جَاءَنِی القَومُ کُلُّهُم اَجمَعُونَ و اَکتَعُونَ و اَبتَعُونَ و اَبصَعُونَ

هدف نویسنده: تعریف، الفاظ و امثال قسم دوم تاکید (تاکید معنوی) می‌باشد.

توضیح:

تعریف تاکید معنوی: تاکید معنوی آن است که با الفاظ نه گانه‌ای همراه باشد که در متن موجود است؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ نَفسُهُ / عَينُهُ و جَاءَنِي الزَّيدَانِ اَنفُسُهُمَا / اَعيُنُهُمَا و جَاءَنِي الزَّيدُونَ اَنفُسُهُم / اَعيُنُهُم و جَاءَنِ الزَّيدَانِ كِلَاهُمَا و هِندَانِ كِلتَاهُمَا و جَاءَ نِي القَومُ كُلُّهُم اَجمَعُونَ و اَكتَعُونَ و اَبتَعُونَ و اَبصَعُونَ

و کِلَا و کِلتَا خاصند بمثنی

هدف نویسنده: بیان نکته‌ای مفید می‌باشد.

توضیح:

کلَا و کلتَـا بـرای تاکیـد تثنیـه می‌آیـد کلَا بـرای مذکـر و کلتَـا بـرای مؤنـث، بـه منظور دور کـردن توهـم مجـاز از نفـس و ماننـد ذات اسـتعمال می‌شـوند و بـه ضمیـر مضـاف می‌شـوند و ضمیـر موافـق مؤکـد می‌باشـد. کُلّ بـرای دور کـردن توهـم عـدم اراده و تاکیـد واحـد و جمـع می‌آیـد، البتـه در صیغـه هیـچ اختلافـی نمی‌باشـد ولـی بـه اعتبـار مرجـع تبدیـل می‌شـود؛ ماننـد: قَـرأتُ القُـرآنَ کُلَّـهُ قَـرأتُ الصَّحِیفَـةَ کُلَّهَـا. اَکتَـعُ و اَجمَـعُ و اَبتَـعُ و اَبصَـعُ بـرای تاکیـد واحـد می‌آیـد فقـط در صیغـه اختـلاف می‌باشـد اَجمَـعُ و اَکتَـعُ، ابتَـعُ و اَبصَـعُ بـرای واحـد مذکـر اسـتعمال می‌شـوند و جُمَـعُ، کُتَـعُ، بُتَـعُ و بُصَـعُ بـرای جمـع مؤنـث اسـتعمال می‌شـوند اَجمَعُـونَ و اَکتَعُـونَ و اَبتَعُـونَ و اَبصَعُـونَ بـرای جمـع مذکـر اسـتعمال می‌شـوند و جُمَعَـاءُ و کُتَعَـاءُ و بُتَعَـاءَ و بُصَعَـاءُ بـرای واحـد مؤنـث اسـتعمال می‌شـوند.

بدانکه اَکتَعُ و اَبتَعُ و اَبصَعُ اتباعند به اَجمَعُ پس بدون اَجمَعُ و مقدم بر اَجمَعُ نباشند

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان نکته‌ای می‌باشد.

توضیح:

نکته: اَکتَـعُ و اَبتَـعُ و اَبصَـعُ هـر سـه تابـع اَجمَـعُ هسـتند و بـدون اَجمَـعُ نمی‌تواننـد بیاینـد و از اَجمَـعُ مقـدم هـم نمی‌شـوند امـا اَجمَـعُ بـدون آنهـا می‌آیـد.

نکته: از کُلّ اَجمَـعُ، اَکتَـعُ، اَبتَـعُ و اَبصَـعُ چیزاهایـی تاکیـد می‌شـوند کـه دارای اجـزا باشـند کـه بتـوان اجـزاء آنهـا را از همدیگـر جـدا نمـود خـواه حقیقتـاً دارای اجـزا باشـند؛ ماننـد: اَکرَمـتُ القَـومَ کُلَّـهُ یـا حکمـاً دارای اجـزا باشـند؛ ماننـد: اِشـتَرَیتُ العَبـدَ کُلَّـهُ

نکتـه: اگـر ضمیـر مرفـوع متصـل، نَفـسٌ و عَـینٌ تاکیـد نمایـد ابتـدا متصـل را از

منفصل تاکید می‌کنیم و سپس نَفسٌ و عَینٌ را تاکید می‌کنیم؛ مانند: زَیدٌ ضَرَبَ هُوَ نَفسُهُ

نکته: بر ابتدای نَفسٌ و عَینٌ باء زائد آوردن جایز است؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ بِنَفسِهِ

نکته: تاکید نکره نزد بصریین جایز نیست اما نزد کوفیین جایز است.

سوم بدل و او تابعیست که مقصود بنسبت او باشد

هدف نویسنده: از عبارت فوق بیان قسم سوم توابع (بدل) می‌باشد.

توضیح:

تعریف بدل: بدل تابعی است که از نسبت، مقصود همان بدل باشد و متبوع به طور تمهید ذکر کرده شود؛ مانند: جَاءَنِي زَیدٌ اَخُوكَ (در اینجا اصل مقصود اَخُوكَ است اما زَیدٌ تمهیدا ذکر کرده شده)

و بدل بر چهار قسم ست بدل الکل، بدل البعض، بدل الاشتمال و بدل الغلط

هدف نویسنده: از عبارت فوق بیان اقسام بدل می‌باشد.

توضیح:

اقسام بدل: بدل بر چهار قسم است: ۱- بدل الکل ۲- بدل البعض ۳- بدل الاشتمال ٤- بدل الغلط

وجه حصر: بدل از دو حال خالی نیست یا مبدل منه و مدلول بدل یکی می‌باشند یا نه، اگر یکی باشند بدل الکل است و اگر یکی نباشند باید بررسی نمائیم که بدل، جزء مبدل منه هست و یا نیست، اگر جزء مبدل منه باشد بدل البعض است و اگر جزء مبدل منه نباشد یا در میان مبدل منه و بدل علاوه بر کلیت و جزئیت تعلق دیگری است یا نیست، اگر تعلق دیگری باشد، بدل

الاشتمال است و اگر تعلق دیگری نباشد، بدل الغلط می‌باشد.

بدل الکل آنست که مدلولش مبدل منه باشد چون جَاءَنِی زَیدٌ اَخُوکَ

هدف نویسنده: از عبارت بالا بیان قسم اول بدل (بدل الکل) می‌باشد.

توضیح:

تعریف بدل الکل: بدل الکل آن است که مصداق مبدل منه و بدل یکی باشد؛ مانند: جَاءَنِی زَیدٌ اَخُوك

و بدل البعض آنست که مدلولش جزو مبدل منه باشد چون ضُرِبَ زَیدٌ رَاْسُهٗ

هدف نویسنده: تعریف قسم دوم بدل (بدل البعض) می‌باشد.

توضیح:

تعریف بدل البعض: بدل البعض آن است که مصداق آن جزء مصداق مبدل منه باشد؛ مانند: ضُرِبَ زَیدٌ رَأْسُهُ

و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق بمبدل منه باشد چون سُلِبَ زَیدٌ ثَوبُهٗ

هدف نویسنده: از عبارت بالا تعریف قسم سوم بدل (بدل الاشتمال) می با شد.

توضیح:

تعریف بدل الاشتمال: بدل الاشتمال آن است که تعلق آن با مبدل منه طوری باشد که از نسبت دادن به مبدل منه تصور بدل، اجمالاً در ذهن بیاید، خواه بدل، مبدل منه را شامل شود؛ مانند: سُلِبَ زَیدٌ ثَوبُهُ و یا مبدل منه، بدل را شامل

باشد؛ مانند: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهرِ الحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ

و بدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون مَرَرتُ بِرَجُلٍ حِمَارٍ

هدف نویسنده: تعریف قسم چهارم بدل (بدل الغلط) می‌باشد.

توضیح:

چونکه بدل الغلط یک نوعی از بدل مباین است به همین خاطر اول بدل مباین را تعریف می‌کنیم و بعد از آن بدل الغلط را تعریف می‌کنیم.

تعریف بدل مباین: بدل مباین آن است که مخالف مبدل منه باشد یعنی نه عین آن باشد و نه جزء آن و نه مبدل منه آن را شامل شود. بدل مباین بر سه قسم است: ۱- بدل الغلط ۲- بدل النسیان ۳- بدل الاضراب

تعریف بدل الغلط: بدل الغلط آن است که بعد از اشتباهی ذکر شود؛ مانند: مَرَرتُ بِرَجُلٍ حِمَارٍ

تعریف بدل النسیان: آن است که متکلم بنابر فراموشی متبوع را اراده کند و سپس تابع را ذکر نماید.

فرق میان بدل النسیان و بدل الغلط: بدل النسیان بخاطر فراموشی ذهنی می‌باشد ولی بدل الغلط بخاطر اشتباه لفظی می‌باشد.

تعریف بدل الاضراب: آن است که متکلم عمدًا مبدل منه را ذکر کند سپس بنابر وهم و اشتباه، بدل را ذکر نماید؛ مثلا به جای گفتن أعطِنِي آكلًا .... أعطِنِي مَالًا آكلًا بگوید.

قاعده: در بدل الکل، بدل و مبدل منه باید در افراد و تذکیر و تانیث موافق هم باشند البته اگر یکی مصدر باشد یا اراده تفصیل باشد، موافقت لازم نیست؛ مانند: مثال مصدر مَفَازًا حَدَائِقَ مثال تفصیل؛ مانند: كُنتُ كَذِي رِجلَينِ رِجلٌ صَحِيحَةٌ و رِجلٌ شَالَّةٌ البته اگر بدل کل نباشد موافقت لازم نیست؛ مانند: سَرَّنِي

عُلَمَاءُ كِتَابَهُم

قاعده: فعل را بدل فعل قرار دادن جایز است زمانی که در فعل دوم اضافه بیان یافته شود؛ مانند: وَ مَن يَّفعَل ذَالِكَ يَلقَ آثَامًا يُّضَاعَف لَهُ العَذَاب و جمله را بدل جمله و یا جمله را بدل مفرد قرار دادن نیز درست است؛ مانند: اَمَدَّكُم بِمَا تَعمَلُون و مفرد را بدل جمله قرار دادن نیز جایز است؛ مانند: اَفَلَا يَنظُرُونَ اِلَى الاِبِلِ كَيفَ خُلِقَت

> چهارم عطف بحرف واو تابعیست که مقصود باشد به نسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جَاءَنِی زَيدٌ و عَمروٌ واو را عطف نسق نیز گویند

هدف نویسنده: از این عبارت، تعریف قسم چهارم بدل (عطف بحرف) می باشد.

توضیح:

تعریف عطف بحرف: آن تابعی است که همراه با متبوع خود در نسبت، مقصود باشد و همراه با حرف عطف ذکر کرده شود؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ و عَمروٌ

نکته: متبوعی که قبل از حرف عطف ذکر می‌شود آن را معطوف علیه می‌گویند و تابعی که بعد از حرف عطف ذکر می‌شود آنرا معطوف یا عطف به حرف و یا عطف نسق می‌گویند.

> و حروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی

هدف نویسنده: بیان تعداد حروف عطف می‌باشد.

توضیح:

حروف عطف ده تا هستند که تفصیل آنها در باب سوم انشاء الله می‌آید.

علامات معطوف و معطوف علیه:

* اگـر درجملـه، میـان دو یـا چندیـن فعـل، واو بیایـد عطـف فعل‌هـای بعـدی بـر فعل‌هـای اول می‌باشـد؛ ماننـد: اَلَّذِی جَعَـلَ لَکـمُ الاَرضَ فِرَاشًـا وَّ السَّـمَاءَ بِنَـاءً وَّ اَنـزَلَ مِـنَ السَّـمَاءِ مَـاءً فَاَخـرَجَ بِـهِ مِـنَ الثَّمَـرَاتِ رِزقًـا لَّکـم (الآن در اینجـا عطـف اخـرَجَ بـر اَنـزَلَ و عطـف اَنـزَلَ بـر جَعَـلَ اسـت)

* اگـر در جملـه، میـان چندیـن نـام، واو بیایـد نـام اولـی را معطـوف علیـه و بقیـه را معطـوف می‌نامنـد و همیـن طـور بـا نامهـا اگـر لفظـی دیگـر (غیـر لفـظ) بیایـد در هـر حکمـی کـه بـا نـام ماقبـل شـریک باشـد پـس عطـف آن نیـز بـر نـام اولـی می‌باشـد؛ ماننـد: وَ وَهَبنَـا لَهٗ اِسـحَقَ وَ یَعقُـوبَ وَ اَوحَینَـا اِلَی اِبرَاهِیـمَ وَ اِسـمَاعِیلَ و اِسـحَاقَ وَ یَعقُـوبَ وَ الاَسـبَاطِ وَ عِیسَـی وَ اَیُّـوبَ وَ یُونُـسَ وَ هَـرُونَ وَ سُـلَیمَانَ

* اگـر در جملـه، یـک حـرف جـر مکـرر بیایـد مثـلا عَلَـی عطـف جـار و مجـرور دوم بـر جـار و مجـرور اول شـود، بـه شـرطی کـه معنـی درسـت باشـد؛ ماننـد: اَسـتَجِیبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُـولِ اِذَا دَعَاکـم وَ الصَّلـوةُ عَلَی سَـیِّدِ الاَنبِیَـاءِ مُحَمَّـدِ المُصطَـفَی وَ عَلَی آلِهِ المُجتَـبَی

* اگـر در جملـه، اسـمی مضـاف باشـد بـه ضمیـر باشـد و در میـان آنهـا حـرف عطـف بیایـد معطـوف و معطـوف علیـه قـرار می‌گیرنـد؛ ماننـد: لَـن نَّصـبِرَ عَلَی طَعَـامٍ، فَـادعُ لَنَـا رَبَّـك یُخـرِج لَنَـا مِمَّـا تُنبِـتُ الاَرضُ مِـن بَقلِهَا وَ قِثَّائِهَـا وَ فُومِهَـا وَ عَدَسِـهَا وَ بَصَلِهَـا

* اگـر دو اسـم معـرّف باللام باشـند و در میـان آنهـا واو بیایـد اسـم دوم عطـف بـر اسـم اول می‌شـود؛ ماننـد: اِسـتَجِیبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُـولِ

* اگـر چندیـن اسـم بـا تنویـن بیایـد و در میـان آنهـا حـرف عطـف باشـد همـه اسـمها عطـف بـر اسـم اول می‌شـوند بـه شـرطی کـه معنـی درسـت باشـد؛ ماننـد: وَ جَعَـلَ فِیهَـا سِرَاجًـا وَّ قَمَـرًا مُّنِـیرًا

* اگـر در جملـه، اسـم موصـول یـا اسـم اشـاره مکـرر باشـد و در میـان

آنها حرف عطف بیاید اسم موصول دوم (همراه با صله) یا عطف اسم اشاره بر اسم موصول اول (همراه با صله) یا بر اسم اشاره می‌شود؛ مانند: اَلَّذِینَ یُؤمِنُونَ بِالغَیبِ، وَالَّذِینَ یُؤمِنُونَ بِمَا اُنزِلَ اِلَیكَ، اُولَئِكَ عَلَیٰ هُدًی مِّن رَّبِّهِم وَ اُولَئِكَ هُمُ المُفلِحُونَ

❁ اگر از چیزی چندین قسم باشد و در میان آنها واو بیاید بقیه اقسام بر قسم اول عطف می‌شود؛ مانند: اَلصَّومُ ضَربَانِ وَاجِبٌ و نَفلٌ، اَلكَلِمَةُ عَلَیٰ ثَلَاثَةِ اَقسَامٍ هِیَ اِسمٌ و فِعلٌ و حَرفٌ

❁ اگر فرایض، واجبات، سنن و مستحبات چیزی متعدد ذکر شود و در میان آنها واو بیاید هر فرض، واجب، سنت، و مستحب بر فرض واجب و سنت ومستحب اول عطف می‌شوند و محرمات و مکروهات و غیره بر همین قیاس است؛ مثال فرایض؛ مانند: فَرضُهَا التَّحرِیمَةُ القِیَامُ و القَرَاءَةُ و الرُّکوع و السُّجود مثال واجبات وَ وَاجِبُهَا قَرَاءَةُ الفَاتِحَةِ و ضَمُّ سُورَةٍ و تَعیینُ القَرَاءَةِ ومثال سنن؛ مانند: وَ سُنَنُهَا رَفعُ الیَدَینِ للتَّحرِیمَةِ وَ نَشرُ اَصَابِعِهِ و جَهرُ الاِمَامِ بِالتَّکبِیرِ مثال مستحبات؛ مانند: وَ یُستَحَبُّ لِلمُتَوَضِّیٔ اَن یَّنوِیَ الطَّهَارَةَ و یَستَوعِبَ رَأسَهُ و یُرَتِّبُ الوُضُوءَ مثال محرمات؛ مانند: حُرِّمَت عَلَیكُمُ المَیتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحمُ الخِنزِیرِ و مثال مکروهات؛ مانند: یُکرَهُ اِستِقبَالُ القِبلَةِ بِالفَرجِ فِی الخَلَاءِ و اِستِدبَارُهُ و غَلقُ بَابِ المَسجِدِ الخ

قاعده۱- عطف اسم ظاهر بر ضمیر چند صورت دارد: ۱- عطف اسم ظاهر بر ضمیر مرفوع منفصل یا منصوب متصل و منفصل بدون هیچ فصلی جایز است ۲- عطف اسم ظاهر بر ضمیر مرفوع متصل با دو شرط درست است: الف- متصل را با منفصل تاکید کرده شود؛ مانند: اُسکُن اَنتَ و زُوجُكَ ب- در میان ضمیر مرفوع متصل و معطوف فاصله باشد؛ مانند: ضَرَبتُ الیَومَ و زَیدٌ ۳- اگر بر ضمیر مجرور متصل اسم ظاهر عطف کرده شود خافض بر گردانده می‌شود؛ مانند: نَعبُدُ اِلَهَكَ وَ اِلَهَ آبَائِكَ یا حرف باشد؛ مانند: مَرَرتُ بِكَ و بِزَیدٍ

قاعده ۲- عطف فعل بر فعل جایز است به شرطی که زمان هر دو یکی باشد خواه نوع یکی باشد یا نباشد؛ مانند: لِنُحيِيَ بِهِ بَلدَةً مَيتًا وَ نُسقِيَهُ

قاعده ۳- عطف فعل بر اسم جایز است به شرطی که چنان اسمی باشد که مشابه فعل باشد؛ مانند: فَالمُغيرَاتِ صُبحًا فَأَثَرنَ بِهِ نَقعًا یا بر عکس آن یعنی عطف اسم بر فعل جایز است به شرطی که آن اسم مشابه فعل باشد؛ مانند: يُخرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ و مُخرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ

قاعده ٤- عطف جمله خبریه بر جمله انشائیه و بر عکس آن بنابر قول صحیح جایز نیست و عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه یا بر عکس آن بنابر قول صحیح جایز است.

قاعده ٥- عطف جمله بر مفرد و عطف مفرد بر جمله جایز است به شرطی که جمله را به تاویل مفرد کردن جایز باشد؛ مانند: اَلقَيتُ الكَرِيمَ يُعطَى الفُقَرَاءَ و مُسَاعِدَهُم

قاعده ٦- عطف شبه جمله بر مفرد جایز است به شرطی که شبه جمله را به تاویل مفرد کردن جایز باشد؛ مانند: إذَا مَسَّ الإنسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا لِجَنبِهِ اَو قَاعِدًا اَو قَائِمًا، قَاعِدًا عطف بر لِجَنبِهِ است.

قاعده ۷- به وسیله یک حرف عطف، عطف دو اسم بر دو معمول دو عامل مختلف نزد جمهور جایز است به شرطی که بر معطوف علیه مجرور یا مرفوع یا منصوب مقدم باشد؛ مانند: فِي الدَّارِ وَ الحُجرَةِ عَمرُو

> پنجم عطف بیان و او تابعیست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند
> چون اَقسَمَ بِاللهِ اَبُو حَفصٍ عُمَرُ

هدف نویسنده: تعریف قسم پنجم توابع (عطف بیان) می‌باشد.

توضیح:

تعریف عطف بیان: عطف بیان تابعی است که متبوع خود را واضح نماید؛

مانند: اَقسَمَ بِاللهِ اَبُوحَفصٍ عُمَرَ بنابر نسبت حضرت حفصه رض حضرت عمر رض به کنیت ابوحفص معروف بود بنابر همین عمر رض برای ابوحفص عطف بیان است به متبوع مبیّن و به تابع عطف بیان یا مبیِّن گفته می‌شود.

نکته: علم دارای پنج قسم است: ۱- لقب ۲- کنیت ۳- تخلُّص ٤- عُرف ٥- نسبت

* لقب: آن است که بر بزرگی شأن یا حقارت شأن دلالت کند مثال بزرگی شأن؛ مانند: امام اعظم، شیخ الاسلام، مفتی اعظم، مثال حقارت شأن؛ مانند: غُندُر (آشوبگر)

* کنیت: آن است که در اول آن لفظ اَب یا اُم یا ابن یا بنت یا اخ یا اُخت واقع شده باشد؛ مانند: اَبُو الفداء، اُم کلثوم، اِبن عمر، بنت اسماء، اَخُ الفضل، اُخت هارون

* تخلص: آن است که شعراء همراه با نام خود چیزی اضافه می‌آوردند؛ مانند: فقیر محمد درویش، عصمت الله جرّار، عبدالحکیم سجّاد وغیره

* عرف: آن است که شخصی در محل سکونت خود به نامی غیر از نام اصلی خود مشهور باشد؛ مانند: مولانا محمد الیاس: در عرف به حضرت جی مشهور بود یا مولانا محمد عمر سربازی: در عرف به واجه مشهور بود (مترجم)

* نسبت: آن است که شخصی به نام منطقه‌ای مشهور باشد؛ مانند: مولانا محمد قاسم نانوتوی، مولانا محمد عمر سربازی، مولانا عبدالرحمن چابهاری (مترجم)

> وقتیکه بعلم مشهورتر باشد وَ جَاءَنِی زَیدٌ اَبُوعَمرٍو وقتیکه بکنیت مشهورتر باشد

هدف نویسنده: بیان شرطی برای عطف بیان می‌باشد.

توضیح:

برای عطف بیان شرط است که از متبوع خود مشهورتر و واضح‌تر باشد (یعنی ضروری است) سپس گاهی علم مشهور می‌شود پس علم، عطف بیان قرار می‌گیرد و گاهی کنیت و لقب از علم مشهورتر می‌باشند در این صورت کنیت و لقب، عطف بیان قرار می‌گیرند، علم مشهور؛ مانند: جَاءَنِي أَبُوعُمَرٍ زَيدٌ کنیت مشهور؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ أَبُو عُمَر

نکته: برای شناخت عطف بیان پنج روش وجود دارد: ۱- اگر بعد از لقب باشد پس بدان که این عطف بیان است؛ مانند: حسین احمد مدنی، فیض محمد فیضان ۲- بعد از کنیت، علم باشد؛ مانند: أَقسَمَ بِاللهِ أَبُوحَفصٍ عُمَرُ ۳- بعد از اسم اشاره معرّف باللام باشد؛ مانند: ذَلِكَ الكِتَابُ ٤- بعد از صفت موصوف باشد؛ مانند: أَرسَلَ كَلِيمُ مُوسَى ٥- بعد از مفسّر تفسیر باشد؛ مانند: اَلاَعجَدُ ای اَلاَذهَبُ

قاعده ۱- ای تفسیریه خواه تفسیر مفرد کند یا تفسیر جمله یا بعد ازای تفسیریه هر جمله‌ای که واقع شود آن عطف بیان می‌باشد؛ مانند: رَأَيتُ لَيثًا ای أَسَدًا

قاعده ۲- اگر متبوع، معرفه باشد عطف بیان متبوع را واضح می‌کند؛ مانند: أَقسَمَ بِاللهِ أَبُوحَفصٍ عُمَرُ، اگر متبوع، نکره باشد پس عطف بیان فائده تخصیص می‌دهد؛ مانند: إِشتَرَيتُ حُلِيًّا سِوَارًا

قاعده ۳- عطف بیان، جمله نیز واقع می‌شود و همین مذهب علمای معانی است در حالی که نزد علمای نحو عطف بیان، جمله واقع نمی‌شود این بزرگواران آن را بدل قرار می‌دهند و قول راجح اولی است.

> فصل دوم در بیان منصرف و غیر منصرف، منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد

هدف نویسنده: تعریف منصرف و غیر منصرف می‌باشد.

توضیح:

تعریف منصرف: منصرف آن است که در آن از اسباب منع صرف دو سبب یا یک سبب که قائم مقام دو سبب باشد یافته نشود.

تعریف غیر منصرف: غیر منصرف آن است که در آن از اسباب منع صرف دو سبب یا یک سبب که قائم مقام دو سبب باشد یافته شود.

و اسباب منع صرف نُه است عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزیدتان چنانچه در عُمَرُ عدلست و علم و در ثُلَثُ و مَثلَثُ وصف است و عدل و در طَلحَةُ تانیث است و علم و در زَینَبُ تانیث معنوی است و علم و در حُبلَی تانیث است بالف مقصوره و در حَمرَآءُ تانیث است بالف ممدوده و این مؤنث بجای دو سبب است و در إبرَاهِیمُ عُجمَه است و علم و در مَسَاجِدُ و مَصَابِیحُ جمع منتهی الجموع بجای دو سبب است و در بَعلَبَکُّ ترکیب و اسم و در أحمَدُ وزن فعل است و علم و در سَکرَانُ الف و نون زائدتان است و وصف و در عُثمَانُ الف و نون زائدتانست و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود

هدف نویسنده: ذکر اسباب منع صرف و تعداد و امثال آنها همراه با وضاحت وجوه اسباب، می‌باشد.

توضیح:

تعداد اسباب منع صرف: اسباب منع صرف ۹ تا هستند: ۱- عدل ۲- وصف ۳- تانیث ٤- معرفه ٥- عجمه ٦- جمع ۷- ترکیب ۸- وزن فعل ۹- الف و نون زائدتان

امثال به طور لفّ نشر مرتب: ۱- در عُمَرُ عدل تقدیری و علم است ۲- در ثُلَثُ و مَثلَثُ وصف و عدل تحقیقی ۳- در طَلحَةُ تانیث لفظی و علم ٤- در زَینَبُ تانیث معنوی و علم ٥- در حُبلَی تانیث با الف مقصوره ٦- در حَمرَآءُ تانیث با الف

ممدوده و این دو تا یک سبب قائم مقام دو سبب اند ۷- در إِبْرَاهِيمُ عجمه و علم ۸- در مَسَاجِدُ و مَصَابِيحُ جمع منتهی الجموع است و جمع منتهی الجموع یک سبب قائم مقام دو سبب است ۹- در بَعْلَبَكَ ترکیب و علم است ۱۰- در أَحْمَدُ وزن فعل و علم است ۱۱- در سَكْرَانُ الف و نون زایدتان و وصف است ۱۲- در عُثْمَانُ الف و نون زائدتان و علم است.

توجه: تحقیق و تفصیل اسباب منع صرف در اقسام اسم متمکن به وجوه اعراب گذشته است.

فصل سوم در حروف غیر عامله و آن شانزده قسم است

هدف نویسنده: بیان حروف غیر عامله و اقسام آنها می‌باشد.

توضیح:

فصل سوم در بیان حروف غیر عامله می‌باشد و این حروف بر شانزده قسم هستند.

اول حروف تنبیه و آن سه است أَلَا و أَمَا و هَا

هدف نویسنده: بیان قسم اول حروف غیر عامله (حروف تنبیه) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

تعریف حروف تنبیه لغتاً و اصطلاحاً: در لغت تنبیه آگاه کردن را می‌گویند و در اصطلاح حروف تنبیه حروفی هستند که به وسیله آنها مخاطب متنبه شود تا که از او هیچ جزئی از کلام جا نماند.

تعداد حروف تنبیه چهار تا هستند: ۱- أَلَا ۲- أَمَا ۳- هَا ٤- يَا؛ مانند: يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا

دوم حروف ایجاب و آن شش است نعَم و بلَى و اَجَل وای و جَیرِ و اِنَّ

هدف نویسنده: بیان قسم دوم از حروف غیر عامله (حروف ایجاب) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

حروف ایجاب شش تا می‌باشند: ۱- نَعَم ۲- بَلَى ۳- اَجَل ٤-ای ٥- جَیرِ ٦- اِنَّ

* نَعَم: برای ثابت کردن کلام قبلی می‌آید خواه استفهام مثبت باشد یا منفی؛ مانند: اَزَیدٌ قَائِمٌ؟ جواب نَعَم، اَمَا زَیدٌ قَائِمٌ جواب نَعَم، یا خبر مثبت یا منفی باشد؛ مانند: قَامَ زَیدٌ؟ جواب نَعَم، مَا جَاءَ زَیدٌ؟ جواب نَعَم

* بَلَى: برای نفی ایجاب می‌آید یعنی نفی کلام قبلی را از بین برده آن را مثبت می‌گرداند خواه نفی باشد؛ مانند: اَلَستُ بِرَبِّکُم؟ جواب بَلَى، یا نفی به غیر استفهام باشد؛ مانند: مَاقَامَ زَیدٌ جواب بَلَى، و بر استفهام خالص خیلی کم می‌آید؛ مانند: اَتَرضَوا اَن تَکُونَ رُبَّ اَهلِ الجَنَّةِ قَالُوا بَلَى

نکته: نَعَم هم بعد از اثبات و هم بعد از نفی می‌آید اما بَلَى فقط بعد از نفی می‌آید.

* اِی: ای بعد از استفهام برای اثبات می‌آید و همراه با قسم استعمال می‌شود اما در جواب قسم همیشه محذوف می‌باشد؛ مانند: قُل اِی وَ رَبِّي

* اَجَل، جَیرِ و اِنَّ هر سه مانند نَعَم برای تصدیق خبر می‌آیند خواه خبر مثبت باشد یا منفی؛ مانند: قَد جَاءَ زَیدٌ جواب اَجَل / جَیرِ / اِنَّ، اَلَم یَأتِکُم جواب اَجَل / جَیرِ / اِنَّ

نکته: اِنَّ جوابیه از اِنَّ مؤکده منقول است زیرا که جواب نیز تصدیق و تحقیق می‌شود پس این هر دو برای تاکید هستند.

سوم حروف تفسیر و آن دو استای و اَن کقوله تعالی نَادَیْنَهُ اَن یَّا اِبرَاهِیم

هدف نویسنده: تعریف قسم سوم حروف غیر عامله (حرف تفسیر) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

تعریف حروف تفسیر و تعداد آنها: حروف تفسیر آن حروفی هستند که برای تفسیر مبهمی وضع شده‌اند و اینها دو حروف هستند: ۱-ای ۲- اَن

* آی: هم مفرد و هم مرکب را تفسیر می‌کند مثال مفرد؛ مانند: جَاءَنِي زَيْدٌ اى اَبُو عُمَرَ مثال مرکب؛ مانند: قُطِعَ رِزقُهُاى مَاتَ

* اَن: اَن فقط جمله را تحقیق می‌کند؛ مانند: وَ نَادَيْنَاهُ اَن يَّا اِبرَاهِيمُ

قاعده برای اَن تفسیریه: اَن تفسیریه دارای سه شرط می‌باشد: ۱- شرط اول اینکه در میان دو جمله واقع شود یعنی اگر قبل از آن جمله نباشد پس اَن تفسیریه نمی‌باشد؛ مانند: وَ آخِرُ دَعوَاهُم اَنِ الحَمدُاللهِ رَبِّ العَالَمِينَ همچنین اگر بعد از آن جمله نباشد باز هم اَن تفسیریه نمی‌باشد؛ مانند: ذَكَرتُ عَسجُدًا اَن ذَهَبًا ۲- شرط دوم این که قبل از آن معنی قول باشد لفظ قول نباشد اگر لفظ قول باشد پس اَن تفسیریه نمی‌باشد؛ مانند: قُلنَا اَن نَّادَينَا ۳- شرط سوم اینکه حرف جر بر سر آن نیامده باشد اگر حرف جر آمده باشد باز هم اَن تفسیریه نمی‌باشد؛ مانند: كَتَبتُ بِاَن لَّا تَفعَل، مثال اتفاقی؛ مانند: وَ اَوحَينَا اِلَى نُوحٍ اَنِ اصنَعِ الفُلكَ علامت اَن تفسیریه این است که اکثرا بعد از باب اَوحَينَا، اَرسَلنَا و نَادَينَا می‌آید؛ مانند: وَ نَادَينَاهُ اَن يَّا اِبرَاهِيمُ

چهارم حروف مصدریه و آن سه است مَا و اَن و اَنَّ مَا و اَن در فعل روند تا فعل بمعنی مصدر باشد

هدف نویسنده: بیان قسم چهارم حروف غیر عامله (حروف مصدریه) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

حروف مصدریه شش تا هستند: ۱- مَا ۲- اَن ۳- اَنَّ ٤- لَو ٥- کی ٦- همزه تسویه

* مَای مصدریه: مَای مصدریه بر جمله فعلیه داخل شده آن را به تاویل مصدر می‌گرداند مَا مصدریه بر دو قسم است: ۱- زمانیه به معنی مادام ۲- غیر زمانیه، مثال زمانیه؛ مانند: مَادُمتُ حَیًّا مثال غیر زمانیه؛ مانند: وَضَاقَت عَلَیهِمُ الاَرضُ بِمَا رَحُبَت، مَا با کلمه بعد از خود رَحُبَت جمع شده به تاویل مصدر می‌باشد.

* اَن مصدریه: اَن مصدریه بر فعل مضارع داخل شده آن را منصوب کرده به تاویل مصدر می‌گرداند و در ترکیب مبتداء یا خبر فاعل یا مفعول و غیره قرار می‌گیرد؛ مانند: اَعجَبَنِي اَن ضَرَبتَ زَیدًا (اَن ضَرَبتَ زَیدًا کل این جمله به تاویل مصدر شده برای اَعجَبَنِي فاعل قرار می‌گیرد) یا؛ مانند: اَن تَصُومُوا خَیرًا لَّکم

توجه: بقیه اقسام اَن در حروف نواصب با تفصیل گذشتند نگاه شود قاعده اَن

اعتراض: اَن مصدریه از حروف عامله می‌باشد و فعل مضارع را منصوب می‌کند در حالی که نویسنده نحومیر: آن را از حروف غیر عامله شمرده است.

جواب اعتراض: اَن مصدریه هم بر فعل ماضی و هم بر فعل مضارع داخل می‌شود و آن را به تاویل مصدر می‌کند اما فقط در مضارع عمل می‌کند و در فعل ماضی عمل نمی‌کند و گاهی در فعل مضارع نیز عمل نمی‌کند؛ مانند: لِمَن اَرَادَ اَن یُتِمَّ الرَّضَاعَةُ (بقراءة رفع) از این لحاظ مصنف: آن را از حروف غیر عامله شمرده است.

* اَنَّ مصدریه: بر جمله اسمیه داخل می‌شود و آن را به تاویل مصدر می‌کند؛ مانند: عَلِمتُ اَنَّكَ قَائِمٌای عَلِمتُ قِیَامَكَ (اَنَّ با ما بعد خود جمع شده به تاویل مصدر گردیده برای عَلِمتُ مفعول به واقع می‌شود)

اعتراض: اَنَّ از حروف عامله است (یعنی از حروف مشبه بالفعل است) بر

جمله اسمیه داخل شده مبتداء را منصوب و خبر را مرفوع می‌کند در حالی که صاحب نحومیر: آن را از حروف غیر عامله شمرده است.

جواب اعتراض: اَنَّ مشدد باشد یا مخفف در هر دو صورت معنی مصدری پیدا می‌کند و عمل دادن آن واجب است، اما بنابر قول کوفیان اَن مخففه هرگز عمل نمی‌کند و همین طور اگر همراه با اَنَّ، مَای کافه ملحق شود باز هم عمل نمی‌کند؛ مانند: اِلَهُکم اِلَهٌ وَّاحِدٌ به همین خاطر نویسنده نحومیر آن را از حروف غیر عامله محسوب نموده است.

* كَی: اقسام و تفصیل کَی قبلاً گذشته در قاعده کَی حروف نواصب نگاه شود.

* لَو: لَو زمانی مصدریه می‌شود که بعد از باب وَدَّ یَوَدُّ واقع شود (اقسام آن ان شاء الله در آینده می‌آیند)

* همزه تسویه: بعد از پنج مورد زمانی که همزه بیاید آنرا همزه تسویه می‌گویند: ۱- بعد از سَوَاءٌ؛ مانند: سَوَاءٌ عَلَيهِم أَأَنذَرتَهُم اَم لَم تَنذِرهُم لَا يُؤمِنُون ۲- بعد از مَا اُبَالِی ۳- بعد از مَا اَدرِی ٤- بعد از لَيتَ شعری ٥- بعد از سِيَّانَ، همزه تسویه ما بعد خود را به تاویل مصدر می‌کند.

پنجم حروف تحضیض و آن چهار است اَلَّا و هَلَّا و لَولَا و لَومَا

هدف نویسنده: بیان قسم پنجم غیر عامله (حروف تحضیض) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

تعریف حروف تحضیض: حروف تحضیض حروفی هستند که برای توبیخ فعلی در زمان گذشته می‌آیند و نام دیگر آنها حروف تندیم است معنی حروف تندیم ملامت کردن بر انجام ندادن کاری در زمان گذشته است.

تعداد حروف تحضیض: حروف تحضیض چهار تا هستند: ۱- أَلَّا ۲- هَلَّا ۳- لَولَا ٤- لَومَا زمانی که این حروف بر فعل ماضی داخل شوند به معنی تندیم می‌آیند؛ مانند: أَلَّا ضَرَبتَ زَیدًا و زمانی که بر فعل مضارع داخل شوند برای تحضیض می‌آیند؛ مانند: أَلَّا تَضرِب (چرا زید را نزدی)

ششم حروف توقع و آن قَد است برای تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل

هدف نویسنده: بیان قسم ششم حروف غیر عامله (حروف توقع) و معانی آن می‌باشد.

توضیح:

حروف توقع فقط «قد» است.

قاعده قد: "قد" سه قسم دارد: ۱- قد اسمیه به معنی حَسبُ؛ مانند: قَد زَیدٍ إِبتِسَامَةٌ ای حَسبُ زَیدٍ إِبتِسَامَةٌ ۲- قد فعلیه؛ مانند: قَدكَ به معنی كفاكَ ۳- قد حرفیه بر فعل متصرف داخل می‌شود خواه مثبت باشد یا منفی زمانی که از حروف ناصبه، جازمه و از حروف تنفیس خالی باشد و علاوه از قَسَم در میان آنها هیچ فاصله‌ای نباشد.

هفتم حروف استفهام و آن سه است مَا و همزه و هَل

هدف نویسنده: تعریف قسم هفتم حروف غیر عامله (حروف استفهام) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

تعریف حروف استفهام: حروف استفهام حروفی هستند که به منظور سوال از ماهیت چیزی وضع شده اند و این حروف سه تا هستند: ۱- مَا ۲- همزه ۳- هَل

حرف اصلی در استفهام همزه است به همین علت برای طلب تصور و

تصدیق می‌آید به خلاف هَل که فقط برای طلب تصدیق وضع شده است ولی مَا و بقیه کلمات استفهام فقط برای طلب تصور می‌آیند.

نکته: همزه و هَل در شروع جمله می‌آیند خواه جمله اسمیه باشد خواه جمله فعلیه باشد؛ مانند: أَزَیدٌ قَائِمٌ، أَقَامَ زَیدٌ، هَل زَیدٌ کاتِبٌ، هَل قَامَ عَمروٌ. همین طور هَل بر جمله اسمیه‌ای داخل می‌شود که خبر آن، فعل نباشد و همزه بر جمله اسمیه داخل می‌شود خواه خبر، فعل باشد یا اسم.

اعتراض: مَای استفهامیه را در حروف داخل کردن مسامحت است چرا که مَای استفهامیه از قبیل اسماء است.

جواب اعتراض: گاهی همراه مَا، با ذا مقارن می‌شود؛ مانند: مَاذَا، آنگاه مَاذَا یک کلمه می‌شود و به معنی استفهام می‌آید پس در این صورت مَا اگر چه به حیثیت معنی استفهام می‌آید اما مستقلاً بر هیچ معنی دلالت نمی‌کند به همین خاطر آن را در زمره حروف داخل کردن درست است.

هشتم حروف ردع و آن کَلّاست بمعنی باز گردانیدن و بمعنی حقًا نیز آمده است چون کَلّا سَوفَ تَعلَمُونَ

هدف نویسنده: بیان قسم هشتم حروف غیر عامله (حروف ردع) می‌باشد.

توضیح:

معنی ردع: ردع در لغت، باز داشتن است و برای آن لفظ کَلّا وضع شده است که برای باز داشتن از چیزی استعمال می‌شود و گاهی نیز به معنی حقًا نیز می‌باشد یعنی برای تحقیق مضمون جمله می‌آید؛ مانند: کَلّا سَوفَ تَعلَمُونَ

فرق میان کَلّا به معنی ردع و کَلّا به معنی حقًا: زمانی که ماقبل کَلّا قابل رد باشد و بعد از آن إنَّ مکسوره باشد در این صورت کَلّا برای ردع می‌باشد و اگر ما قبل آن رد نشود و بعد از آن إنَّ مکسوره هم نباشد در این صورت کَلّا به معنی حقًا می‌آید. کَلّا به معنی ردع چونکه ما قبل خود را رد می‌کند به همین خاطر در کلام ما قبل داخل می‌شود، به همین خاطر است که بر آن وقف کردن و از ما بعد

ابتداء کردن درست می‌باشد و کَلّا به معنی حقًا چونکه همراه با رد کردن ما قبل خود و تحقیق ما بعد می‌باشد به همین خاطر جزء کلام ما بعد به شمار آمده و بعد از آن اَنَّ مفتوحه می‌آید.

نکته: کَلّا به معنی ردع از حروف غیر عامله است و اعراب ندارد و کَلّا به معنی حقًّا محل اعراب دارد لذا در ترکیب مفعول مطلق واقع می‌شود؛ مانند: وَعدًا، حَسَنًا و غیره، قائم مقام فعل مقدر و اسم است، اما نزد صاحب معنی اللبیب کَلّا در هر صورت حرف است.

نهم تنوین و آن پنج است تمکن چون زَیدٌ و تنکیر چون صَهٍای اُسکُت سُکُوتًا مَّا فِی وَقتٍ مَّا» اما صَه بغیر تنوین فمعناه اُسکُتِ السکُوت اَلآن و عوض چون یَومَئِذٍ و مقابله چون مُسلِمَاتٍ و ترنم که در آخر ابیات باشد. شعر:

اَقِلّی اللَّومَ عَاذِلَ و العِتَابَن *** و قَولِي اِن اَصَبتُ لَقَد اَصَابَن

و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف رود اما چهار اولین خاص است باسم

هدف نویسنده: بیان قسم نهم حروف غیر عامله (تنوین) می‌باشد.

توضیح:

نکته: در تنوین چهار بحث مورد بررسی قرار می‌گیرد: ۱- تعریف لغوی و اصطلاحی تنوین ۲- اقسام تنوین ۳- اختلاف در وضع تنوین ٤- صورت خطی تنوین

تعریف لغوی و اصطلاحی تنوین: معنی لغوی تنوین: جَعلُ الشَّيءِ ذَا نونٍ

تعریف اصطلاحی تنوین: هِیَ نُونٌ سَاكِنَةٌ تَتبَعُ حَرَكَةِ آخِرِ الكَلِمَةِ لَا لِتَاکِیدِ الفِعلِ

اقسام تنوین: تنوین دارای پنج قسم است.

تناوین پنج اندای پر غرض *** ترنم تمکن تقابل عوض

بتنکیر پنج شدای یار غار *** اگر هوش داری بروو یاد دار

* تنوین تمکن: به تنوینی گفته می‌شود که بر اسم متمکن داخل شود؛ مانند: زَیدٌ

* تنوین تنکیر: تنوین تنکیر به تنوینی گفته می‌شود که برای نکره گردانیدن کلمه آورده شود یعنی اگر دارای تنوین باشد، نکره می‌شود؛ مانند: از اسمای افعال صَهٍ و اگر بدون تنوین باشد معرفه است؛ مانند: صَه

* تنوین تقابل: به تنوینی گفته می‌شود که در مقابل چیزی بیاید؛ مانند: مُسلِمَاتٌ (این تنوین در مقابل واو جمع مذکر سالم آمده است)

* تنوین عوض: به تنوینی گفته می‌شود که در عوض چیزی بیاید؛ مانند: یَومَئِذٍ، حِینَئِذٍ (این در عوض اذ کانَ کَذَا آمده است در اصل یَومَ / حِینَ إذ کَانَ کَذَا است)

* تنوین ترنم: به تنوینی گفته می‌شود که در أشعار برای منظم کردن سجع می‌آید؛ مانند: قول شاعر

اَقِلّی اللَّومَ عَاذِلَ وَ العِتَابَن *** وَ قُولِی اِن اَصبتُ لَقَد اَصابَن

ترجمه؛ عتاب و سرزنش را کم کن‌ای عاذله (نام زنی است) و اگر کار نیکی انجام دهم پس بگو به تحقیق کار خوبی انجام داد.

نکته: علاوه بر ترنم بقیه چهار قسم دیگر تنوین خاص هستند با اسم اما تنوین ترنم غیر از اسم بر فعل و حرف نیز می‌آید.

* اختلاف در وضع تنوین: علامه سیبویه: معتقد است که تنوین به این خاطر وضع شده که انصراف و عدم انصراف شناخته شوند، علامه فرّاء: معتقد است که تنوین به این خاطر وضع شده است که فرق میان اسم و فعل مشخص شود و بعضی از علمای کوفه معتقدند که تنوین به

این خاطر وضع شده است که فرق میان مفرد و مضاف مشخص شود.

* صورت خطی تنوین: تنوین به صورت دو فتحه دو کسره دو ضمه ( ) نوشته می‌شود و گاهی به صورت نون خفیفه نیز تنوین نوشته می‌شود؛ مانند: شعر مذکوره بالا عِتابَن و اَصابَن و گاهی نون خفیفه را نیز به صورت نون تنوین می‌نویسند؛ مانند: لَنَسفَعًا بِالنَّاصِيَةِ ای لَنَسفَعَن

> دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون اِضرِبَنَّ و اِضرِبَن

هدف نویسنده: بیان قسم دهم حروف غیر عامله (نون تاکید) می‌باشد.

توضیح:

تعریف نون تاکید: به نونی گفته می‌شود که در امر و مضارع معنی تاکید پیدا کند که بر دو قسم است: ۱- نون تاکید ثقیله مانند اِضرِبَنَّ ۲- نون تاکید خفیفه مانند اِضرِبَن

> یازدهم حروف زیادت و آن هشت حرفست إن و أن و مَا و لَا و مِن و کاف و با و لَام چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد

هدف نویسنده: بیان قسم یازدهم حروف غیر عامله (حروف زیادت) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

منظور از زیادت در حروف این است که اگر آن حروف از کلام حذف شوند در معنای آن هیچ خللی نیاید اما در کلام عرب دارای فواید زیادی است؛ مثلا برای تزیین لفظ و استحکام وزن شعری و غیره

تعداد حروف زیادت: حروف زیادت هشت تا هستند: ۱- أن ۲- إن ۳- مَا ٤- لَا ۵- مِن ٦- کاف ۷- بَا ۸- لَام

قاعده ۱- اَن زایده: اَن در سه جا زاید می‌باشد: ۱- بعد از لَمّا؛ مانند: لَمّا اَن جاءَ البَشیر ۲- بعد از لَو؛ مانند: قول شاعر

اَما وَاللهِ لَو اِن کُنتَ حُرًّا *** وَ لا بِالحُرِیَّةِ اَنتَ وَ لا بِالعَتِقِ

* بعد از اِذا؛ مانند:

فَاَمهلهُم حَتّی اِذا اَن کَاَنَّهُ *** معاطی یَدٍ فی لُجَّةِ المَاءِ غَامِرِ

قاعده ۲- اِن زائده: اِن در چهار جا زائد می‌باشد: ۱- بعد از مَای نافیه؛ مانند: مَا اِن ضَرَبتَ زَیدًا ۲- بعد از مَای مصدریه؛ مانند: مَا اِن تَجلِسُ الاَمیرِ ۳- بعد از مَای اسمیه؛ مانند: وَ لَقَد مَکَّنّهُم فِیمَا اِن مَکَّنّاکُم ٤- بعد از لَمّا؛ مانند: لَمّا اِن قَامَ زَیدٌ قُمتُ

قاعده ۳- مِن زائده: مِن زمانی زائد می‌باشد که دارای سه شرط باشد: ۱- مدخول مِن در ترکیب پنج چیز واقع شود ۱- مبتداء ۲- خبر ۳- فاعل ٤- نایب فاعل ٥- مفعول به، ۲- مدخول مِن نکره باشد ۳- قبل از مِن نفی، نهی یا استفهام باشد؛ مانند: مَا لَهُم مِن نَاصِرِینَ

اعتراض: با توجه به اینکه حروف جار زائد جزء حروف غیر عامله محسوب شده اند در حالی که این حروف عمل می‌کنند و مدخول خود را مجرور می‌کنند؛ مانند: کَفَی بِاللهِ شَهِیدًا

جواب اعتراض: حروف جر به این علت حروف غیر عامله گفته می‌شود که در وقت زیادتی، معنی مقتضی للاعراب مفقود می‌گردد اما به خاطر زیادتی مختص شدن به اسم، عمل آنها (جر) باقی می‌ماند و گر نه در حقیقت، نه عامل اند و نه برای آنها اعرابی وجود دارد.

دوازدهم حروف شرط و آن دو است اَمّا و لَو

هدف نویسنده: بیان قسم دوازدهم حروف غیر عامله (حروف شرط) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

حروف شرط دو تا هستند: ۱- اَمّا ۲- لَو

> اَمّا برای تفسیر و فا در جوابش لازم باشد کقوله تعالی فَمِنهُم شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ وَ اَمّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الجَنَّة

هدف نویسنده: بیان معنی اَمّا و ذکر نکتهٔ ضروری می‌باشد.

توضیح:

اَمّا برای سه معنی استعمال می‌شود.

* اکثراً برای تفسیر کلام مجمل می‌آید؛ مانند: هَؤُلَاءِ فُضَلَاءُ اَمّا زَیدٌ فَفَقِیهٌ اَمّا الطَّاهِرُ فَمُتَکَلِّمٌ وَ اَمّا عِرفَانٌ فَنَحوِیٌّ
* برای فصل خطاب یعنی معنی کلام را جدا کردن و تمیز میان دو نوع کلام می‌آید؛ مثلا در خطبه بعد از حمد و ثنا اَمّا بَعدُ گفته می‌شود (حمد و صلاة یک نوع کلام و بعد از آنها نوع دیگر کلام شروع می‌شود)
* گاهی فقط برای تاکید می‌آید مانند شخصی شنید که زید شجاع است بعد شک کرد نه، بلکه عمر شجاع است و تو می‌گویی اَمّا زَیدٌ فَشُجَاعٌ

نکته: اَمّا زَیدٌ فَشُجَاعٌ در اصل مَهمَا یَکن مِنَ شَيءٍ فَزَیدٌ شُجَاعٌ بود مَهمَا مبتداء یَکُن فعل تام هُوَ ضمیر ذوالحال مِنَ الشَّيءِ جار و مجرور حال برای ذوالحال حال با ذوالحال خود فاعل برای فعل، فعل با فاعل خود خبر برای مبتداء، مبتداء با خبر خود شرط (فَزَیدٌ شُجَاعٌ جمله اسمیه جزاء برای شرط) سپس یَکُن فعل شرط به همراه حال آن را حذف کرد و به جای آن مَهمَا را قائم مقام کرد و بعد «هَا» مَهمَا را به الف تبدیل کرد، «مَامَا» شد سپس میم را در میم ادغام کرد بنابر این اَمّا درست شد، اینک اَمّا حرف شرط و فا جزائیه جمع شدند و چون چنین نمی‌شود به همین خاطر میان آنها با ده چیز فاصله انداخته می‌شود.

قاعده: میان اَمّا و فا جزائیه با ده چیز فاصله انداخته می‌شود.

* با مبتداء؛ مانند: فَاَمّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الجَنَّةِ وَ اَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ
* با خبر؛ مانند: اَمّا فِی الدّارِ فَزَیدٌ
* با مفعول به؛ مانند: فَاَمّا الیَتِیمَ فَلَا تَقهَر وَ اَمّا السَّائِلَ فَلَا تَنهَر
* با اضمار علی شریطة التفسیر؛ مانند: اَمّا زَیدًا فَضَرَبتُهُ
* با شرط؛ مانند: فَاَمّا اِن کانَ مِنَ المُقَرَّبِینَ فَرَوحٌ وَ رَیحَانٌ
* با جار و مجرور؛ مانند: وَ اَمّا بِنِعمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّث
* همراه با مفعول مطلق؛ مانند: اَمّا ضَربَ الاَمِیرِ فَاَنَا ضَارِبٌ
* همراه با مفعول له؛ مانند: وَ اَمّا تَأدِیبًا فَاَنَا ضَارِبٌ
* با حال؛ مانند: وَ اَمّا مُجَرَّدًا فَاَنَا ضَارِبُكَ
* با ظرف؛ مانند: اَمّا الیَومَ فَاِنِّی ذَاهِبٌ

> و لَو برای انتفائی ثانی بسبب انتفای اول چون لَو کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا

هدف نویسنده: بیان لَو شرطیه می‌باشد.

توضیح:

لَو شرطیه دارای دو قسم است: ۱- لَو امتناعیه ۲- لَو غیر امتناعیه

* معنی لو امتناعیه: این است که جزء دوم به این علت ممتنع است که جزء اول ممتنع است؛ مانند: لَو کانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا و این خاص است با ماضی یعنی شرط و جزاء هر دو ماضی می‌باشند اما گاهی فعل مضارع مستقبل نیز می‌آید.

* لو غیر امتناعیه: برای شرط فی المستقبل می‌آید و دو صورت دارد:
۱- لفظاً ماضی باشد و معناً مستقبل ۲- لفظاً و معناً برای استقبال باشد.

نکته: لَو همیشه بر فعل داخل می‌شود و گاهی بر اسم نیز داخل می‌شود آن وقت فعل محذوف می‌باشد اسم خواه مرفوع باشد؛ مانند: لَو زَیدٌ اَکرَمَ‌ای لَو اَکرَمَ زَیدٌ اَکرَمَ یا منصوب باشد؛ مانند: لَو زَیدٌ ضَرَبتُهُ‌ای لَو ضَرَبتَ زَیدًا ضَرَبتُهُ و گاهی بر ضمیر منفصل داخل می‌شود؛ مانند: لَو اَنتُم تَملِکونَ‌ای لَو تَملِکونَ اَنتُم تَملِکونَ

همچنین لَو گاهی بر حروف مشبه بالفعل نیز داخل می‌شود آن وقت بعد از آن فعل، محذوف می‌باشد؛ مانند: لَو اَنَّنَا‌ای لَو ثَبَتَ اَنَّنَا

نکته: اگر جزای لَو مثبت باشد بر آن لام مفتوحه داخل می‌شود؛ مانند: لَو کانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا لَفَسَدَتَا و گاهی این لام حذف هم می‌شود؛ مانند: لَو تَرَکُوا مِن خَلفِهِم ذُرِّیَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَیهِم اگر جزاء منفی باشد بر آن مای نافیه داخل می‌شود؛ مانند: لَو اَنَّ مَا فِی الاَرضِ مِن شَجَرَةٍ اَقلَامٌ وَّ البَحرُ یَمُدُّهُ مِن بَعدِهٖ سَبعَةُ اَبحُرٍ مَّا نَفِدَت کَلِمَاتُ اللّٰهِ و اکثراً هر جا مَا بیاید آنجا لام نمی‌آید و گاهی مَا و لام هر دو می‌آیند و گاهی بر جزاء لَم می‌آید.

> سیزدهم لَولَا و او موضوعست برای انتفای بسبب وجود اول چون لَولَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ

هدف نویسنده: بیان سیزدهمین قسم حروف غیر عامله (لَولَا امتناعیه) می‌باشد

توضیح:

معنی لَولَا امتناعیه این است که جزء دوم ممتنع است به سبب وجود جزء اول؛ مانند: لَولَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ

اعتراض: لَولَای شرطیه بر اسم داخل می‌شود در حالی که شرط تعلیق می‌خواهد و تعلیق در زمان یافته می‌شود و زمان در فعل یافت می‌شود و لَولَای شرطی نیز باید بر فعل داخل می‌شد اما بر اسم داخل شده.

جواب اعتراض: نزد جمهور همراه با دخول شرط فعل مختص است خواه لفظا باشد یا تقدیرا و نزد اخفش شرط بودن جمله اسمیه جایز است به شرطی که خبر آن فعل باشد نزد اخفش جایز است و نزد جمهور اینجا فعل مقدر است.

چهاردهم لَام مفتوحه برای تاکید چون لَزَيْدٌ اَفضَلُ مِن عَمرٍو

هدف نویسنده: بیان چهاردهمین قسم حروف غیر عامله (لَام مفتوح تاکیدی) می‌باشد.

توضیح:

لَام تاکید / ابتدائی: لَام ابتدائی برای تاکید مضمون جمله می‌آید و فعل مضارع را در معنای حال می‌دهد، اما شرط این است که بر مبتداء داخل شود و مبتداء مقدم باشد؛ مانند: لَمَسجِدٌ اُسِّسَ عَلَى التَّقوَى اگر بر خبر داخل شود پس تقدیم خبر واجب است؛ مانند: لَقَائِمٌ زَيدٌ و همین طور گاهی بر مفعولات افعال قلوب نیز داخل می‌شود.

پانزدهم مَا بمعنی مَادَامَ چون اَقُومُ مَا جَلَسَ الاَمِيرُ

هدف نویسنده: بیان پانزدهمین قسم حروف غیر عامله (مَا مصدریه به معنی مادام) می‌باشد.

توضیح:

تفصیل مَای مصدری زمانی به معنی مَادَامَ در قسم چهارم حروف غیر عامله تحت قاعده مَای مصدری از حروف مصدریه گذشت.

شانزدهم حروف عطف و آن ده ست واو، فَا و ثُمَّ و حَتَّى و اَمَّا و اَو وأم و لَا و بَل و لَكِن

هدف نویسنده: بیان شانزدهمین قسم حروف غیر عامله (حروف عطف) و تعداد آنها می‌باشد.

توضیح:

معنی لغوی عطف: معنی لغوی عطف یعنی مایل کردن، چونکه معطوف را، در حکم و اعراب، به طرف معطوف علیه مایل می‌کنند به همین خاطر به این اسم موسوم شده است.

تعداد حروف عطف: حروف عطف ده تا هستند: ۱- واو ۲- فا ۳- ثُمَّ ٤- حَتّیٰ ۵- اَمّا ٦- اَو ۷- اَم ۸- لَا ۹- بَل ۱۰- لٰکِنَّ

تقسیم حروف عطف: حروف عطف به اعتبار معنی بر سه قسم هستند.

قسم اول: حروفی هستند که برای جمع معطوف علیه و معطوف در یک حکم می‌آیند یعنی هر حکمی که برای معطوف علیه می‌آید همان حکم برای معطوف نیز می‌آید که اینها چهار حروف هستند: ۱- واو ۲- فا ۳- ثُمَّ ٤- حَتّی

* واو: برای جمع مطلق می‌آید یعنی معطوف علیه و معطوف در حکم برابر بوده و عام هستند و همزمان برهر دو حکم تعلق می‌گیرد. یا ابتداء بر معطوف علیه و بعد بر معطوف یا بر عکس آن؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ و عَمروٌ (یعنی زید و عمرو نزد من آمدند خواه هردو با هم آمدند یا یکی بعد از دیگر)

* فا: برای ترتیب بلا فصل می‌آید یعنی ابتداء بر معطوف علیه و پس از آن بر معطوف حکم تعلق می‌گیرد؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ فَعَمروٌ (یعنی بعد از زید فورا عمر آمد)

* ثُمَّ: برای ترتیب با فصل می‌آید یعنی در آن ترتیب و تاخیر هر دو می‌باشند ابتداء به معطوف علیه حکم تعلق نی گیرد و بعد از آن به معطوف حکم تعلق می‌گیرد؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ ثُمَّ عَمروٌ (یعنی زید نزد من آمد بعد از اندکی دیرتر عمرو آمد)

* حَتّی: در حَتّی مانند ثُمَّ ترتیب و مهلت می‌باشد اما در "حتی" زمان نسبت به "ثم" کم‌تر می‌باشد، در ثُمَّ ترتیب و مهلت خارجی می‌باشند و در حَتّی ذهنی.

قاعده: حَتّی عاطفه: حتی عاطفه دارای سه شرط است: ۱- بر اسم ظاهر داخل شود ۲- ما بعد آن جزء ما قبل باشد یا بعض ما قبل؛ مثال بعض؛ مانند: قَدِمَ الحُجّاجُ حَتَّی المُشَاةُ مثال جزء؛ مانند: آکلتُ السَّمَکَةَ حَتّی رَأسَهَا ۳- برای ما قبل غایة باشد در قوت؛ مانند: مَاتَ النَّاسُ حَتَّی الاَنبِیَاء یا در ضعف؛ مانند: إذَا رَآكَ النَّاسُ حَتَّی الحَجَّامُونُ (تفصیل حَتّی در حروف جاره گذشت)

قسم دوم: حروف عطفی هستند که برای یکی از دو کار می‌آیند یعنی حکم از معطوف علیه و معطوف برای یکی ثابت است به طور غیر معین که اینها سه حروف هستند: ۱- أو ۲- إمّا ۳- أم

* أو: أو برای چند معانی می‌آید: ۱- برای تخییر یعنی از معطوف و معطوف علیه هر کدام را خواستی اختیار کن؛ مانند: تَزَوَّج زَینَبَ أو أُختَهَا ۲- برای اباحت یعنی اختیار کردن هر دو معطوف علیه و معطوف جایز است؛ مانند: جَالِس اِبنَ حَسَنٍ أو اِبنَ سِیرِین

نکته: فرق تخییر و اباحت: در تخییر از معطوف علیه و معطوف فقط یکی انتخاب می‌شود و هر دو را نمی‌توان جمع کرد اما در اباحت هر دو را می‌توان جمع کرد یعنی معطوف و معطوف علیه هر دو با هم انتخاب شوند. ۳- برای شک؛ یعنی متکلم در تعیین یا انجام یکی از دو کلمه شک دارد؛ مانند: لَبِثنَا یَومًا أو بَعضَ یَومٍ ٤- برای ابهام یعنی از معطوف و معطوف علیه علم یکی است اما بنابر هدفی متکلم می‌خواهد آن را از سامع پنهان سازد؛ مانند: وَ إنّا أو إیّاکُم لَعَلَی هُدًی أو فِي ضَلَالٍ ٥- برای تقسیم کردن؛ مانند: اَلکَلِمَةُ اِسمٌ أو فِعلٌ أو حَرفٌ ٦- برای اضراب یعنی به معنی بَل می‌باشد؛ مانند: أرسَلنَا إلَی مِأةِ ألفٍ أو یَزِیدُونَ‌ای بَل یَزِیدُونَ ٧- و گاهی أو در معنی واو برای مطلق جمع بین معطوف علیه و معطوف می‌آید.

* إمّا: إمّا برای چند معانی می‌آید ۱- برای شک؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ أو عَمرٌو ۲- برای ابهام؛ مانند: وَ آخَرُونَ مَرجَونَ لِأمرِاللهِ إمّا یُعَذِّبُهُم وَ إمّا یَتُوبُ عَلَیهِم ۳- برای تخییر؛ مانند: إمّا أن تُعَذِّبَ وَ إمّا أن تَتَّخِذَ فِیهِم حُسنًا ٤- برای اباحت؛ مانند: إقرَء إمّا فِقهًا أو إمّا نَحوًا ٥- برای

تفصیل؛ مانند: إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا

نکته: قبل از إِمَّا عاطفه بر معطوف علیه إِمَّا زاید آوردن واجب است و قبل از اَو آوردن جایز است؛ مانند: هَذَا العَدَدُ إِمَّا زَوجٌ اَو فَردٌ

* اَم:

قاعده؛ اَم بر دو قسم است: ۱- اَم متصله ۲- اَم منقطعه

* اَم متصله: برای تعیین یکی از دو کار می‌آید و دارای سه شرط است: ۱- قبل از آن همزه استفهام باشد ۲- اگر بعد از همزه اسم باشد بعد از "اَم" نیز اسم می‌آید و اگر بعد از همزه فعل باشد بعد از "اَم" نیز فعل می‌آید؛ مانند: اَزَيدٌ عِندَكَ اَم عَمرٌو، اَقَامَ زَيدٌ اَم قَامَ عُمَرُو ۳- برای متکلم وجود معطوف و معطوف علیه یقینی است و سوال فقط برای تعیین هویت می‌باشد؛ مانند: اَرَجُلٌ فِي الدَّارِ اَم اِمرَأَةٌ (وجود مرد یا زن برای متکلم یقینی است اما سوال فقط برای تعیین هوین می‌باشد، به همین خاطر در اَم متصله جواب دادن با نَعَم و لَا درست نیست زیرا که در نَعَم و لَا تعیین نیست)

* اَم منقطعه: ام منقطعه هنگامی که در کلام اول شک پیدا شد برای اعراض از کلام اول و تثبیت کلام دوم می‌آید، یعنی در معنی بَل و همزه می‌باشد و به دو صورت استعمال می‌شود.

صورت اول: بعد از خبر واقع باشد مثلا اگر از دور چیزی را نگاه کرده شخصی بگوید اَنَّهَا اِبِلٌ و بعد از آن شک پیدا شود لذا از گفته قبلی اعراض کرده بگوید اَم شَاةٌ ای بَل شَاةٌ (نه بلکه بزی است) این معنی در "اَم" اکثر است و گاهی صرفاً برای بیان اضطراب نیز می‌آید زمانی که امر بعدی یقینی باشد مانند قول باری تعالی اَم اَنَا خَيرٌ مِن هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ اینجا اَم فقط در معنی بَل است و همین طور اگر ما بعد اَم مشتمل بر استفهام باشد نیز برای اضراب می‌آید؛ مانند: اَم هَل تَستَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ

صورت دوم: این که بعد از استفهام واقع شود؛ مانند: اَزَيدٌ عِندَكَ اَم عَمرٌو

تفصیل؛ مانند: إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا

نکته: قبل از إمّا عاطفه بر معطوف علیه إمّا زاید آوردن واجب است و قبل از اَو آوردن جایز است؛ مانند: هَذَا العَدَدُ إِمَّا زَوجٌ اَو فَردٌ

* أم:

قاعده؛ اَم بر دو قسم است: ۱- اَم متصله ۲- اَم منقطعه

* أم متصله: برای تعیین یکی از دو کار می‌آید و دارای سه شرط است: ۱- قبل از آن همزه استفهام باشد ۲- اگر بعد از همزه اسم باشد بعد از "اَم" نیز اسم می‌آید و اگر بعد از همزه فعل باشد بعد از "اَم" نیز فعل می‌آید؛ مانند: أَزَيدٌ عِندَكَ اَم عَمروٌ، أَقَامَ زَيدٌ اَم قَامَ عَمروٌ ۳- برای متکلم وجود معطوف و معطوف علیه یقینی است و سوال فقط برای تعیین هویت می‌باشد؛ مانند: أَرَجُلٌ فِي الدَّارِ اَم اِمرَأَةٌ (وجود مرد یا زن برای متکلم یقینی است اما سوال فقط برای تعیین هوین می‌باشد، به همین خاطر در اَم متصله جواب دادن با نَعَم و لَا درست نیست زیرا که در نَعَم و لَا تعیین نیست)

* أم منقطعه: ام منقطعه هنگامی که در کلام اول شک پیدا شد برای اعراض از کلام اول و تثبیت کلام دوم می‌آید، یعنی در معنی بَل و همزه می‌باشد و به دو صورت استعمال می‌شود.

صورت اول: بعد از خبر واقع باشد مثلا اگر از دور چیزی را نگاه کرده شخصی بگوید اَنَّهَا إِبِلٌ و بعد از آن شک پیدا شود لذا از گفته قبلی اعراض کرده بگوید اَم شَاةٌ ای بَل شَاةٌ (نه بلکه بزی است) این معنی در "اَم" اکثر است و گاهی صرفاً برای بیان اضطراب نیز می‌آید زمانی که امر بعدی یقینی باشد مانند قول باری تعالی اَم اَنَا خَيرٌ مِن هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ اینجا اَم فقط در معنی بَل است و همین طور اگر ما بعد اَم مشتمل بر استفهام باشد نیز برای اضراب می‌آید؛ مانند: اَم هَل تَستَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ

صورت دوم: این که بعد از استفهام واقع شود؛ مانند: أَزَيدٌ عِندَكَ اَم عَمروٌ

(در این سوال، ابتداء از بودن زید سوال شده سپس اعراض نموده از بودن عمرو سوال نموده است)

قسم سوم: حروفی که به وسیله آنها بعد از تعیین نسبت، به یکی از معطوف علیه و معطوف خکم کرده شود، این حروف سه تا هستند: لَا ، بَل ، لَکِنَّ

لَا: لَا از معطوف حکمی را نفی کرده و برای معطوف علیه تثبیت می‌نماید؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ وَ لَا عَمروٌ (در این مثال حکم آمدن برای زید ثابت شده و از عمرو نفی شده است.)

قاعده لَا: لَا بر دو قسم است: ۱- لَا عاطفه ۲- لَا غیر عاطفه

الف- لَا عاطفه: لَا عاطفه مشروط بر آن است که قبل از آن نفی و واو نباشد؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ لَا عَمروٌ

ب- لَا غیر عاطفه: لَا غیر عاطفه بر دو قسم است: ۱- زاید ۲- غیر زاید

* لَا زاید: لای زاید در هشت مورد استعمال می‌شود: ۱- بعد از واو عاطفه به شرطی که قبل از آن نفی یا نهی باشد؛ مانند: وَ لَا الضَّالِّین ۲- قبل از لفظ قسم؛ مانند: لَآ أُقسِمُ ۳- در میان مضاف و مضاف الیه؛ مانند: فِي بِئرٍ لَا حَورٍاي فِي بِئرِ حَورٍ ٤- بعد از أن مصدریه؛ مانند: مَا مَنَعَكَ أن لَا تَسجُدَ ٥- با تکرار بیاید؛ مانند: لَا لَا یَضرِبُ ٦- قبل از بَل؛ مانند: وَجهُكَ بِبَدرٍ بَل شَمسٍ ۷- حرف جر بر آن داخل باشد؛ مانند: بِلَا زَادٍ ۸- بر معرفه داخل باشد؛ مانند: لَا زَیدٌ وَ لَا عَمروٌ

* بَل: بَل از معطوف علیه اعراض کرده برای معطوف حکم ثابت می‌کند؛ مانند: جَاءَ زَیدٌ بَل عَمروٌ در این مثال آمدن برای عمرو ثابت است و زید در حکم مسکوت عنه است اگر قبل از بَل معطوف علیه منفی باشد پس در آن دو قول است: ۱- نزد بعضی از نحویان از معطوف، حکم نفی شده است و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه قرار می‌گیرد؛ مانند: مَا جَاءَنِي زَیدٌ بَل عَمروٌای بَل مَا جَاءَنِي عَمروٌ ۲- و نزد بعضی دیگر از نحویان از معطوف علیه نفی هر حکمی که شده

نفی آن از معطوف نمی‌شود بلکه برای معطوف حکم ثابت می‌شود و از معطوف علیه نفی حکم شده است یا معطوف علیه در حکم مسکوت عنه می‌باشد؛ مانند: مَا جَاءَنِي زَيدٌ بَل عَمروٌای بَل جَاءَنِي عَمروٌ یعنی حکم آمدن از زید نفی شده یا در حکم مسکوت عنه است یعنی درباره آمدن یا نیامدن زید سکوت می‌کنیم.

قاعده بَل: بَل بر دو قسم است: ۱- بَل عاطفه ۲- بَل اضرابیه

بَل عاطفه: بَل عاطفه، برای عطف می‌باشد زمانی که بر مفرد داخل شود؛ مانند: جَاءَ زَيدٌ بَل عَمروٌ

بَل اضرابیه: بَل برای اضراب می‌باشد زمانی که بر جمله داخل شود؛ مانند: وَ ذَكَرَ اسمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بَل تُؤثِرُونَ الحَيوةَ الدُّنيَا

* لَكِن: لَكِن برای استدراک است یعنی توهمی که از کلام قبلی پیدا می‌شود، برای از بین بردن آن توهُّم لَكِن می‌آید. در هر جمله‌ای که لَكِن می‌آید قبل از آن یا بعد از آن، بودن نفی ضروری است سپس اگر عطف مفرد بر مفرد باشد هر حکمی که از معطوف علیه منفی است همان حکم برای معطوف تثبیت می‌شود؛ مانند: مَا قَامَ زَيدٌ لَكِن عَمروٌای قَامَ عَمروٌ اگر عطف جمله بر جمله است پس از اثبات نفی و بعد از نفی اثبات می‌باشد؛ مانند: جَاءَنِي زَيدٌ لَكِن عَمروٌ لَم يَجِئ، مَا جَاءَنِي زَيدٌ لَكِن عَمروٌ قَدجَاءَ

چون بحث مستثنی در کتاب نحومیر نبود برای فائده طلاب افزوده شد

هدف نویسنده: بیان بحث مستثنی می‌باشد.

توضیح:

در مستثنی چهار بحث مورد بررسی قرار می‌گیرد: ۱- تعریف مستثنی ۲- حکم مستثنی ۳- اقسام مستثنی ٤- اعراب مستثنی

بدانکه مستثنی لفظیست که مذکور باشد بعد إِلَّا و أَخوَات آن یعنی غَیرَ و سِوَی و سَوَاءٌ و حَاشَا و خَلَا و عَدَا و مَا خَلَا و مَا عَدَا و لَیسَ و لَایَکُونُ

هدف نویسنده: بیان مستثنی و ادوات استثناء می‌باشد.

توضیح:

تعریف لغوی و اصطلاحی مستثنی: معنی لغوی مستثنی: بیرون شده (خارج شده)

و در اصطلاح: مستثنی لفظی است که بعد از إِلَّا یا بعد از اخوات إِلَّا ذکر کرده شده باشد. اخوات إِلَّا ده تا هستند: ۱- غَیرُ ۲- سِوَی ۳- سَوَاء ٤- حَاشَا ٥- خَلَا ٦- عَدَا ٧- مَا خَلَا ٨- مَا عَدَا ٩- لَیسَ ١٠- لَا یَکُونُ

تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت کرده شده است بسوی ما قبل وی

هدف نویسنده: بیان حکم مستثنی می‌باشد.

توضیح:

حکم مستثنی: این است که هرآن چیزی که به طرف مستثنی منه منسوب شود آن چیز به طرف مستثنی منسوب نمی‌شود.

و آن بر دو قسم ست متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ إِلَّا و اخوات وی مثل جَاءَنِی القَومُ إِلَّا زَیدًا پس زید که در قَوم داخل بود از حکم مجنی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکوره بعد إِلَّا و اخوات وی خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جَاءَنِی القَومُ إِلَّا حِمَارًا که حمار در قوم داخل نبود

هدف نویسنده: بیان اقسام مستثنی و تعریف آنها می‌باشد.

توضیح:

اقسام مستثنی: مستثنی بر دو قسم است: ۱- مستثنی متصل ۲- مستثنی منقطع

* **تعریف مستثنی متصل:** مستثنی متصل آن است که مستثنی در لفظ مستثنی منه داخل شده باشد سپس به وسیله اِلّا یا اخوات اِلّا، از حکم ما قبل خارج کرده شود؛ مانند: جَاءَنِیَ القَومُ اِلَّا زَیدًا (در این مثال زید در قوم داخل بود سپس به وسیله اِلّا از حکم آمدن خارج گردید)

> بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم است اول آنکه اگر مستثنی بعد اِلّا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جَاءَنِیَ القَومُ اِلَّا زَیدًا و کلام موجب آنکه در آن نفی، نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی را بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خوانند نحو مَا جَاءَنِی اِلَّا زَیدًا اَحَدٌ و مستثنای منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خَلَا واقع شود بر مذهب اکثر علماء منصوب باشد و بعد مَاخَلَا و مَاعَدَا و لَیسَ و لَا یَکُونُ همیشه منصوب‌تر باشد نحو جَاءَنِیَ القَومُ خَلَا زَیدًا و عَدَا زَیدًا الخ دوم آنکه مستثنی بعد اِلّا در کلام غیر موجب واقع شود پس مستثنی منه هم مذکور باشد پس در آن دو وجه رواست یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل استثناء و دیگر آنکه بدل باشد از ما قبل خویش چون مَاجَاءَنِی اَحَدٌ اِلَّا زَیدًا و اِلَّا زَیدٌ سوم آنکه مستثنی مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنی به اِلّا درین صورت بحسب عوامل مختلف باشد نحو مَا جَاءَنِی اِلَّا زَیدٌ و مَا رَأَیتُ اِلَّا زَیدًا و مَا مَرَرتُ اِلَّا بِزَیدٍ چهارم آنکه مستثنی بعد لفظ غَیر و سِوَی و سَوَاء واقع شود پس مستثنی را مجرور خوانند و بعد حَاشَا بر مذهب اکثر نیز مجرور باشد و بعضی نصب هم جایز داشته اند چون جَاءَنِیَ القَومُ غَیرَ زَیدٍ و سِوَی زَیدٍ و سَوَاءَ زَیدٍ و حَاشَا زَیدٍ

هدف نویسنده: بیان اعراب مستثنی می‌باشد.

توضیح:

اعراب مستثنی: اعراب مستثنی بر چهار قسم است: ۱- نصب خواندن واجب است ۲- نصب خواندن جایز است و از ماقبل بدل قرار دادن نیز جایز است ۳- مطابق عامل اعراب خواندن واجب است ٤- جر خواندن واجب است.

قسم اول: نصب خواندن واجب است و این قسم چهار صورت دارد.

صورت اول: صورت اول دارای سه شرط است: ۱- مستثنی متصل باشد ۲- بعد از إِلَّا واقع شده باشد ۳- در کلام موجب باشد؛ مانند: جَاءَنِي الْقَومُ إِلَّا زَيدًا

نکته: کلام موجب آن است که در آن نفی، نهی و استفهام نباشد؛ مانند: جَاءَنِي الْقَومُ إِلَّا زَيدًا کلام غیر موجب آن است که در آن نفی، نهی و استفهام باشد؛ مانند: مَا جَاءَنِي الْقَومُ إِلَّا زَيدًا

صورت دوم: صورت دوم نیز دارای سه شرط است: ۱- بعد از إِلَّا واقع شود ۲- در کلام غیر موجب باشد ۳- مستثنی از مستثنی منه مقدم باشد؛ مانند: مَا جَاءَنِي إِلَّا زَيدًا اَحَدٌ

صورت سوم: صورت سوم دارای دو شرط است: ۱- مستثنی بعد إِلَّا واقع شود ۲- مستثنی منقطع باشد؛ مانند: جَاءَنِي الْقَومُ إِلَّا حِمَارًا

صورت چهارم: دارای یک شرط است که مستثنی بعد از خَلَا، مَا خَلَا، مَاعَدَا، لَيسَ و لَا يَكُونُ بر مذهب اکثر علماء واقع شود؛ مانند: جَاءَنِي الْقَومُ خَلَا زَيدٌ و عَدَا زَيدًا الخ

قسم دوم: نصب خواندن اعراب مستثنی جایز و از ما قبل بدل قرار دادن نیز جایز است؛ دارای پنج شرط است: ۱- مستثنی متصل باشد ۲- بعد از إِلَّا واقع شود ۳- در کلام غیر موجب باشد ٤- مستثنی منه مذکور باشد ٥- مستثنی از مستثنی منه مقدم نباشد؛ مانند: مَا جَاءَنِي اَحَدٌ إِلَّا زَيدٌ (زَيدًا) (زَيدٌ را منصوب خواندن جایز علی سبیل استثناء و مرفوع خواندن نیز جایز علی سبیل بدلیت)

قسم سوم: مطابق عامل اعراب خواندن واجب است؛ دارای سه شرط است:

۱- مستثنی بعد إلّا واقع شود ۲- در کلام غیر موجب باشد ۳- مستثنی منه مذکور نباشد؛ مانند: مَا جَاءَنِي إلّا زَيدٌ مَا رَأيتُ إلّا زَيدًا و مَا مَرَرتُ إلّا بِزَيدٍ

(در صورت اول زید مرفوع است بنابر فاعل بودن و در صورت دوم منصوب است بنابر مفعول بودن و در صورت سوم مجرور است بنابر حرف جر)

قسم چهارم: اینکه مستثنی مجرور باشد؛ دارای یک شرط است که مستثنی بعد از غَير و سِوَى و سَوَاء و حَاشَا واقع شود؛ مانند: جَاءَنِي القَومُ غَيرَ زَيدٍ و سِوَى زَيدٍ و سَوَاءِ زَيدٍ و حَاشَا زَيدٍ و نزد بعضی بعد از حَاشَا منصوب خواندن مستثنی نیز جایز است.

> بدانکه اعراب لفظِ غیر مثل اعراب مستثنی به إلّا باشد در جمیع صورتهای مذکور چنانچه گوئی جَاءَنِي القَومُ غَيرَ زَيدٍ و غَيرَ حِمَارٍ،، و مَا جَاءَنِي غَيرَ زَيدِن القَومُ، و مَا جَاءَنِي اَحَدٌ غَيرَ زَيدٍ و غَيرُ زَيدٍ، و مَا جَاءَنِي غَيرُ زَيدٍ و مَا رَأيتُ غَيرَ زَيدٍ و مَا مَرَرتُ بِغَيرِ زَيدٍ

هدف نویسنده: بیان نکته‌ای می‌باشد.

توضیح:

نکته: اعراب لفظ غیر: اعراب لفظ غیر مانند مستثنی بِإلّا است یعنی هر اعرابی که به مستثنی بعد إلّا داده می‌شود در تمام آن صورتها لفظ غیر نیز همان اعراب را می‌گیرد مثلا در سه صورت لفظ غیر را منصوب خواندن واجب است؛ مانند: جَاءَنِي القَومُ غَيرَ زَيدٍ و غَيرَ حِمَارٍ و مَاجَاءَنِي غَيرَ زَيدَنِ القَومُ و در یک صورت منصوب خواندن و بدل قرار دادن از ما قبل هر دو جایز می‌باشد؛ مانند: مَا جَاءَنِي اَحَدٌ غَيرَ زَيدٍ و غَيرُ زَيدٍ و در یک صورت لفظ غیر مطابق عامل اعراب داده می‌شود؛ مانند: مَا جَاءَنِي غَيرُ زَيدٍ و مَا رَأيتُ غَيرَ زَيدٍ و مَا مَرَرتُ بِغَيرِ زَيدٍ

و بدانکه لفظ غیر موضوع است برای صفت و گاه برای استثناء آید چنانکه اِلّا برای استثنا موضوع ست و گاه در صفت مستعمل شود نحو قوله تعالی لَو کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا یعنی غَیرُاللّٰهِ و همچنین لَاإِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ

هدف نویسنده: بیان نکته‌ای دیگر می‌باشد.

توضیح:

نکته: لفظ غیر در اصل برای صفت وضع شده است؛ مانند: جَاءَنِي رَجُلٌ غَیرَ زَیدٍ که آن را غیر صفتی می‌گویند اما گاهی برای استثناء نیز استعمال می‌شود که آن را غیر استثنائیه می‌گویند (مثال قبلا گذشته)؛ مانند: لفظ اِلّا که در اصل برای استثناء وضع شده است اما گاهی برای صفت نیز استعمال می‌شود؛ مانند: لَو کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا ای غَیرُاللّٰهِ، لَاإِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ ای غَیرُاللّٰهِ

نکته: سِوَی و سَوَاء محلاً منصوب می‌باشند بنابر مفعول فیه و خَلَا و عَدَا و لَیسَ محلا منصوب می‌باشند بنابر حال بودن.

تمام شد، ترجمه کتاب، بتوفیق الله تعالی و عونه

والحمدلله رب العالمین

و لا حول و لا قوة اِلّا بِاللهِ العليّ العظیم

رَبَّنَا تَقَبَّل مِنَّا اِنَّکَ اَنتَ السَّمِیعُ العَلِیم

در تاریخ ۵ ربیع الاول ۱٤۳۸ ه ق مطابق با ۱۵ آذر سال ۱۳۹۵

ساعت ۱۱:۲۰ ظهر روز دوشنبه

جون آباد